UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228997
UNIVERSAL
LIBRARY

1956

ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ

EKD. 1956

الحمد للہ کہ این کتاب افادت انتساب معدن جواہر موسوم بہ

باہتمام بندۂ پیمان سید محمد عبد الرحمن سقاف عفی اللہ عنہ

بمطبع رحمانی صبح صادق مدراس طبع شد

۲۹۷۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم

فروغ شمع سخن حمد حکیمیست که بمصابیح وجود علمای راسخین مشکوة جهانرا تا صبح قیامت روشن فرمود و بزوغ

مشعل زبان ثنا علیمیست که بامارت سراج خلقت فضلاء کاملین شبستان عالم را تا قیام ساعت منور نمود

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و صلوات اکمل و

تسلیمات اشمل بر روان پاک آن تاجدار لولاک که ادعیه سنیه پیروان طریقه انیقه و سنت سنیه خویش

را بکنوز جناس علم اندوخت و زجاجه دل صفا منزل ایشان بفیض تخلق باخلاق مقدسه خود بچراغ

بصیرت و وجدان معرفت و عرفان افروخت و علی آله الکاملین بحسن اقتفائه

و اصحابه الباذلین جهدهم فی ارضائه و علی اتباعه و تبع اتباعه اجمعین و

سائر العلماء الراسخین من امته المرحومة الی یوم الدین اما بعد بر ضمیر مهر

اقتفاء
از ی افتن

قوز برادران عصر و خلان دهر مخفی و مستتر مباد که این ناقص الاستعداد العبد الضعیف المستعین الی الملک الولی
محمد علی انجح الله مآربه الخفی و الجلی بن مفتی غلام محمد صدر سقاه الله الاکبر من التسلسبیل و الکوثر دائم الوقت
بدریافت حالات ائمه اربعه که حاملان لوای علم و رافعان اعلام دین و حافظان اوضاع شرع مبین اند و اختلاف
این بزرگان جلیل الشان خلق را موجب رحمت و سعت و اتفاق ایشان سبب عصمت از غوایل بدعت
است و بحفظ و ضبط احادیث سنیه لوح محفوظ سفینه خویشتن را معادن نقود علوم دین ساخته بی ریا
و نقصان ادای امانت و ودیعت باهل و مستحقان آن نموده اظهار حق و ارشاد خلق فرموده و باجتهاد
و قیاس اقتباس انوار ربانی و استکشاف اسرار حقانی کرده باستنباط و التقاط قواعد دلائل و استنباط
و استخراج اصول علل فواید مسائل و احکام شرع بران مزید ساخته تجدید و ترویج علم بر چهره حسناء
دین و ملت جمالی تازه افزوده اند الذین هم کانوا فی الدنیا کالشموس و کالعافیة
للارواح و النفوس فلو لاهم کان الناس حیاری و تراهم مذبذبین
سکاری فسبحان من وفقهم علی هذه المرتبة العظیمة و الشکر علی هذه
المنة الجسیمة رغبت تمام و شوقی بالا کلام داشتم هر چند که احوال این بزرگان رفیع الشان
از علم و معرفت و ذکاوت و سرعت فهم و صفای ذهن و حسن تعقل و حفظ و ضبط حدیث و فقه و تذکر

ومجاهدت وریاضت وفصاحت وبلاغت وعلو همت وثبات وتمکن وحلم وسکون
وشهامت وتحمل وتواضع وحمیت ودقت وحیا ورفق وصبر قناعت ووقار ومجاملات ودرع و
حریت وسخا وصداقت والفت ووفا وشفقت وحسن شرکت ومکافات وتودد وتسلیم وتوکل و
عبادت وحسن صورت وسیرت وجودت رای وفراست وشجاعت وحسن اخلاق وجود وقلت
طمع وکثرت ایثار از غایت اشتهار کالشمس فی وسط النهار محتاج املا واستظهار نیست اما
از انجا که اکثرش بلغت تازیست وهمت ابنای این عصر از فهم آن عاجز وقاصر لهذا با وجود
عدم استعداد واستحقاق خواستم که بمصداق مشتی از خروار مجملی از جلایل آن حالات بعبارت فارسی
که ساده از تکلفات سخن سرائی باشد در آرم تا هر کس بهدایت حضرت طینت با طیبت خویش ۲ عزت ۴۵
را منسلک آن هیئت شرف وسعادت بخشد وبدین شغل وبهانه این پریشان روزگار را برخی از
عمر عزیز که بی مثل وبی بدل است وبغفلت وبی تمیزی در لهویات ولغویات مفت ورایگان
از دست میرود در ذکر صالحین گذرد شعر ذکر الصالحین لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا
ویحشرنی غداة الحشر فیهم ویعطینی السعادة والنجاحا چون اکثر جواهر
زواهر فواید این مختصر از معدن یواقیت ملتمعه فی مناقب الائمة

الاربعة مشرح ست بناءً على ذلك بطريق انيق وترتيب وثيق مبوب نموذه بحواهم
اربعة موسوم ساختم وهر باب را بفصول عديده كه هر فصلى در فضيلتى معقود باشد حسب
اقتضاء مقام بايجاز وضبط وايضاح وبسط پرداختم وما توفيقى الا بالله
المستعان وهو حسبى وبه اعتمادى وعليه التكلان **باب اول**
در مناقب امام اعظم وهمام مكرم ذى مناقب شريفه وخصايل منيفه الامام الكوفى ابى حنيفه
باب دوم در مناقب امام دار الهجرة ومقتداى اهل الحجرة الشيخ الناسك الامام المسمى بمالك
باب سوم در مناقب امام همام اجل افضل وارث علوم نبى الامام المطلبى محمد بن ادريس
الشافعى **باب چهارم** در مناقب امام المحدثين وقدوة المشايخ المحققين الامام
الاكمل الانبل احمد بن محمد بن حنبل رضى الله تعالى عنهم اجمعين ونفعنا بهم وبجميع
عباده الصالحين بايد دانست كه ذكر اين بزرگان جليل بدين ترتيب وتفصيل بنا بر رعايت توالد است
نه ترجيح وتفضيل يكى بر ديگرى چه ايشان در فضيلت مانند حلقه مفرغه اند كه هر دو طرف مبدا ومنتهايش دانسته
نميشود بدليل انكه در روض الفائق كه كتابيست مشتمل بر حقايق ودقايق وموعظ ورقايق از بعض صالحين مايست وكرر گفت
من در عالم منام گويا بجنت در آمدم ودر وسطش ستوانى نوريديم كه چهار كس بجانب بالاى آن ستون بر جانب ستون
ان نظر

فضائل

فضائل

فضائل

مکان نمی جنبید بتعجب با خود گفتم که اگر این هر چهار با تفاق هم از یک جهت کشیدندی هر آینه بر ایشان آسان
و اهل بودی چون وحشی از بعض ملایکه پرسیدم گفت که این ستون دین اسلام است و این مردان ائمه اسلام
اند که شافعی و احمد و ابو حنیفه و مالک باشند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فقولهم حق و اختلافهم
رحمة للمسلمین و در تهذیب المذاهب باسناد صحیح از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده
شده است که مردی بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیامد و گفت خوابی دیدم که میان زمین و آسمان
خیمه نصب کرده شده و آنرا چهار طناب است و هر چهار را چهار مرد نگاه میدارند فرمود که این خیمه دین اسلام
است و چهار مرد که دیدی ایشان مردانی اند که بعد من ظاهر شوند و صاحب مذهب باشند و دلائل و حجج
که متعصبان از اصحاب این بزرگان بدان تمسک کرده اند مستعار ضعیف است و اخبار وارده دالة بر
رجحان بعض ایشان بر بعض مناقض کما ستقف علی ذلک فی اثناء الکتاب والله الموفق

للصواب نظم همه همراه راه دین بودند ✤ همه هم کاسه یقین بودند
کوفی اندر طریق دین کافی شافعی در وجهل راشافی آن یکی آفتاب محفل و صدر
دین دگر بدر لیل و رشب قدر آن همه فقیه و این صوفی این قریشی باصل و آن کوفی
آن نجف گرفته سرمایه دین زشت به بسته پیرایه آن نجف چراغ دین رسول

وین بنسبت جمال آلِ بتول بود مالک مدرس و زاهد حنبلی بادیانت و عابد
آن یکی شهسوارِ اهل صفا وین دگر مقتدا بگاه جواب آن یکی زیب و زینتِ محفل
وین دگر یافته ز علم محل آن یکی آفتابِ نورافزای وین دگر رهنمای راه خدای
همه بودند ز اجتهاد قوی آسمانِ ستاره نبوی همگنان همچو جان و دل بمثل
جان بدل دل بجان کرد بدل همه نیک اند بد توئی تو مکن نیست در دین دوئی دوی تو مکن
شاد زیشان روان پیغمبر سعی ایشان بشرع کرده اثر جانِ من جمله را فدا باد ا
روح را قولِ شان غذا باد ا بر من این جمله مهتر اند و امام بر روان شان ز من درود و سلام
باد یزدان ز جملگان خوشنود که بسی خلق یافت زیشان سود **باب اول** در مناقب
امام اعظم و همامِ مکرم ذی مناقبِ شریفه و خصائل منیفه الامام الکوفی ابی حنیفه رضی
الله تعالی عنه و درین باب دوازده فصلست **فصل اول** در بیانِ مولد و مقدارِ عمر و تاریخ
وفاتِ آنحضرت رضی الله تعالی عنه **فصل دوم** در بیانِ نسب و ما یتعلق بحسب او رضی الله
عنه **فصل سوم** در ذکرِ مشایخ و اساتذه و جمهورِ اصحاب و تلامذه او رحمهم الله **فصل چهارم**
در کیفیتِ وضع مذهب و تهذیب و ترتیب اقوال آنجناب **فصل پنجم** در مدح و ثناء آنحضرت

از علماء اخیار و مشایخ کبار بر سبیل اختصار **فصل ششم** در ذکر مجاہدت و بیان
ریاضت **فصل ہفتم** در بیان ورع و قلت طمع **فصل ہشتم** در بیان عطا و ذکر سخا
فصل نہم در بندے از حکایات و نمودجی از اشارات آنجناب **فصل دہم** در بدایت جواب
و فراست آنجناب **فصل یازدہم** در ذکر ماجرا آنکہ میان آنحضرت و خلفا بظہور رسیدہ و میان
محنتہا کہ بسبب اُمرا بآنجناب معلی لاحق گردید **فصل دوازدہم** در ذکر چیزیکہ
عندمات آنحضرت مروی است و بیان چیزیکہ فضلاء کبار بعد وفات آنجناب روایت
کردہ اند **فصل اول** در بیانِ مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات امام حافظ جمال الدین
در تہذیب الکمال بذکر اسماء الرجال و شیخ ابو العباس احمد بن ابراہیم بن ابی بکر بن
خلکان در تاریخ خود و دیگر اصحاب التواریخ آوردہ اند کہ امام ابو حنیفہ رض در سنہ ہشتاد
و بعضے ہفتاد از ہجرت خیر الانبیاء صلے اللہ علیہ وسلم تولد یافت و ہفتاد سال زندگانی کرد
و در سنہ یکصد و پنجاہ ازین خاکدان جسمانی بعالم نورانی انتقال فرمود و در روض الفائق
مذکور است کہ آنحضرت در بنا رمتولد شد و ولادتش در زمن صحابہ و بعضے آنحضرت در زمن تابعین
و بعضے ولادتش در کوفہ بود و در تاریخ خلکان آوردہ کہ آنحضرت رض در رجب یا شعبان سنہ یکصد و پنجاہ بسبب انکار از تقدم

قضا در زندان بغداد بر وضهٔ جنان شتافت و در مقبرهٔ خیزران مدفون گشت و قبر منورش
در انجا مشهور است یزار و یتبرک و بقولی مسموم شد و جان بجان آفرین سپرد رحمة
الله علیه نظم آنکه او بود مجتهد بزمان ؛ نام او بوحنیفه نعمان ؛ شرع را در
جهان اساس او ست ؛ اهل عالم خداشناس از وست ؛ سر فقهای دین اسلام است ؛
قبلهٔ خاص و کعبهٔ عام است ؛ این فقیهان عیال او هستند ؛ تابع قیل و قال او هستند ؛ ذات
او رهنمای عالم بود ؛ از همه اعظم و معظم بود ؛ سال مولود آن شه والا ؛ سر علماست یا سر فقها ؛
رو رشمار او سه شنبه دان ؛ بود تاریخ چارم شعبان ؛ لیک از روی اختلاف امم ؛
از رجب ماه بود چار و هم ؛ عقل تاریخ او چو گوهر سفت ؛ سال ترحیل او معلی گفت ؛
مرقدش در ان بخطهٔ بغداد ؛ تن و جانش برحمت حق شاد ؛ صاحب تهذیب الکمال میگوید
که بعد وفات انجناب از کثرت ازدحام پنج بار بر وی نماز جنازه گذاردند آخر الامر
حماد پسر انجناب بود که بر انحضرت نماز گذارد و قاضی القضاة حسن بن عماره جمع عظیم
غسلش داد و بعد فراغ از غسل گفت رحمك الله وغفر لك لم تفطر منذ
ثلثین سنة ولم تتوسد یمینك باللیل منذ اربعین سنة

مناقب انجناب کثیره و فضایلش شهیره است و بعضی از آن در فصول آتیه مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی **فصل دوم** در بیان نسب ما یتعلق بحسب او رض امام حافظ ذهبی

الکمال در ترجمه ابوحنیفه آورده که او نعمان بن ثابت بود و ابن خلکان در تاریخ خود میگوید

که ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطا بن ماه الفقیه کوفیست وجد او زوطا بضم زا و سکون

واو و فتح طا مهملة و بعد آن الف مقصوره اسم گروهیست از اهل کابل و آن بفتح کاف و ضم

باء موحده ناحیه معروفه است از بلاد هند و ثابت بر اسلام تولد یافت و قولی آنست که آنحضرت

از ابناء فارس بود و بعضی گویند که از اهل زرنج است و قیل و قال دیگر که در این محل و اقعست

حاشیاً عن طوالة الکلام ترک نموده شد احمد بن عبد الله بن شاذروان

مروزی میگوید که من از پدر شنیدم پدر از پدر خود که اسمعیل بن حماد بن ابحنیفه رح میگفت

که من اسمعیل بن حماد بن نعمان بن ثابت بن النعمان المرزبان از ابناء فارس ام و ثابت

در صغر سن بملازمت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مشرف شد و آنحضرت در

حق او و ذریت او دعای خیر فرموده ما امیدواریم که الله تعالی دعای آنحضرت را

در حق ما مستجاب گرداند **والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب**

فصل سوم در ذکر مشایخ و اساتذه و جمهور اصحاب و تلامذهٔ آنحضرت رض خطیب در تاریخ خود میگوید که امام ابو حنیفه رح چهار کس از صحابه رضی الله تعالی عنهم یعنی انس بن مالک و عبد الله بن أبی اوفی را در کوفه و سهل بن سعد الساعدی را بمدینه و ابو الطفیل عامر بن واثله را بمکه دریافت و از ایشان اخذ علم کرد و اصحاب او رح میگویند که جماعتی از صحابه را ملاقات کرد و از ایشان روایت نمود و اهل نقل این را ثابت نمیدارند و الله اعلم و خطیب در تاریخ بغداد میگوید که امام ابو حنیفه رح از حماد بن ابی سلیمان و عطاء بن ابی رباح و ابی اسحق السبیعی و هشیم بن حبیب و محمد بن المنکدر و نافع مولا عبد الله بن عمر و هشام بن عروه و سماک بن حرب وَغَيْرِهِمْ مِنَ الْمَشَايِخِ الْكِبَارِ وَالْعُلَمَاءِ ذَوِي الْاِعْتِبَارِ مِنَ التَّابِعِينَ رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ اخذ فقه نمود و عبد الله بن المبارک و وکیع بن الجراح و القاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن الشیبانی و داؤد الطائی و فضیل بن عیاض و بشر الحافی و ابراهیم بن ادهم و غیرهم که این مختصر متحمل ذکر آنها نیست از آنحضرت روایت کرده اند صاحب فتاوی سراجیه میگوید که امام ابو حنیفه رح از رجال کثیر اخذ علم کرد و مگر در فقه نسبتش بسوی حماد بن ابی سلیمان

است واو از تلامذهٔ ابراهیم نخعی بود و نخعی از علقمه و اسود و شریح القاضی اخذ علم کرد و ایشان
از ابن عمر و ابن مسعود و ایشان از سرور عالم صلی الله علیه وسلم اخذ نمودند و قاضی امام ابوبکر
النجیب میگوید که تخم فقه را عبدالله بن مسعود کاشت و علقمه آنرا آب داد و ابراهیم نخعی
آنرا درود و حماد بن ابی سلیمان پاک نمود و ابوحنیفه آرد فرمود و ابو یوسف خمیر کرد و
محمد بن الحسن نان بخته ضیافت مشایخ نمود و ما میخوریم خلف بن ایوب بلخی میگوید که الله
تعالی بعد نبی خود سرور عالم صلی الله علیه وسلم علم را در اصحاب او گردانید بعد ایشان
در تابعین و بعد ایشان در ابوحنیفه و اصحاب او پس هر که خواهد از این سخن راضی و خوشنود
شود یا ساخط و قهر آلود علی بن محمد البزدوی میگوید که اصحاب ما سابقان اند و مر ایشان را
در علم شریعت رتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی است و ایشان در علم کتاب و سنت ربانیون
اند و هم اصحاب حدیث و معانی اما معانی پس ایشان از اعلام مسلم داشتند تا آنکه ایشان را
اصحاب الرای نام کردند و زفر بن الهذیل میگوید که از ابوحنیفه شنیدم که میگفت
که در اول امر بعلم کلام نظر میکردم و تو غل بدان داشتم تا آنکه در ان فن بمرتبهٔ رسیدم
رسیدم که مردم در ان علم سوی من با صابع اشاره میکردند من قرب حلقهٔ درس حماد

بن ابی سلیمان می نشستم روزی زنی نزد من آمد و گفت شخصی زنی جاریه دارد و میخواهد که بر
آئین سنت طلاقش دهد و آن چگونه باشد من بجوابش درماندم گفتم که از حماد بپرس و از
جواب او باز مرا خبر ده آن زن بحماد خبر کرد حماد فرمود در حالیکه آن زن جاریه از حیض
در جماع طاهر باشد طلاق واحده بدهد و او را بگذارد تا آنکه دو حیض ببیند هرگاه از آن
غسل کند مر زوج دیگر را نکاحش حلال بود آن زن برگشت و از این جواب مرا خبر داد
با خود گفتم که مرا در علم کلام حاجتی و سودی نیست پس از آن رغبت صحبت حماد نمودم و
مسائل که از وی شنیدم حفظ میکردم و تا وفاتش از وی مفارقت نگزیدم و ابو مسلم
ابن صالح میگوید که ابو حنیفه فرمود که چون من به بصره آمدم ظن آن داشتم که جواب سوال
هر کس بدهم پس در چند امور از من سوال کردند و من در جوابش عاجز آمدم و با خود عهد بستم که گاهی
از حماد مفارقت نگزینم تا آنکه بمیرد پس در صحبت او هجده سال بودم و در مدت هیچ وقتی
نا رنگذاردم که برای حماد شاگردان او و پدر خود را مرزش و استغفار نخسته باشم گذا
فی الروض الفایق امام حافظ در تهذیب الکمال از ابی یوسف روایت میکند که امام ابو
حنیفه گفت که هرگاه اراده طلب علم کردم از خیر علوم استکشاف و از عواقب آن استفسا

میفرمود عاقبة الامر غیر از علم فقه در هیچ علم نفعی و سودی نیافته تعلم فقه لازم گرفتم لیس فی
العلوم شیئ انفع من هذا سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرماید لکل شیئ عماد
وعماد هذا الدین الفقه و امام شافعی رح در وصف فقه شعری فصیح و بلیغ
گفته است شعر اذا ما اعتزذ وعلم بعلم ؛ فعلم الفقه اولی بالاعتزاء
فکم فیه یفوح ولا کمسک ؛ وکم طیر یطیر ولا کبازی
این سخن را در تمهیدات آورده که حماد ابن ابیحنیفه رح از پدر خود پرسید که ای پدر بدرکه من
اگر علم کلام نخوانم ایا مرا ضرری رساند فرمود از یک وجه مضرتست و از یک وجه ضرر ندارد
چه الله تعالی با تو سوال از علم کلام نخواهد کرد و مضرتش آنست که اگر علم کلام ندانی چگونه با
مردم مخالطت کنی و سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است ان اوثق عری
الایمان الحب فی الله والبغض فی الله بدرستیکه محکم ترین یکی از عروه های
ایمان دوست داشتن کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدای پسر ک من تو
هرگاه که مبتدع و غیره را نشناسی چگونه مردم را بوجه الله دوست و دشمن گیری مثل
این مواظبة کبیره است اگر علم کلام ندانی دران بعنی باز حماد عرض کرد که مردم میگویند

که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم علم کلام نخوانده اند فرمود بگو ایشان را که پیش از رسیدن عدو
بر دروازه آن بزرگان شمشیر خود را از نیام برکشیده بودند و حال ما مردم چنانست که
عدو با تیغ آخیخته بر دروازه ما رسیده است پس واجب است بر ما که برای قتال او تهیه کنیم و با
ساز دیراق آماده شویم علی بن محمد البزدوی میگوید که امام ابو حنیفه رض در علم توحید و صفات
کتاب فقه اکبر و نیز کتاب العالم والمتعلم و کتاب الرساله تصنیف کرده و از مشاهیر و جاهیر
اصحاب او ابو یوسف القاضی و محمد بن الحسن الشیبانی اند نام ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم
بن حبیب بن سعد بن حزیمة الانصاری است از هارون رشید تولیت قضاء
بغداد داشت تا آنکه داعی قضا را لبیک اجابت مقرون ساخت در سنه یکصد و شانزده
و در خلافت هارون رشید بخلد برین شتافت نود و شش سال عمر یافت **نظم**
پیشوای زمانه یوسف بود ؛ نقل او موجب تاسف بود ؛ قاضی شرع و مفتی اسلام ؛
ذات او بود در خواص و عوام ؛ از رجب ماه بیست و هفتم بود ؛ که بفردوس حلقش فرمود
شب آدینه بود کان والا ؛ رفت زین تیره خاکدان بالا ؛ سال ترحیل او بلا اشباه
گفت هاتف امام دین یگانه ؛ سال نقلش ز مهتاب فلک ؛ گفت محبوب عدن حور ملک

وو در حیات آنحضرت پسرش یوسف برامر قضاء جانب غربی بغداد تعلق داشت و در

فواید جلالیه آورده که امام ابوحنیفه رضی الله عنه میفرمود که الله تعالی مرا ببرکت این دعا علم

روزی کرد اللهم انا نستعینک علی طاعتک وصاحب الخزانه از

شیخ خود السید جلال الدین البخاری روایت میکند که هر که دعای مذکوره را بعد هر صلوة

مفروضه بخواند الله تعالی برای او باب علم کشاید و کسل از وی دفع کند امام محمد بن الحسن الشیبانی

کوفیست در سنه یکصد و سی و دو متولد شد و بخدمت امام ابوحنیفه رض نشست و اخذ

علم کرد و در سنه یکصد و هشتاد و شش رحلت نمود و پنجاه و چهار سال عمر داشت **نظم**

مفتی شرع دین محمد بود ؛ تابع ذات پاک احمد بود ؛ بره شرع استقامت داشت

پای بر فرق جاه و دولت داشت ؛ نقل روز دوشنبه فرمود ؛ از صفر ماه بیست و

دوم بود ؛ لیک از وی اختلاف بدان ؛ نقل او شد بغرهٔ رمضان ؛ سال نقلش که

به ز کوهر صفت ؛ ماه اوج فلک ملایک گفت ؛ و در تذکرة المشایخ آورده که محمد بن الحسن

میگفت که اول کسیکه مرا تادیب نمود و بر علم دلالت فرمود ابو یوسف بود تفصیل این

اجمال و توضیح این ابهام و مقال چنین است که من در ایامیکه بحد بلاغت نرسیده بودم شبی

نماز عشا نخواندم بخواب رفتم و در آخر شب پیش از فجر با احتلام بالغ شده برخاستم و غسل
کردم و قصد مسجد امام ابوحنیفه رض نمودم و او را نمی شناختم چون بمسجد در آمدم گفتم ابوحنیفه
کیست ابو یوسف بر من بانگ برزد و گفت ای پسر با ادب باش و اشاره بسوی امام ابوحنیفه
نمود من با ادب تمام پیش آن امام در آمده گفتم چه میفرمایید امام در حق کودکیکه در اول شب نماز
عشا گذارد و آخر لیل قبل فجر بالغ شود آیا بروی صلوة عشا واجب آید یا نی فرمود اری
بروی واجب است چه او در وقت از اهل الصلوة شد زیرا که وقت عشا تا طلوع فجر باقی است
پس برخاستم و نماز عشا گذاردم و امام ابوحنیفه رض سوی من بگوشه چشم مبارک خود
نظر مینمود و میفرمود که من در بین کودک رشدی می بینم و مرا و راستی باشد چه او لا سوال مسئله
کرد و عمل بران نمود پس محمد ببرکت انفاس امام مقتدای انام گشت و کلام او در شریعت حجت
است تا انکه در کتاب آداب القاضی آورده که حدیث مستقیم نمیشود مگر با رای و رای مستقیم
نمیگردد مگر بالحدیث پس هر که نیک نداند حدیث یا علم حدیث را نیک نداند رای را و هر که
نیک نداند رای را صلاحیت قضا ندارد **فصل چهارم** در کیفیت وضع مذهب
و تهذیب و ترتیب اقوال آنجناب صاحب بحر السعادات آورده که اول کسیکه فرع باب ارشاد نمود

و مهر از سر کنج اجتهاد برداشت و راه دین بر روی خلایق گشود و تدوین کتب فقه کرد و بنیاد
مذهب و درس و فتوی بنهاد و احکام شریعت منتشر گردانید امام و استاد ابو حنیفه کوفی بود رحمة
الله علیه و او شاگرد امام ائمة المسلمین زین ابن بیت الطیبین الطاهرین سرکرده مومنان صادق
و موحدان سابق امام ناطق بحق جعفر صادق بن محمد زین العابدین بن حسین بن علی رضی الله
تعالی عنهم است و آنحضرت بنور علم و هدایت از ابنای عصر مستثنی و یگانه بود در ارشاد و تعلیم طریقت
ممتاز زمانه بود و همه اولیا التجا بآنحضرت آورده مهتدی میشدند و اکثر حالات و بیشتر اوقات
با ارباب حال بسر میبرد و قلتش ازان عزیزتر بود که به تصنیف و وضع مذهب پردازد.

نظم

آنکه او بود جعفر صادق ؛ لقب اوست ثابت و واثق ؛ فاضل و افضل
زمان بوده ؛ کامل و اکمل جهان بوده ؛ عالم علم باطن و ظاهر ؛ بر سر دشمنان دین قاهر ؛ ابو حنیفه
رضی الله از طفلی ملازم آنجناب بوده از و اخذ علم میکرد و امام باو نظری خاص داشت
و همیشه بتربیتش مطمح نظر داشته از سر چشمه علم خویش سیراب میساخت چون علم و
فضل آن امام ناطق بحق در امصار و اقطار عالم اشتهار گرفت جمعی از علماء یهود و نصاری
با هم شوری نمودند که دین محمد صلی الله علیه وسلم روز بروز رونق میگیرد بکری و غدری

این دو دین را بهم برزنیم و اختلافات فاحشه میان اهل اسلام در آریم باشد که دین ایشان بهم برآید آنحضرت
رای این مجمع فتنه آرا برین انعقاد یافت که کتابی ترتیب داده چیزی از ادیان زایفه و
مذاهب باطله با دلائل چند از قرآن و حدیث دران درج کردند و آن کتاب در کیسه نموده
و کس از انجماعت بسبیل امانت بدست آن امام وقت سپردند و باز نیامدند تا آنکه آن
امام همام را وقت وداع فرا رسید فرزندان را وصیت کرد که دست از قرآن و حدیث
باز ندارید پس ازان از ین عالم فانی بجوار رحمت یزدانی انتقال فرموده و در بقیع مدفون گشت
و از ترکه غیر از کتابی چند چیزی نگذاشت **نظم** روز آدینه بود و شنبه بود ؛ که ز دنیا
امام نقل نمود ؛ و در بقیع است مرقد آن شاه ؛ رحمت حق بر و ست شام و پگاه ؛ فرزندان
آنحضرت که خود قدوهٔ اهل علم و عالم بودند احتیاط کتب میکردند و آن کتاب امانت بدست
افتاد و دران چند سخنان غریب دیدند که گاهی مثل آن از پدر بزرگوار خود نشنیده بودند
و ابو حنیفه رح گفت که من مدة العمر در خدمت آنحضرت بودم هرگز کلمه ازین کلمات نشنیدم
و نمیدانم که این کتاب از کجاست و جمعی از مبتدیان که نو بخدمت و صحبت امام رسیده
هنوز بتحصیل علم و معرفت جناب او مکرده بودند تصور کردند که مگر مذهب خاص او چنین بوده است

واین سخن درمیان مردم انداخت امام موسی کاظم با چندین برادر و ابو حنیفه رضی الله تعالی عنهم انکار
آن کتاب کردند آخر کار بشامت آن کتاب مخالفت بسیار پیدا شد امام موسی کاظم رضی الله تعالی
عنه با چندین برادر و قومی از محبان خویش عزیمت مدینه کرده بآنجا که از پدر بزرگوار خود دیده و شنیده
بودند بعبادت و ریاضت اشتغال گرفتند و جماعت مذکوره کتاب مذکوره درمیان آورده
دران بحث و جدال و قیل و قال شروع کردند و جمعی از ناداناں جاهل و کوردلان غافل را درین امر
با خود یار ساخته خاک او بار بر فرق روزگار خویش بیختند بشنیدن این اخبار که خلاف دین
و شریعت بود امام ابو حنیفه رض بسیار میر بخید چون دید که اکثری از جاهلان و نادانان فریفته
آن سخنان میشوند غیرت دین در دامن دل او محکم بگرفت درس قرآن و تفسیر قرآن و حدیث بنیاد
نهاد و از قرآن و حدیث اجتهاد و استنباط و استخراج و التقاط آغاز کرد و پرتو نور ارشاد و اجتهاد
بر همه آفاق افتاد و باطراف و اقطار عالم تافت صاحب فتاوی سراجیه میگوید که امام ابو حنیفه رح هر
مسئله را میان اصحاب خویش می انداخت و با ایشان مناظره میکرد حتی که احد القولین استقرار
میگرفت و ابو یوسف آنرا می نوشت تا آنکه کل اصول را ثابت کرد نظم آفتاب سپهر
معرفی ۔ بدر دین بوحنیفه کوفی ۔ همه را از پی صلاح جهان ۔ مغز سنت نهاده اندر

جان ؛ دیده بی واسطهٔ حکایت و نقل ؛ چهرهٔ سنت از دریچهٔ عقل ؛ چون پدر در اصول
ثابت بود ؛ چون نبی کار کرد و راه نمود ؛ راهِ دین بر خلایق آسان کرد ؛ همه را در اصول
یکسان کرد ؛ خرم از علمِ او روانِ رسول ؛ کو بر امت نگاه داشت اصول ؛ بشر میگوید
که ابو یوسف میگفت که حال من برابر امام ابی حنیفه رح مانند برگِ صغیری بود بمقابلِ درخت
بزرگی که شاخهای بسیار داشته باشد و حال من پیش ابی یوسف رح همین قیاس است
و صاحب تذکرة المشایخ آورده که امام ابو حنیفه رح هرگاه شب قصدِ خواب میکرد بر جنبِ ایمن
میخفت و مسئله وضع مینمود و چون ارادهٔ وضعِ جواب آن میکرد بر جنبِ یسر منقلب میشد و همچنان تا
وقتِ صبح در وضع مسئله و جوابش از پهلو به پهلو میغلطید و بامداد آن بمسجد درآمده بعد صلوة
صبح می نشست و ارباب تفسیر از یمین و اصحاب حدیث از یسار و اکابر و اشراف روبروی
او می نشستند و آن مسائل واجبه و شبهه را در میان می آورد و مفسران در تفسیر و محدثان
در حدیث نظر میکرد و هرگاه آن مسئله بقرآن و حدیث موافق می افتاد امام ابو حنیفه رح
بآواز بلند و صوتِ عالی میگفت اللّٰهُ اَکْبَرُ اللّٰهُ اَکْبَرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ
اَکْبَرُ اللّٰهُ اَکْبَرُ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ و حاضران در تکبیر موافقت امام میکرد و مذاهل بازار

آنرا شنیده با ایشان تکبیر میگفتند و همچنان بر آثار ایشان اهل تکبیر میخواندند و معلوم خلایق
میشد که امام ابو حنیفه رح مسئله را معه جوابش ترتیب داده و دوران علما با او موافق شده اند
از اینجاست که ارباب طریق هنگام طیب وقت و صفای عیش خویش و ظهور امر جلیل القدر
بتکبیر و تهلیل زبان میکشایند پس جمله افعال مشایخ موافق افعال علماست که ورثه انبیا اند
و آن اهل سنت و جماعت باشند و فعلیکه چنین نباشد عبث و بدعت و مردود فی الشرع بود
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس
منه فهو رد رواه البخاری و فی روایة المسلم من عمل عملا لیس علیه
امرنا فهو رد وفقنا الله وایاکم توفیق الصالحین و رزقنا
وایاکم متابعة العلماء الربانیین بحق النبی والله الاکرمین
امین یا رب العلمین **فصل پنجم** در مدح و ثنای آنحضرت از علما اخیار
و مشایخ کبار به نثر و اشعار بر سبیل اختصار امام حافظ در تهذیب الکمال از عبد الله بن داود
روایت میکند که بر اهل اسلام واجب است که در هر نماز خویش روح مقدسه امام ابو حنیفه رح را
بدعا و فاتحه یاد کنند که برای ایشان سنن و فقه را محفوظ کرد و محمد بن عیسی میگوید که روح بن

عباده میگفت که من در سنه یکصد و پنجاه نزد ابن جریج نشسته بودم که خبر وفات امام ابوحنیفه رح
رسید سخت جزع و زاری و درد و بیقراری نموده بحسرت گفت که آه علم از دنیا برفت و خود
همان درد و الم و حزن و غم از دنیا درگذشت یحیی بن نضر آورده که از یزید بن هارون
پرسیدند که قول ابوحنیفه را دوست داری یا قول سفیان را گفت که قول ابوحنیفه نزد من دوست
تر است از قول صد کس مثل سفیان و همان مردم احد را اعقل و اورع و افضل از ابوحنیفه رح
ندیدم و عبد الله بن المبارک میگوید که الله عزوجل اگر مرا به ابوحنیفه و سفیان اعانت نبخشیدی
مثل سائر ناس سفهی بودمی و در دنیا عزیز بن ابی داود را عبد الناس دیدم و فضیل بن
عیاض را اورع الناس و سفیان ثوری را اعلم الناس و ابوحنیفه را افقه الناس یافتم هرگاه ثوری
و ابوحنیفه بر چیزی اجتماع کنند آن قول قویست اگر یکی از ایشان خواهد که برای خود در آن
حکم کند پس سزاوار است که ابوحنیفه باشد عبد الله بن المبارک در مدح ابوحنیفه گفته است رضی
الله عنهما و نفعنا بهما شعر رأیت أبا حنیفة کل یوم یزید نبالغ و یزید خیرا

و ینطق بالصواب بعطفیه	اذا ما قال أهل الجور جورا
یقائس من نقائسه بیت	فمن ذا تجعلون له نظیرا

کفانا فقد حماد وکانت	مصیبتا به امرا کبیرا
فرد شماته الاعدا عنا	وابقی بعده علما کثیرا
رایت لہ باحنیفة حین یوتی	ویطلب علمہ بحرا غزیرا

امام زکریا قزوینی در کتاب خود آثار البلاد واخبار العباد آورده که عبد الله بن المبارک در مدح ابی حنیفه رضی الله عنه این شعر گفته است

شعر

لقد زان البلاد ومن علیها	امام المسلمین ابو حنیفة
باثار وفقه فی حدیث	کایات لزبور علی صحیفة
فما بالمغرب بین لہ نظیر	ولا بالمشرقین ولا بکوفه
اماما صار فی الاسلام نورا	امینا للرسول وللخلیفة

بعض علما گفته اند که امام ابو حنیفه رض روزی برای مهمی قصد دار الخلیفه کرده برای استیذان بر در سلطان نشست درین اثنا مردی با کودکان بسیار که در دستهای شان آلات ملاهی بود از دار الخلافت بیرون برآمد امام پرسید که این مرد کیست گفتند قوال امیر المومنین است امام ابو حنیفه رح سخت بگریست و این ابیات خواند شعر

کفی حزنًا ان المرء عطلت		وان ذوی الآداب فی الناس ضیع
وان ملوکا لیس یحظی لدیهم		من الناس الا من یغنی ویصقع
لمنابیرهم معمورة بادانها		محاریبهم تبقی من الناس بلقع
فیالیتنی اصبحت فیهم مغنیًا		ولم اشتق بالعلم الذی کنت اجمع

راوی میگوید که از بعض علما شنیدم که امام ابوحنیفه رض بسا اوقات بدین شعر تمثل میفرمود شعر

احب الصالحین ولست منهم		لعل الله یرزقنی صلاحًا

محمد بن بشر آورده که من بحضرت امام ابوحنیفه و ابی سفیان آمد و رفت داشتم چون بملازمت ابوحنیفه رض میرسیدم پرسیدی که از کجا می آئی میگفتم از نزد سفیان فرمودی هر آینه آمدی تو از نزد کسیکه اگر علقمه و اسود حاضر شوند هر آینه محتاج مثل او باشند و هرگاه بخدمت سفیان مشرف میشدم فرمودی از کجا میرسی گفتمی از نزد ابوحنیفه فرمودی هر آینه آمدی تو از نزد افقه اهل الارض عبد العزیز دراوردی میگوید که ابا حنیفه و مالک بن انس را بعد عشاء اخیره در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدم که با هم کتاب میخواندند چون یکی از ایشان بر قولی که خود گفته بود توقف میکرد آن دیگر بغیر تعیین تغییر و تخطیه از انگاه میداشت تا آنکه نماز

صبح در مجلس ایشان خواندیم رضی الله عنهما و نفعنا بهما خطیب در تاریخ خویش آورده که امام شافعی رض
سیفر مود از امام مالک پرسیدند که ایا با حنیفه را دیدی گفت آری مردی دیدم که اگر فی المثل
بگوید ترا که این ستون زرست هر آینه از بحجت قایم تو انستی کرد حرمله بن یحیی از امام شافعی رض
روایت میکند که آنحضرت میفر مود که ناس در فقه عیال ابوحنیفه و در شعر عیال زهیر بن ابی سلمی و در نحو
عیال محمد بن اسحق و در نحو عیال کسائی اند یحیی ابن معین میگوید که نزد من قرات قرات حمزه
و فقه فقه ابوحنیفه است و در آداب امام شافعی آورده اند که آنحضرت در بغداد بمقبره خیزران
که مدفن امام ابوحنیفه است وقت سحر رفت و در ادای نماز بامداد قنوت را ترک داد بعد فراغ
نماز مردمان گفتند که چرا قنوت را که مذهب تست ترک دادی فرمود تادبنی من هذا
الرجل من نتوانستم که بحضور او خلاف مذهب او کنم و نیز آورده اند که شخصی بحضور
آن امام همام گفت که ابوحنیفه در فلان مسئله خطا کرد فرمود که چنین مگو از اصحاب او ابو یوسف
است که بیست هزار حدیث موضوع یاد دارد تا صحیح را از ان امتیاز بخشد پس اگر در حدیث
خطا کردی او را ازان باز داشتی و اگر در عربیت و استنباطات از کتاب و سنت
خطا کردی محمد که در شان او گویند نزل القران علی لسان محمد او را از خطا باز داشتی و اگر در

قیاس خطا کردی زرفقا یکی در قیاس نظیر خود ندارد او را ازان برگردانیدی و اگر بظاهر خطا کردی

مثل فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و عبد الله بن مبارک و شقیق بلخی و داؤد طائی که از اقطاب اند

و شاگردان او هستند از باطن او را از خطا باز داشتندی علی بن عاصم گفته که اگر عقل ابو حنیفه را

با عقل نصف اهل عالم عرض موازنه کنند هر آینه عقل او رجحان گیرد و محمد بن الحسین آورده که چون

من بکوفه در آمده از عابد ترین مردم آنجا استفسار نمودم اشاره بامام ابو حنیفه کردند و هر گاه

از فقیه ترین مردم پرسیدم طرف همان جناب راه نمودند عاصم بن یوسف را پرسیدند که

چرا با امام که ابو حنیفه خلاف کثیر میکنی گفت او را الله تعالی فهم بسیار داده است چیزها ئیکه ما آنرا

نه دریافته ایم او بفهم خویش دریافته و ما را نمیرسد که بر قول و فتوی دهیم تا وقتیکه آنرا نیک نه فهمیم

امام محمد غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی میگوید که امام ابو حنیفه زاهد و عابد و عارف بالله بود

و از علم خود وجه الله تعالی اراده میکرد و بزرگان در ثناء او زبان دراز کرده اند حاکم بن

هشام میگوید که امام ابو حنیفه در امانت اعظم ناس بود و سلطان خواست که در صورت قبول او را

بر مفاتیح خزاین خود متولی گرداند و در صورت نکول گشت نازکش آزار ضرب تازیانه رسانده

آن امام بر عذاب الله عذاب سلطان را اختیار فرمود که از عذاب الله عز و جل شدید الخوف

بود شریک النخعی گوید که آنحضرت جلیل الصمت دوائم العبرت وقلیل المجادثة بامردم میبود صاحب بسوط

آورده بن شریح که مقدم اصحاب شافعیست شنید که مردی در شان امام ابوحنیفه رح بتعریض کلام میکند

او را پیش خود خواند بعتاب خطاب کرد که ای فلان بامردیکه جمیع امت سه ربع علم را باد و ربع

چهارم را در جمله خود با مسلم داشته اند طعن میکنی کعب الاحبار رض میگوید در توریت که الله تعالی

بر موسی علیه السلام نازل فرموده خوانده ام که الله تعالی میفرماید قریب است که در امت محمد صلی الله

علیه وسلم نوری پیدا شود و ابوحنیفه کنیتش باشد قاله فی جامع المضمرات شیخ عطار عطر الله روحه

و نور ضریحه در تذکرة الاولیا از سابقین میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت بر ولی امیر المومنین

علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه روایت کرده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم

که میفرمود طوبی لمن رانی و طوبی لمن رأی من رانی و امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه

چهار صحابه و بسیاری از تابعین و امام ناطق بحق امام جعفر الصادق رضوان الله علیهم اجمعین را دیده

بود و نیز شیخ عطار میگوید که انس از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده که فرمود سیکون

فی امتی رجل یقال له نعمان بن ثابت وکنیته ابو حنیفه هو سراج

امتی ثلثا و در بن حدیث نظر است و امام فخر الدین رازی میگوید که موضوعست والله

واللہ اعلم انس بن مالک رضی اللہ عنہ میگوید کہ سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم مرا فرمود یا انس سیاتی
فی امتی رجل اسمہ نعمان وکنیتہ ابو حنیفہ یرزقہ اللہ علما کثیرا
فاذا ادرکتہ فاقرء علیہ سلامی واذا الیہ امانتی گفتہ اند کہ در ان امانت
و در روایت است یکی انکہ بقیہ لقمہ تمرہ بود کہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تناول فرمودہ
روایت دیگر انکہ آن بصناق خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم است کہ در دہان انس انداخت و انس
در پارچہ خود گرفتہ مشک کرد و بحفاظت داشتہ بامام ابو حنیفہ رض رسانید امام ابو حنیفہ رض آنرا
بخورد اللہ تعالی قلب او را منور و سینہ اش را کشادہ کرد تا انکہ امواج علوم در قلب او موج زدن
گرفت و ینابیع حکمت از قلب منور بر زبان مطہرش جاری گشت و ببرکت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کار او بجای رسید کہ رسید بکذا قیل فی تذکرۃ المشایخ صاحب بحر السعادت
آوردہ کہ امام ابو حنیفہ رض در علم و ریاضت و تقوی و خلوت از ہمہ گوی سبقت ربودہ
و در اول حال عزلت اختیار کردہ بود شبی در خواب دید کہ استخوانہای پیغمبر ان را از لحد گرد
نمودہ بعض از بعض اختیار میکند از ہیبت این خواب بیدار شد و پیش ابن سیرین کہ
افضل تابعین بود در علم تعبیر مستشنای معتبرین روی زمین بود کس فرستادہ استکشاف تعبیر آن خواب

بصناق

نمود گفت تغییر آنست که تو احکام پیغمبران را ناسخ از منسوخ جدا کنی و صحیح از سقیم تمیز دهی و حفظ سنت
سرور عالم صلی الله علیه وسلم کنی رحمة الله علیه **نظم** حجت اصل و فرع ایمان بود ؛ نعمت
خوان شرع نعمان بود ؛ بر قضا و رضای یزدانی ؛ دوخت پیراهن مسلمانی ؛ علم تنزیل
مر ورا حاصل ؛ دل او ستر وحی را حامل ؛ دل او با نبی موافق بود ؛ نغز جانش چو صبح
صادق بود ؛ هر امامیکه گفت خواهد فال ؛ تا قیامت ورا بود زعیال ؛ عشق را بحر
بود دل را کان ؛ شرع را دین بود دین را جان ؛ همچو خورشید شرع تابنده ؛ ثابت و
استوار پاینده ؛ **فصل ششم** در ذکر مجاهدات او و بیان ریاضات امام غزالی در احیاء آورده
که امام ابو حنیفه رض نصف شب بعبادت و ریاضت بیدار بود و در شأن آن امام ازرا
میگذشت مردی بامروی گفت که اینکس یعنی امام اعظم همه شب بعبادت میگذراند ازان
باز آن امام پاکباز تمام شب در ریاضت زنده داشتی و فرمودی من شرم دارم از
خدا که مردم بستایند مر بصفتیکه در من نباشد الشیخ عبد الله الیافعی رحمة الله در طبقات الفقها
میگوید که ابو یوسف رحمه الله گفت که من با امام ابو حنیفه رض از راهی میرفتم شنیدم شخصی را که میگفت
بشخصی دیگر که ابو حنیفه رض شب زنده دار است و نمی خوابد آن امام همام فرمود قسم بخدا که

مردم بصفتیکه در من نباشد مرا بستایند و من در ان جهد نمایم و ازان باز در صلوة و دعا و تضرع
تمام شب زنده میداشت الشیخ العطار در تذکره نقل میکند که ابو حنیفه رض در هر شب سه صد رکعت
نماز میگذارد روزی در کوچه میگذشت زنی بازنی میگفت که امام هر شب پنجصد رکعت نماز میگذارد
امام آنرا شنید و ازان روز هر شب پنجصد رکعت نماز میگذارد تا قول هر دو زن راست آید
پس ازان روزی بر جماعة از کودکان گذشت آن کودکان بعضی بالبعض میگفتند که امام در تمام
شب هزار رکعت میگذارد و شب نمی خوابد امام فرمودنیت کردم که شب هزار رکعت گزارم
و روزها نخوابم و همچنان میکرد چون مردم از وجهش پرسیدند فرمودیم آنذارم که تحت مذمت
این آیه داخل شوم و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا الایه میگویند که پس ازان
تاسی سال و بروایتی تا چهل سال آن امام اجل شب پهلوی خود را بر زمین نمیگذاشت و بطهارت
نماز خفتن صلوة فجر میگذارد از کثرت صلوة و سجود و جلوس او در مسجد هر دو زانوی او مثل زانوی
شتر شده بود و ما مترقب حال او بودیم و درین مدت بیست سال گاهی برهنه نشسته
ندیدیم چه در ملا و چه در خلا پای خود برای استراحت دراز نمیکرد و عند الاستفسار از
وجهش میفرمود که تادب مع الله در خلوت اولیست اسد بن عمرو میگوید که امام ابو حنیفه رض

شروح بستان
بوست و بعضا بسبب کار کرد
سخت شدن و پینه بستن ۱۲ سه

چهل سال صلوة فجر بوضوء عشا میگذارد و اهل جوار شنیدن بکاء آن بزرگوار بدر و می آمدند

مسعر بن کرام که مشهور بزهد و اجتهاد بود میگوید که بمنزل امام ابوحنیفه رض در آمدم محافظت

او و فاتش بدین طریق دیدم که بعد نماز فجر تا ظهر در تعلیم مردم می نشست و بعد از ظهر تا عصر و

بعد از عصر تا مغرب و بعد از مغرب تا عشا همان جلسه داشت و بعد فراغت از ارشاد و تعلیم

خلایق بمسجد در آمده تا طلوع فجر در صلوة قایم میشد و بعد فجر بمنزل خویش در آمده لباس خود

می پوشید و باکل ما حضر انفراغ یافته باز داخل مسجد شده بترتیب مذکوره عمل میکرد هر

روز آن امام همام را همین دیده یافتم و با خود عهد بستم که تا موت خود یا وفات او صحبت

او را لازم گیرم ابن ابی معاذ میگوید شنیدم که مسعر در مسجد امام ابوحنیفه رض در سجده رحمت الهی

پیوست مسعر بن کرام میگوید که شبی بمسجد در آمدم مردی نماز میخواند گوش برآوازش داشتم

تا آنکه سبع قرآن بخواند دانستم که برکوع می آید باز قرات شروع کرد تا آنکه ثلث رسید همچنان

تا نصف و بالآخره در یک رکعت قرآن ختم کرد چون تفتیش و تفحص حالش کردم و اضطرار بکار

بردم امام ابوحنیفه بود کذا فی تهذیب الکمال ابن مصعب میگوید که چهار کس از ائمه در یک رکعت

ختم قرآن میکردند اول امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه دوم تمیم الداری سوم سعید بن

جبیر چهارم ابو حنیفه رضی الله عنهم یحیی بن نضر آورده که امام ابو حنیفه رضی الله عنه در شهر رمضان
شصت ختم قرآن میکرد و حفص بن عبد الرحمن میگوید که امام ابو حنیفه تا سی سال هر شب
یک رکعت ختم قرآن میفرمود و الشیخ العطار در تذکرة الاولیا آورده که امام ابو حنیفه رض فرمود
که روزی تو نگریز بسبب غنای او تعظیم و اوم و مبذامت و رکفاره آن گناه هزار ختم قرآن
کردم هرگاه مسئله بران امام مشتبه و مشکل میشد چهل ختم قرآن کردی تا الله تعالی آن مسئله را
بروی منکشف و حل فرمودی صاحب روض الفایق میگوید که امام ابو حنیفه رض در مرض
الموت در زندان هفت هزار ختم قرآن نموده قاسم بن معن آورده که آن امام آیه بَلِ
السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَرُّ مکرر میخواند و میگریست و تضرع
میفرمود ابن زائده گفته که با امام ابو حنیفه رض صلوة عشا اخیره گذاردم مردم از مسجد بیرون شدند
و من باراده استفسار مسئله همدرانجا مکث نمودم و امام از وقوف من در مسجد خبر نداشت
آغاز قرات قرآن کرد تا آنکه الی قوله تعالی وَقِنَا عَذَابَ السَّمُومِ رسید بارها
این آیه را مکرر میکرد تا آنکه صبح صادق دمید رضی الله تعالی عنه

نظم

زشوق و محراب ؛ چشمه آفتاب چشمه آب ؛ سیرت و خلق او موکد حلم ؛ مخزن و جان

او موید علم با همتش سفته وجود نبود پ کار او جز بیهوده وجود نبود پ کوه حلم و وقار و تمکین است
رونق شرع و زینت دین است پ تابع امر و نهی او ثقلین پ رضی الله عنه فی الکونین

فصل هفتم در بیان ورع و قلت طمع شقیق بن ابراهیم میگوید که شخصی بشر نام در
تجارت شریک امام ابوحنیفه رض بود برای تجارت خود عازم مصر شد آنحضرت بعتاد طاقه
ثوب خز نزد او فرستاده و در نامه نوشت که درین ثیاب ثوبی بعلامت فلان معیوب
است وقت فروش مشتری را بران عیب مطلع گردان بشر آنجامه ثیاب را بجا فروخت و
بکوفه آمد آنحضرت استفسار فرمود از عیبیکه در فلان ثوب بود مشتری را خبر دادی گفت فراموش
کردم آنحضرت اصل و سود آن تجارت که حصه آنحضرت سی هزار درهم بود بر فقرا تصدق کرده
فرمود که درین مال شبه در آمده بهت حاجت بدان ندارم و در تذکرة الاولیا می نویسد که
شخصی دیوان آنحضرت بود یکی از شاگردان آنجناب در محله او وفات یافت آنحضرت
برای گزاردن نماز وی تشریف آورد و دران وقت حرارت آفتاب باقصی الغایه
وقصوی النهایه اشتداد و بهت و در انجا غیر از سایه دیوار دیوان مذکور سایه دیگر نبود فرمود
در زیر سایه آن دیوار بنا گرفتند و امام در حرارت آفتاب قیام فرمود چون مردم تکلیف

داد ندگفت که مالِ من بر صاحبِ دیوار است و مرا حلال نیست که از دیوار ش منتفع شوم چه پسر
عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است ہر قرض کہ جر منفعت کند پس آن ربا ست و ایضا دران
آورده که گوسفندی در عہدِ آن امام بدزدی رفت بمقدار زمانیکه گوسفندان زنده مانند گوسفندی
گوسفندی بخرد و ایضا دران ذکر کرده که قلیلی از طینِ شارع مقدارِ ناخن بر ثوب آنحضرت
رسید سوی و جلا رفت و از همین گفتند یا امام در مقدارِ معین از نجاست رخصت داده و
پارچه خود را بوصولِ این قدر طینِ اندک و یسیر شستی فرمود ذاک فتوانی و هذا فتوانی آیا نمی
بینی که سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وسلم بلال را اجازت نداد که برای نفسِ نفیس آنحضرت مقدار
جو زر ذخیره کند و برای ازواجِ مطہرات خویش قوتِ یکساله ذخیره میفرمود و نیز دران آورده
که محمد بن الحسن در سنِ صبا حسن و جمال و لطایف اعتدال داشت امام همام غیر از نظر و له اول باز بروے
نظر میکند و وقت تدریسش حکم میفرمود که در پسِ ستون نشیند تا آنکه محمد طی شد و ریش برآورد و در
بعضی کتب آورده که خلیفه ابو جعفر منصور بسبب مخالفت امرِ خویش امام ابا حنیفه را از فتوی
منع کرد و شبی آنحضرت با دخترِ خود طعامِ شب خورد چون دخترش خلال کرد بطرفِ انگشتِ
نمود ارشد و دختر از پدر بزرگوار پرسید که ایا درین تجدید وضو است گفت از برا و خویش

پرس چه سلطان زمان مرا از فتوی باز داشته است آنحضرت بذات خود در جواب مسئله
راضی نشد که عمل بر خلاف رضای سلطان زمان خود کند رضی الله عنه و نعم ما به گوید که
حسن بن قحطبه بدره دینار بحکم ابی جعفر بحضرت آن امام آورد و امام نظر بمصلحت وقت فرمود
که در محراب این زاویه خانه بگذارد و رفت و وفات پسر خویش را وصیت کرد که چون مرا دفن
کنند این بدره را بحسن سپارد بگو که این ودیعت تست که با پچنیفه سپرده بودی پسر شش همچنان
کرد و در تذکرة المشایخ آورده که ابو جعفر دوانیقی از وزیر خویش یک طاقه دیبا طلب کرد که حلل
و عرضش چنان و چنین باشد وزیر هر چند در تحصیلش جد و جهد نمود دیبائی بدان صفت نیافت
آنحضرت برین حال وقوف یافته که دیبائی نزد خود دارم و آنرا حاضر گردانید و وزیر بدیدن
آن که از دیبای مطلوبه سلطان نیکو و زیباتر و احسن و خوش قماش تر بود بسیار شاد شده از قیمتش
استفسار کرد فرمود که ازین جنس دو دیبا داشتم نه فروختم و یکی باقیست و بقیمت گذاف بمن رسیده
و امروز قیمتش مساوی اگر زائد نیست و بقیمتیکه بمن رسیده بتو میفروشم و زیادت ازو
نمیگیرم و قصود من ازین بیع تحصیل مرادست نه جبر منفعت **فصل ششم** در بیان سخا
و ذکر عطا صاحب وض الغایق میگوید که ابو حنیفه رض هرگاه چیزی بر عیال خویش خفته

کردی بمثل آن بر فقرا تصدق فرمودی و هرگاه کسوت نو پوشیدی بقدر قیمت آن طعام
کسوت دادندی و چون رو بروی آنحضرت سفره طعام میکشیدند بقدر چیزیکه تناول میفرمود
برخوان باقی میگذاشت تا محتاجی آنرا بخورد و قیس بن الربیع میگوید که امام ابو حنیفه بعض سود
تجارت خویش را جمع میکرد و از ان کسوت مشایخ و محرومان و محتاجان میخرید و پیشان
میداد و میفرمود احمد والله فهو الذی اعطاکم فوالله ما اعطیتکم
من مالی شیئا و آنحضرت چنین عادت داشت که اگر کسی نزد آنحضرت نشستی از
حالش دریافتی و قضای حاجت او فرمودی لا یکلم احد فی حاجته
الا قضیها شخصی بحضرت آن امام نشست و بر تن لباس چرکین و کهنه داشت
مردم
چون متفرق شدند و دیگری نماند فرمود این مصلی بردار و از زیر آن هزار درهم برگیر و
اصلاح حال خود کن تا از دیدن حالت دوست تو غمگین نگردد **نظم** بر
قلیلی ز قوت قانع بود ؛ بر سر جهد و حرص مانع بود ؛ عاشق شکر الیم و ظریف ؛ جود
او تکیه وضیع و شریف ؛ هم ز اسلاف مهتر آمده او ؛ در کنار شرف بر آمده او ؛
پیشوای ائمه دین بود ؛ علم و حلم و سخاش آئین بود ؛ **فصل ششم** در بعضی

حکایات و انموذجی از اشارات که دال بر مناقب عظیمه و اخلاق کریمه آنجناب است شیخ العطار
در تذکرة الاولیا آورده که ثابت پدر ابحنیفه زمن در نهری طهارت میکرد سیبی بر روی آب
میرفت آنرا بگرفت و قدری ازان خورده نادم گشت و در طلب مالکش بر ساحل نهر روان
شده بسر چشمه که آب ازان جاری بود رسید باغی بر لب آن دیده از صاحب باغ کیفیت
سیب دریافت و بندامت از وی استحلال خواست گفت بشرطی آنرا بر تو مباح گردانم پرسید
آن شرط چیست گفت دختری دارم کور و گنگ و لنگ اگر او را بنکاح خود درآری خورده
سیب بر تو حلال و مباح باشد ثابت در نفس خویش اندیشید که در خوردن اندکی ازان
سیب این مصیبت و آسیب پیش آمد اگر تمامش میخوردم نمیدانم که چها از آفات و عاهات
بر سرم میگذشت آخر ترس خصومت او در روز قیامت غیر از اقبال شرط مذکور گزیری
ندیده ناچار تن برضا داده چون مجلس عقد انعقاد پذیرفت شب با عزاز و اکرام ثابت
را با درون حرم سرا بردند و در مکانی مزین با نواع زینت بصد شرف و عزت نشاندند
عروس را با لباس فاخره پیش او جلوه دادند زنی دید آفتاب صورت ملک سیرت
حور لقا صحیح الاعضا ثابت بظن آنکه این زن دیگر باشد روی خویش ازوی بگردانید

عروس گفت سبب حجاب از من چیست که من زوجهٔ تو ام گفت پدر تو بر غیر این صفات از حال تو
مرا خبر داده است گفت پدرم در قول خود صادق است ولکن کلام او تاویلی دارد و معنی
کور و کر و گنگ و لنگ بودن من آنست که من از روزیکه تولد یافته ام غیر از تو نامحرمی را ندیدم
و گاهی کلام محرم نشنیدم و بکلام محرم تکلم نکردم و بدست خود چیزی غیر جایز را مس نمودم و
بسوی چیزیکه مشی سوی آن جایز نباشد زنهار نرفتم پس ازان گفت از تو مسئله دارم پرسید آن
چیست گفت خبر ده مرا که الله تعالی عقل و شهوت را میان مردان و زنان بر چند جزء تقسیم کرد گفت
عقل را ده جزء ساخت جز ازان بمردان بخشید و یک جز بزنان و شهوت را نیز ده جزء قسمت
نمود نه جز بزنان داد و یکی بمردان گفت ایخواجه من با وجود این از تو اجازت و دستوری
میخواهم که امشب در شکر آنکه الله تعالی مرا چون تو زوج صالح و متقی نصیب و روزی کرد بعبادت
رب عزوجل مشتغل باشم پس آن هر دو در آنشب تا قریب صبح مشغول بعبادت شدند بعد
فراغت از عبادت در میان هر دو نوبت خلوت صحبت تامه رسید بحکم قادر قدیر
همدران ساعت شریفه آن عفیفه باحفیده حامله باز گردید هرگاه پدرش در رحم
و تقوی چنین درجهٔ قصوی داشته باشد مادرش چرا نه باشد و عفت مرآید خاتون

نیکو سیرت بود چگونه ثمر که از ین دو شجر سعادت حاصل شود اصلی و اطیب نباشد شعر

اذا طاب اصل المرء طابت فروعه	ومن غلظ جاء بذر الشوابل الورد
وقد یخبث النوع الذی طاب اصله	لیظهر صنع الله فی العکس والطرد

در تاریخ ابن خلکان آورده که امام ابو حنیفه رض صباحت صورت و حسن جمال فصاحت منطق و عذوبت مقال بمرتبه کمال داشت و در تذکرة الاولیا مذکور است که آنحضرت در اول امر قصد عزلت کرد و لباس صوف پوشید و توجه بحق آورده و از خلق بگردانید شبی در منام بشرف زیارت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد فرمود یا ابا حنیفه الله تعالی ترا برای احیاء و انتشار سنت من آفریده است پس قصد عزلت مکن یوسف بن زین از ابو حنیفه روایت کرد که آن امام فرمود شبی در منام چنان دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم را میکنم و استخوان آنحضرت بیرون برآورده اختصاص و اختیار میکنم این رویا مرا در اندوه و ملال کمال انداخت پیش ابن سیرین رفته از وی تعبیر واقعه خویش خواستم گفت اگر در رویا خود صادق در احیاء سنت محمد صلی الله علیه وسلم کوشش بوسف بن صباغ میگوید که شخصی با من گفت که در منام ابا حنیفه را دیدم که قبر نبی صلی الله علیه وسلم را میکند از

ابن سیرین تعبیرش پرسیدم واو را از نام ابوحنیفه خبر نکردم گفت صاحب رویا احیاء سنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم خواهد کرد در روض الفائق می نویسد که امام ابوحنیفه رض میفرمود
که آنچیکه ما را از رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیده است بالراس والعین قبول داریم وآنچه از صحابه
رسیده ازان برگزیدیم واختیار کردیم واز قول صحابه رضی الله عنهم بیرون نشدیم وآنچیکه ما را
از تابعین رسیده آنها رجال بودند ما نیز رجالیم ودر تذکرة الاولیا آورده که امام ابوحنیفه رض
روزی از راهی میگذشت کودکی را دید که حلقه دین فرمود ثابت باش تا بفتی کودک گفت
سقوط من سهل است اگر بیفتم تنها افتاده باشم وتو پای خود را بسیار محکم وثابت دار اگر قدم تو
بلغزد اقدام تابعین تو نیز خواهد لغزید وقیام بر ایشان دشوار خواهد افتاد امام از حذاقت ان کودک
خوش کلام تعجب تمام نمود وبگریست واصحاب خویش را گفت که اگر در مسئله از مسائل دلیلی بر خلاف قول
من بیابید قول مرا ترک کنید بانصاف آن امام همام این دلیل ظاهر است لاجرم قاضی ابو یوسف
ومحمد بن الحسن وزفر بن الهذیل رحمهم الله در مسائل کثیره مخالفت امام کردند در تذکرة المشائخ نوشته
که عالمی از علماء معتبرین ازان امام پرسید که آیا گاهی در امر فتوی داده بران نادم شده
گفت آری کیست مردی از زنانی مرده سوال کرده بود که در بطنش جنین حرکت میکرد گفتم مرده است

گفتند و بچه بیرون آرند پس از آن نادم شدم که بااطفال مضر بیت امر کردم و نمیدانم که آن والده باقی ماند
یا فنی آن عالم گفت یا امام المسلمین نادم و پشیمان مباش که آن زن مرده مادر من بود و آن کودک
منم که ببرکت انفاس متبرکه تو الله تعالی مرا از شکم میت زنده بیرون برآورد و بعلم مشرف گردانخضرت
رضی بسیار شاد شد و نیز در آن مذکور است که داؤد طائی بیست سال ملازم آنحضرت بود و از وی
اخذ علم میکرد و هرگاه نصاب علم او تمام شد و معتقد او گردید از امام پرسید که حالا بکدام مشغول
باشم فرمود عمل و قهر نفس بر خود لازم گیر چه عالم بلا عمل مانند جسد بیروح و قهر نفس جهاد کبیر
است بنابران سرور عالم صلی الله علیه وسلم چون از بعض غزوات خود برگشت فرمود
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و رحیوة الحیوان میگوید
که ابو العباس احمد بن القاضی در بعض تصانیف خویش آورده که ابو حنیفه رضی آواز فریاد زنی
شنید که شوهرش میزد فرمود زوج او را صدقه مقبوله و حسنه مکتوبه است یکی از اصحاب آنحضرت
پرسید یا استاذ این چگونه باشد فرمود لقوله صلی الله علیه وسلم ادب الجاهل
صدقة علیه من آن زن را جاهل دانسته ادب کرده ام و در تاریخ ابن خلکان از عبد الله بن
المبارک آورده که با حنیفه رضی در طریق که دیدم و اصحاب او شتر بچه سمین قربانی کرده

رغبت داشتند که آنرا باسر که بجوزند برای ریختن سر که ظرفی نمی یافتند درین تردد بودند که
آنحضرت در ریک مغاکی کند و بر آن سفرهٔ چرمین انداخت و سر که در ان ریخت یاران
آن گوشت را با سر که بآسانی و راحت خوردند آنحضرت فرمود عَلَیْکُمْ بِالْخَلِّ فَاِنَّ
هٰذَا شَیْءٌ لَمْ یَتَهَیَّأْ لَکُمْ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ بنیز دران آورده که علی بن عاصم
گفت که من بحضرت آن امام رفتم نزد آنحضرت حجامی نشسته موی او می چید بحجام فرمود تتبع
مواضع بیاض کن حجام گفت یا امام چنین معنی را پرسید چرا گفت موی سفید کثرت پذیرد فرمود تتبع
مواضع سواد کن شاید که کثیر گردد پیش شریح این حکایت کردم خندید و گفت که اگر ابو حنیفه قیاس
خود را میگذاشت هرآینه آنرا با حجام ترک مینمود در روض الفائق آورده که امام ابو حنیفه رضی الله عنه
منکر را میدید چشمانش سرخ میشد و رگ گردن او منتفخ میگردید و بقدر دو رائیدن آن قیام مینمود
و هر گونه زحمت بر خود میکشید روزی بیرون برآمده بود بعض طلابی با مردی دیده و در بند شکستن آن
افتاد آن مرد جاهل و غافل که این حضرت را نمی شناخت با وی در آویخت و در ایذا و ایلام دقیقه
فروگذاشت باوجود این آنحضرت بر شکستن آن حرص تمام داشت چون بخانه آمد و ماه از شدت
آن زحمت آزار میکشید و بیرون آمدن نمی توانست و در تاریخ بن خلکان آورده که در کوفه

الهمتا

گفشگری همسایهٔ آنحضرت بود و روز بفعل میدوخت و شب شراب و گوشت یا ماهی بریان میخورد و چون نشاء شراب در وی سرایت میکرد بآواز بلند این شعر میخواند شعر

اضاعونی وای فتی اضاعوا	الیوم کریهة وسداد ثغر

کما یقال عمرت برجل ای رجل ای کامل فی الرجولیة

در حالت نشاء شراب تا ربودن خواب شعر مذکور تکرار میکرد و آنحضرت همیشه آوازش می شنید و تمام شب در صلوة میگذارد پس از چند روز آوازش بسماعت مبارک آنحضرت نرسید عند الاستفسار معلوم آنحضرت گردید که از چند شب گرفتار عسس شده در محبس بند است آنحضرت صلوة فجر گذارده بر مرکب خویش سوار شد و بر باب امیر آمد امیر آنحضرت را بحشمت و حرمت بر صدر عزت نشانده استکشاف حاجت کرد فرمود گفشگری همسایهٔ خود داشتم از چند شب عسس او را گرفتار ساخته است او را از قید آزاد فرما امیر بماندم امر کرد که او را و کسانی را که از انشب تا امروز گرفتار شده باشند آزاد کنند پس از آن آنحضرت بدولتخانهٔ خود برگشت و عقبش گفشگر میرفت چون آنحضرت بخانه رسیده از بغله فرو آمد گفشگر پیش آمده شکریش او را کرد آنحضرت فرمود یا فتی هل ضیعنا گفت لا بل حفظت و رعیت جزاک الله عن حرمة الجوار و رعایة الحق خیرا پس از آن گفشگر توبه کرده باز دران فعل مبادرت ننمود و در

تذکرة المشایخ آورده که در جوار امام ابیحنیفه رضی الله یهودی سکونت داشت گذرگاه آب
بیت الخلاء او طرف خانه آنحضرت بود و رو نهاب و ایاب بدان نجاست جامه و بدن
آنحضرت آلوده میشد ناچار آن امام همام آوندی زیر مجرای آب مذکور میگذاشت هرگاه آوند
از آب نجاست پر میشد بدست مبارک خویش برداشته بیرون خانه میریخت و هر روز
صبح و شام بدین طریق میگذرانید روزی یهودی آن حال دیده گفت مگر بخل مال داری
که برای خدمت مملوک و خادم نمیگیری و بنفس خود مباشر این عمل خسیس میشوی آنحضرت
فرمود اگر تو سوال نمیکردی من ترا از حقیقت حال خبر نمیدادم بدانکه این نجاست از خانه تو سرایت
کرده است یهودی بمنزل آنحضرت در آمده بچشم خود آن موضع را دیده بغایت شرمسار
گردید و استغفار خواند و اعتذار نموده گفت چرا پیشتر مرا خبر نکردی تا تدارک آن کردمی
آنحضرت فرمود شرعا مرا بر توحق نیست و غیر از برداشتن و ریختن ضرری نبرداشتیم یهودی
گفت دین شما دین قویست که متحمل ایذا کسیکه بر غیر دین خود است میباشند یهودی ببرکت حلم
امام اسلام آورد رضی الله عنه و نعم ما به و در تذکرة الاولیا آورده که مالداری با امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه بغض و کینه داشت و آنحضرت را یهودی میگفت این خبر

بسماعت امام ابوحنیفه رض رسید او را پیش خود خواند و گفت اراده دارم که دختر ترا با فلان یهودی
ازدواج کنم گفت هرگز بدین کار رضا ندهم آنحضرت فرمود سبحان الله تو تجویز نمیکنی که دختر خود
را بنکاح یهودی دهی پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چگونه تجویز کرده که دختر خویشتن را بنکاح
یهودی داد و آن مالدار متحیر شده دانست که کلام او از کجاست همدران حال از ان اعتقاد
فاسد خویش برگشت و ببرکت آن امام توبه نمود و استغفار کرد و نیز در کتاب مذکور آورده
که روزی امام ابوحنیفه رض بحمام در آمد دران شخصی برهنه را دید بعضی او را فلسفی گفتند
و بعضی دهری نام نهادند امام چشم خود سخت پوشید و مردمان هم بذکر آنشخص عریان
گفت که از چندروز الله تعالی بصارت ترا زائل کرد فرمود از وقتیکه الله تعالی ستر
ستر تو نمود و پرده حیا از پیش چشم تو برداشت و نیز دران آورده که آنحضرت میفرمود من
شهادت بخیل و تعدیل او را مقبول ندارم چه بخل او را بر استقصاد ریا بر می انگیزد
بر اخذ زیادت از حق خود می و علاء بن یزید بن الکبیت الموذن میگوید که ابوحنیفه رض از
الله عزوجل شدید الخوف بود شبی علی بن الحسین رضی الله عنهما در صلوة عشا سوره اذا
زلزلت الارض خواند و ابوحنیفه رض در پس او بود چون صلوة گذارده شد مردم بیرون

برآمدند با حنیفه رضی را دیدم متفکر نشسته آه سرد از دل پر درد میکشید بظن اینکه شاید بسبب
توقف من دل او مشغول و پریشان گردد بیرون برآمدم و قندیل را همانجا گذاشتم که روغن
قلیلی داشت چون بامداد آن بر عادت وقت خویش داخل مسجد شدم دیدم که آنحضرت
همچنان قائم بود و دست بر ریش خویش داشته میگفت یا من یجزی بمثقال ذرة
خیر خیرا و یا من یجزی بمثقال ذرة شر شرا اجر النعمان عبدك
من النار وما یقرب منها من السوء وادخله فی سعة رحمتك
و قندیل همچنان روشن بود چون اذان صبح دادم و رکعتان این را تاکید فرمود و بر وضوء
اول شب نماز صبح گذارد و در تذکرة المشایخ آورده که چون آنحضرت بمکه آمد و حج کرد شبی از بنی
شیبه مفتاح کعبه گرفت و اندرون در آمده بحاسن مبارک خویش کعبه را برفت و عقد نماز
در بست تا آنکه قبل از صبح ختم قرآن کرد و هر گاه فارغ شد گفت یارب عبدك النعمان
ما عبدك حق العبادة وما عرفك حق المعرفة فسمع هاتفا
یا نعمان بن ثابت انت عرفتنی حق المعرفة وعبدتنی حق العبادة
انا غفرت لك وغفرت لكل من كان على مذهبك الى یوم القیمة

بایه دارند که مفتاح از فتح مکه کلید در دست عثمان بن طلحه بود به فتح سرور عالم صلی الله علیه وسلم سپرد کلید عثمان تفویض فرمود و چون عثمان وفات یافت کلید را برادر خود شیبه نام داشت و عثمان بسپرد و الآن اولاد ایشان را بنی شیبه گویند والله اعلم بالصواب

شیخ احمد بن محمد بن یوسف الفرغانی در روضة العلما میگوید که امام ابوحنیفه رض فرمود که در
سنه نود و شش که بجده ساله بودم با پدر خود حج کردم مرد پیر او دیدم که مجمع کثیر و جم غفیر بروی
گرد آمده بودند گفتم که این کیست گفتند یکی از اصحاب رسول الله است صلی الله علیه وسلم که
او را عبد الله بن الزبیدی خوانند با اشتیاق تمام از میان ازدحام و هجوم مردم راه
کرده نزدیکش شدم میگفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول من تفقه فی دین الله کفاه الله ما یهمه من امر
الدنیا والاخرة ویرزقه من حیث لا یحتسب رضی الله
تعالی عنه **فصل دهم** در بداهت جواب و فراست آنجناب در روض
الغایق آورده که زنی بمسجد امام ابوحنیفه رض در آمد آنحضرت میان اصحاب خویش نشسته
بود آن زن پسری که یک جانبش احمر و جانب دیگرش اصفر بود برآورده روبروی آنجناب
نهاد امام آنرا برداشت و دو نیم نگاه کرد و بآن زن داد و زن برخاست و راه خود پیش
گرفت اصحاب آنحضرت مراد وی ندریافته از آنجناب استکشاف نمودند فرمود که این زن
گاهی خون سرخ و گاهی خون زرد می بیند پس سوال کردکه درین هر دو حیض کدام است

وطهر کدام من سیب را وه نیم کرده یا طن آنرا که بیاض دارد بآن زن نشان داد یعنی مادام
که چون باطن سیب سپید است یعنی طاهر نباشی زن قبول کرده برفت و نیز دران آورده که
امام ابو حنیفه رض در ری در مسجد نشسته بود طایفه از خوارج با تیغ های آخته در آمده گفتند یا
ابا حنیفه از تو سوال دو مسئله میکنیم اگر جواب دهی نجات یابی والا ترا بکشیم آنجناب فرمود سیوفهای
خود را نیام کنید که بدین آن دل من مشغلست گفتند چگونه نیام کنیم که براندن شمشیر بر گردن تو
مستحق اجر جزیل میشویم امام فرمود هر چه خواهید بپرسید گفتند بر دوازده و جنازه ده مرد که احدها
شراب خورده و دیگری شاه آن مرده آن دیگر زنیست که بزنا حامله شده پیش از توبه در ولادت
فوت کرد ایا این هر دو کافر اند یا مومن و مذهب این قوم که سائل بود مذکفیر مذنب احد بما بود و
اراده داشتند که اگر امام آن هر دو را مومن گوید او را بکشند امام فرمود ایا آن هر دو از یهود بودند
گفتند نی باز استفسار کرد که از نصاری اند گفتند نی باز گفت از بت پرستان اند گفتند نی
بل از مسلمین اند امام فرمود شما جواب خود را خود داده اید گفتند آن چگونه فرمود خود اعتراف
کرده اید که از مسلمین اند پس چگونه نه کافر میگردانید ثانیا گفتند خبر دهید ما را که آن هر دو جنت اند
یا دوزخ گفت در حق آن هر دو میگویم چنانکه ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام در حق من

همواره تمنا کرده است فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ و نیز میگویم چنانکه عیسی روح الله علیه السلام در حق من همواره تمنا کرده است
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ پس برکت انفاس آنحضرت آن قوم توبه کردند و اعتذار نمودند در جامع مضمرات
آورده که امام محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم از ابوحنیفه رضی الله عنه
استفسار فرمود شنیدم که بقیاس وضع مسایل میکنی احادیث جد مارسول خدا صلی الله علیه وسلم را
ترک کرده ابوحنیفه عرض کرد یابن رسول الله صلی الله علیه وسلم از تو سوال سه مسئله دارم فرمود
آن چیست گفت اول آنکه از روی رتبه و شان صلوة افضل و اعظم است یا صوم فرمود صلوة گفت
اگر قول من بر قیاس بودی هر آینه گفتمی که زن هرگاه از حیض طاهر گردد صلوة را قضا کند نه صوم را
ولکن میگویم که آن زن قضای صوم کند نه قضای صلوة بجهة اتباع حدیث دوم آنکه منی نجس و
اقذر است یا بول فرمود بول ابوحنیفه گفت اگر قول من مخالف نصوص میبود قیاس اقتضای آن
داشت که از بول کردن غسل واجب گردد ولکن قول من آنست که غسل بمنی واجب آید نه ببول
بجهة عمل بآیه و حدیث سوم آنکه زن اضعف است یا مرد فرمود زن ابوحنیفه گفت که

اگر قولِ من بنابراین بغیر کتاب و اخبار می بود هر آینه تضعیف در میراث برای زن ضعیفه لایق بود
ولکن میگویم کما قال الله تعالی فلله در مثل حظ الانثیین پس مذهب من بکتاب
الله تعالی و احادیث النبی صلی الله علیه وسلم و اقاویل صحابه رضی الله تعالی عنهم و اجماع
الائمه است هرگاه در ینها چیزی نیابم باجتهاد و قیاس حکم میکنم پس امام محمد بن علی رضی الله عنهما
بسیار لطف فرمود و اعتذار نمود و قولِ مخالفین و معاندین را در حق او رض ترک کرد و در تذکرة
الاولیا آورده که جماعتی از صبیان بگوی و چوگان بازی میکردند گوی ایشان در مجلس امام
ابحنیفه رض افتاد کسی از کودکان جرأت آن نیافت که بمجلس آنحضرت در آید و آن گوی بردارد
مگر کودکی باساءتِ ادب پیش آمد و آن گوی برداشت امام فرمود که این کودک ولد الحرام
است چون تفحص کردند بچنان یافتند عرض کردند یا امام حالش چگونه دریافتی فرمود اگر آن
کودک ولد الحلال بودی البته حیا او را مانع آمدی در آثار البلاد و اخبار العباد از قاضی نهروان
نقل کرده که شخصی نزد شخصی چیزی در کوفه ودیعت گذاشت و بحج رفت هرگاه برگشت
طلب امانت کرد آن دیگر انکار نمود مظلوم بحضرتِ آن امام بیامد و شکایتِ ظالم کرد و بنالید
امام فرمود برو و دیگران را از انکارش خبر مده و امیدوار باش پس از آن شخص ظالم را طلبید

فرمود که مردم از طرف سلطان نزد من آمده اند برای خدمت قضا مردی طلب دارند آیا تو
بدین امر رضی هستی آن مرد او لا قلیلی تامل نموده عاقبت برغبت پذیرفت پس از آن
غیبت او بر مظلوم فرمود که نزد ظالم برو و بگو گمان میبرم که شاید تو فراموش کرده باشی
یاد باد که در فلان روز فلان مقام تو سپرده ام مظلوم همچنان کرد فورا آن ظالم امانتش بوی تسلیم
نموده و با سید قضا حاضر خدمت امام شد امام فرمود قدر و شان ترا از عهده قضا ارفع و اجل
می بینم در تهذیب الکمال و تاریخ ابن خلکان از اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه آورده که مردی
طخان یعنی آسیابان از روافض در جوار امام ابی حنیفه رضی الله عنه دو استر داشت یکی را ابو بکر
و دیگری را عمر نام گذاشت شبی یکی از آن دو استر او را لگدی زد و کشت چون این خبر با بی حنیفه
رضی الله عنه رسید فرمود که استر یکه او را کشته است عمر نام باشد چون دریافتند همچنان یافتند و کشاف
آورده که هر گاه قتاده بکوفه در آمد مردم بر وی گرد آمدند گفت هر چه بخواهید بپرسید ابو حنیفه
در آنوقت حدیث العهد و صغیر السن بود مردم از قتاده پرسیدند که نمله سلیمان مذکر بود یا مونث
قتاده سکوت کرد ابو حنیفه گفت آن نمله انثی بود گفتند از کجا دانستی گفت از کتاب الله قد
هو قوله تعالی قالت نملة اگر ذکر میبود میگفت قال نمله در فتاوی سراجیه آورده

که اعرابی بحضرت امام آمده گفت بواو و بواو ین امام فرمود بواو ین اعرابی
گفت بارک الله فیک کما بارک فی لا و لا پس این اعرابی برا صحاب امام بحیرت
و رمانده گشت این سر خواستند فرمود آنمرد از من سوال کرد که تشهد بدو و او است چون تشهد ابن
مسعود یا بیک واو چون تشهد ابی موسی اشعری رضی الله عنهما گفتم بدو واو گفت بارک الله
فیک کما بارک فی شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة اعلم
ان فی هذه الحکایة نظرا لان المراد بالواوین هما الواوان فی
قوله والصلوة والطیبات فعلی هذا تستقیم مع روایة ابن مسعود
و لا تستقیم مع روایة ابی موسی لان المروی عن ابی موسی
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ما رواه مسلم فی صحیحه
التحیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا
الله و ان محمدا عبده و رسوله فلم نجد فیه واوا و اما روایة
ابن مسعود فقد رواه البخاری و مسلم فی صحیحه عن رسول الله صلم

التحيات لله والصلوات والطيبات السلام عليك ايها النبي
ورحمة الله وبركاته الى اخره فتجد فيها واوين تامل تسل فائدة
قال الامام بيهقي والثابت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
يعني في تشهد ثلثة احاديث حديث بن مسعود وحديث
ابي موسى كما مر ذكرهما وحديث بن عباس رض عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم فهو التحيات لله المباركات الصلوات الطيبات
لله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله قال البيهقي والاحاديث الثلثة صحيحة
واصحها حديث بن مسعود ذكر ذلك النووي في الاذكار
والله الموفق للصواب واليه المرجع والمآب **فصل يازدهم**
ذكر ماجرا ايكه ميان آنحضرت وخلفا بظهور رسيد وبيان محنتها كه بسبب امراء بنجانب
لاحق گرديد ابن خلكان در تاريخ خود آورده كه يزيد بن عمر بن هبيرة الفزاري امير عراقين

در ایام مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود خواست که امام ابا حنیفه را قاضی کوفه گرداند
ابو حنیفه انکار کرد و آن جنبیت از خبث طینت هر روز آنحضرت را برای اقبال این امر وه
تازیانه میزد و آنحضرت همچنان تا ده روز بر امتناع بود و انکار میفرمود آخر آن سفاک دست
از جناب پاک برداشت امام ذکریا قزوینی در آثار البلاد آورده که عمر بن هبیره خواست
که امام ابا حنیفه را برمسند قضا متمکن گرداند آنحضرت ابا فرمود آن بدکیش حلف کرد که بر سر
مبارک تا زیانه خوردن آسان تر است از گرزهای آتشین آخر همچنان بعمل آورد تا آنکه دو سر مبارک متفتح شد آنحضرت فرمود
ضرب تازیانه خوردن آسان تر است از گرزهای آتشین آخر اسمعیل بن حماد بن
ابی حنیفه عرض میکوید که با پدر خود حماد در کنار سه میکذشتم پدر من مگریه افتاد و زاری بنیاد نهاد
گفتم ای پدر ک من چه چیز میگریاند ترا گفت ای پسر ک من این موضعیست که تا ده روز این
هبیره هر روز ده تازیانه بپدر من میزد که خدمت قضا قبول کند آنحضرت مکول کرده و تن
بجفای او سپرد و کناسه بضم کاف موضعیست در کوفه خطیب در بعض روایات آورده که
امام ابو حنیفه رضی تهدید منصور دوانیقی بر مسند قضا متمکن نشد روز سوم بیمار شد و مرض
شش روز طول کشید و وفات یافت این روایت مخالف سائر روایات است و امام تو دی

و فتاوی میگوید که بصحت نرسید که احدی از ائمه اربعه قبول امر قضا نموده باشد والله اعلم در تذکرة
الاولیا آورده که امام شعبی استاذ ابوحنیفه رض قاضی و شیخ کبیر بود و بسبب ابوحنیفه از قضا تخلص
یافت تفصیل این اجمال چنین است که منصور بعض عبید خویش را زمینی بسبیل تملیک و بعض را بسبیل
وقف بخشید و سرهنگی را حکم داد که برای آن وثیقه نویساند تا برای ایشان حجتی باشد
قاضی شعبی و دیگر علما را جمع کرده وثیقه نوشت و بران شهادت ایشان ثبت کرد و آن
وثیقه نزد ابوحنیفه رض آورده گفت که امیرالمومنین حکم داده است که شهادت تو نیز بران وثیقه
باشد ابوحنیفه پرسید امیرالمومنین کجاست گفت در مکان خویش گفت امیرالمومنین خود اینجا بیاید یا
مرا بحضور خود بطلبد تا شهادت صحیح کرده سرهنگ بدرشتی گفت که قاضی و دیگر علما شهادت
خود نوشتند و تو جوان فضولی که چنین میگوئی ابوحنیفه فرمود لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا
مَا اكْتَسَبَتْ این خبر بخلیفه رسید شعبی را طلب کرده فرمود یاد شهادت رویت
شرط است گفت آری خلیفه گفت تو کی مرا دیدی که بر این وثیقه شهادت خود نوشتی گفت
دانستم که این کار بامر تو بوده باشد و قدرت بر استحضار تو نیافتم خلیفه گفت این کلام از حق
بعید است و او را از قضا عزل کرده باندما خود مشورت نمود که کدام کس را باید

بر چهار کس متفق شد که از فحول علماء بودند ابو حنیفه و شریک و سفیان الثوری و مسعر بن کرام خلیفه
این چهار علماء کبار و فضلاء نامدار را طلب فرمود و سفیان ثوری از راه بگریخت
و پنهان شد دیگران حاضر دار الخلافه شدند خلیفه اول با امام ابو حنیفه عرض تقلد قضا کرد و گفت یا امیر المومنین
من از عرب نیستم و سادات اعرب بر حکم من راضی نباشند و نیز لیاقت این امر جلیل القدر ندارم
خلیفه گفت این امر متعلق به نسب نیست بل علاقه بعلم و فضل دارد و تو مستثنا علماء این عصری
ابو حنیفه گفت اگر من در قول خود صادقم پس مرا معذور دار که بدین شغل قیام نتوانم کرد
در صورتیکه قول من مقرون بکذب باشد کاذب را خلیفه خویش و معتمد بر اموال و دماء ناس گردان
خلیفه ساکت گردید و مسعر بن کرام خود را مجنون ساخت و پیش خلیفه آمده دستش بگرفت
و گفت منصور تو ئی چه حال داری و اهل و اولاد تو چگونه اند منصور حمل بر جنون او کرده
حکم داد که از خانه بیرونش کردند و او بدین حیله نجات یافت پس ازان خلیفه ابو شریک
آورده تکلیف تقلد قضا نمود شریک گفت من مردی سوداوی ام ضعف دماغ دارم
خلیفه حکم به تداوی او کرد و بر قضا مامور گردانید و ازان روز امام ابو حنیفه ترک ملاقات
شریک نمود و بعد ازین گاهی با وی کلام نکرد و در تذکرة المشایخ آورده که میان ابو حنیفه

رض وابی جعفر الله وانقی عداوت دائمه بود چه او برامام عرض اقبال امر قضا میکرد و آنحضرت
انکار میفرمود روزی بعرض ابی جعفر رسانیدند که وزیر تو برای درس ملازم مجلس ابحنیفه است خلیفه
از راه عتاب بوزیر گفت چرا صحبت کسیکه مستجمع صفات علم وحلم وسخا وشجاعت وزهد وتقوی
باشد اختیار نکردی وزیر گفت این همه اوصاف در ذات ابحنیفه موجود است اگر فرمان دهی یکی از
اوصاف اورا که شجاعت باشد بیان کنم خلیفه فرمان داد وزیر تقریر کرد که ما با او در مسجد نماز بودیم که
ماری بزرگ از سقف بیفتاد مردم نماز فاسد کرده گریختند مگر ابوحنیفه نعلی برداشته بیک
ضرب پشتش بشکست که از پشی عاجز گشت ونماز خود تمام کرده آن مار را بکشت خلیفه ساکت
ماند گویند که وزن آن مار سیزده من وبقولی نوزده من شرعی بود والله اعلم در عیون المجالس
از ابی نصر بن منصور بن عبدالله بن علی العقرلی آورده که ابو جعفر دوانقی در بند ایذا آنحضرت
بوده مراقبت حالات آن امام میکرد ودلیلی وعلتی برای قتل آنجناب میجست اما سببی برای
آن نمی یافت پس بتجویز وزیر حیله ساز کرده وغدری اندیشید زنی را مسئله تعلیم داده برآن
اشاره کردند که اول آن مسئله از آن امام پرسیده پس از آن از امام مالک بن انس وعطا بن
رباح استفسار کن آن زن فرمان پذیرفته بحضرت ابحنیفه در آمده عرض کرد که شوهرم مجاهد

فی سبیل اللہ بود و اسپی داشت کہ در قتال و کارزار با کفار بکار می آمد چون فوت شوہرم فرا
رسید مرا وصیت کرد کہ آن اسپ را بکسیکہ مستحق اولی بخلافت باشد سپارم بفرماکہ آن اسپ را
بکدام کس دہم ابو حنیفہ رض فرمود بجعفر بن محمد الصادق رضی اللہ عنہما بدہ کہ اولی و مستحق بخلافت
است چہ شوہر تو برای دادن آن بخلیفہ امر کردہ بل گفتہ است کہ کسیکہ اولی بخلافت باشد
بدو سپار چون زن از پیش آنحضرت برگشت امام ہمدران ساعت بفراست دانست کہ آن زن
بفریب و غدر از نزد دیگری رسیدہ بود فرزند خود حماد را فرمود در پاب پدر خود راہ بلا
بشتاب و آن زن را از راہ بگردان و بہر حیلہ پیش من آر چہ اعداء و حساد درین سوال حیلہ
برانگیختہ اند حماد ہر چند پس و پیش و یمین و یسار رود و بداند آن زن ندید و آن زن بحکم خلیفہ نزد
مالک بن انس و عطا بن رباح رفتہ سوال ہمان مسئلہ کردہ ازین ہر دو نیز ہمان جواب یافت
کہ امام ابو حنیفہ فرمود امام ابو حنیفہ رض چون دید کہ حماد خالی برگشت وصیتی برای پسر نوشت و
گفت کہ ہمدرین ساعت رسولی از ابی جعفر میرسد و در قتل من شکی نباشد درین فکر و اندیشہ
بود کہ رسول خلیفہ رسیدہ گفت کہ خلیفہ ترا میخواند چون آنحضرت نزد خلیفہ آمد دید کہ پیش از خود
امام مالک و عطا حاضر اند خلیفہ اول با بحنیفہ گفت ایا زنی در خصوص وصیت اسپ از تو سوال

نسخہ اول بعضی مذاہب مبرای
اکمال فائدہ و تتبع کردن ہر

مسئله کرد فرمود آری گفت چه جواب دادی فرمود حکم کردم که بجعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهم
چه اولی از تو اولی بالخلافه باشد که از اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم است و او علم و تقوی دارد
تو هیچکدام نداری خلیفه رو بمالک و عطا آورده گفت که درین امر شما چه میگوئید موافق قول ابوحنیفه
جواب دادند خلیفه متحیر بماند و این بزرگان را اجازت انصراف داد ابوجعفر بدین حقد با بوحنیفه عداوت
سخت در دل گرفت و حیله میجست بعد مدتی آن امام را خوانده بروی عرض حکومت قضا
کرد و گفت من صلاحیت آن ندارم گفت هرآینه تو شایسته این امر جلیل القدر هستی و صلاحیت
آن بکمال داری گفت اگر من در قول خود صادقم قیام مهم قضا را نشایم اگر کاذبم تر امیر سد
که کاذب را تولیت حکومت دهی خلیفه هرچند مبالغه کرد امام مضایقه فرمود بالاخره خلیفه سخت
برآشفته امام را مقید گردانید و هر روز بضرب ده تازیانه سر مبارکش را میرنجانید روز دهم که صد
ضرب کامل شد آنجناب را مسموم کرد تا آنکه شهید شد بعد بیست و یکروز از قتل آنحضرت مرض
اکله در بدن خلیفه افتاده با حالت زشت و تباه درگذشت در خزانة الفوائد الجلالیه آورده
که ابوجعفر دوانقی هرگاه بر امام ابوحنیفه رض عرض قضا کرد و آنحضرت قبول نفرمود جامی از
شربت که در ان سم ریخته بودند باکراه بدستش داده گفت که اگر شغل قضا قبول نداری

این شربت بیاشام والاقل تو کنم امام آن شربت تلخ زهرآگین بخورد و جان شیرین بجان آفرین
سپرد و قبول قضا نکرد رضی الله تعالی عنه و الله صفات علما چنین بوده است و بموت ایشان
زمین و آسمان میگریند ایشانند علما زهاد و اهل اخلاص و سداد و ایشان در اطراف اقطار مانند
انوار و شموس تابان و رخشان اند و ذکر این بزرگان در اوراق و طروس مدون است و اما هر که تصنع
بریا کند و دنیا را بدین گزیند دنیا او را فریب دهد و در طول امل اندازد و بمدح صفاتیکه در خود نباشد
شاد شود و در غبت کوش بران دارد ایشان از اهل اوطان معکوسه و افکار موکوسه باشند و
در صورت طاعات عمل بمعاصی کنند و در صفات حسنات مرتکب سیات شوند خیانت
در عمل و خیبت در امل کار ایشانست اگر جاهل مرتکب چنین معاصی گردد عجبی نیست که معترف بذنب
و معترف بدانست و بر هدف این آیه است قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا
يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ و اقبح قبایح و اشنع شنایع و اعجب عجایب آنست که
ادعای علوم کند و طلب دنیا نماید چنین کس عند الله الخالق ملوم و عند الخلایق مذموم و از اجر محروم
باشد فهؤلاء الذین اتخذوا دین الله هزوا و لعبا و جعلوا المواعظ
فرجة و هم لا یسمعون و لا یلقون للقلب سمعا و یوعظون فلا

یؤثر المواعظ فی قلوبهم صدعا ولا فی العیون دمعا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا نسئل الله الکریم الرؤف الرحیم
ان یثبتنا علی الطریقة المثلی ویمسکنا علی منهاج نبیه المصطفی
ونعوذ بالله من الخذلان ونعوذ به من الحرمان انه الحنان
المنان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی
سیدنا محمد وآله اجمعین **فصل دوازدهم** در ذکر چیزیکه
عند حیات آنحضرت مروی است وبیان چیزیکه فضلاء کبار بعد وفات آنجناب روایت
کرده اند عبد الحمید بن عبد الرحمن میگوید شبی در منام چنان دیدم که ستاره از آسمان بیفتاد
گفتند که آن ابو حنیفه است پس ازان ستاره دیگر و آنرا مسعر بن کرام نام کردند بعد ازان
ستاره دیگر و آنرا سفیان گفتند رحمهم الله تعالی خلف بن سالم گوید که هرگاه امام ابو حنیفه رض
در مقابر خیزران مدفون گشت تا سه شب صوتی بلند می شنیدم که گوینده میگفت شعر

ذهب الفقه فلا فقر لکم	فاتقوا الله وکونوا خلفا
مات نعمان فمن هذا الذی	یحیی اللیل اذا ما سجفا

جعفر بن حسن میگوید که امام ابا حنیفه را در منام دیده گفتم ما فعل الله بک قال غفر لی

نوفل بن جبان میگوید که چون امام ابو حنیفه رض وفات یافت در عالم منام چنان دیدم که قیامت

قایم است و خلایق در موضع حساب قیام دارند و سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم

که مشایخ روبروی آنحضرت و بعضی طرف یمین و بعضی جانب چپ و ابو حنیفه روبرو است

از وی طلب آب کردم گفت از آنحضرت التماس اجازت کن سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود سیراب کنید او را پس قدحی بمن داد و اصحاب من خوردند و از ان آب هیچ کم نشد از انجهت

سوال کردم که بر من رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کیست گفت ابراهیم خلیل الله است

صلوة الله علیه چون از مرد جانب او پرسیدم گفت ابو بکر صدیق است رضی الله عنه

همچنان از یک یک سوال میکردم و جواب می یافتم تا آنکه بعد هفتاد رسیدم و با صابع

عقد آن بستم درین اثنا بیدار شدم و عقد هفتاد در اصابع من همچنان معقود بود فضایل و

مناقب آنجناب تقدس مآب از صبر و شکر و تحمل بر مقاسات و قبول جفای اخوان روزگار زیاده

از احصار و شمار است و در صورت استظهار آن بحساب نهزار یک و از بسیار اندک هم قلیل موضوع

این کتاب لازم می آید ناگزیر بر بعضی از فضایل کثیره آنجناب اکتفا رفت رضی الله عنه

نظم بوده در زیر کنبذ ارزق ؛ حجت صدق در محبت حق ؛ دل او عالم معانی
بود ؛ لفظ او ادب ندگانی بود ؛ بر بزرگان چو حکم دین راند ؛ چرخ بر حکمش آفرین خواند ؛
بود مفتاح گنج خانه جود ؛ بود مصباح آسمان وجود ؛ بفصاحت چو او سخن گفتی ؛ مستمع زان
حدیث در سفتی ؛ قابل و لایق نبوت بود ؛ لوح محفوظ شرع و سنت بود ؛ بر روانش
زما درود و سلام ؛ باد یم حشر کن بدار سلام ؛ تم الباب الاول فی مناقب الامام
ابحنیفة رح بحمد الله وحسن توفیقه ویتلوه الباب الثانی فی
مناقب الامام مالك بن انس رضی الله عنه ان شاء الله تعالی

باب دوم در مناقب امام دار الهجرة و مقتدای اهل الحجرة الشیخ الناسك الامام المستی
بمالك رض درین نه فصل است **فصل اول** در بیان میلاد و مقدار عمر و تاریخ وفات
آن مالك از زمه تعلیم و ارشاد **فصل دوم** در بیان نسب و ما یتعلق بحسب **فصل سوم**
در ذکر مشایخ و بعض اصحاب انجناب **فصل چهارم** در بیان انکه از مشایخ کبار
و علماء نامدار در مدح و ثناء آن سرآمد فضلاء روزگار بظهور آمد **فصل پنجم** در بیان
کیفیتیکه آنحضرت تعظیم علم حدیث میفرمود **فصل ششم** در بعض حکایات دالة بر فضایل شریفه و

خصائل عفیفه آنجناب **فصل هفتم** در ذکر سخا و بیان عطا **فصل هشتم** در
بیان ماجرائیکه آنجناب را با امراء خلفا گذشت **فصل نهم** در بیان چیزیکه عند وفات از آن
جناب مروی و بعد ممات محکی است **فصل اول** در بیان میلاد و مقدار عمر و تاریخ
وفات آن مالک از زمرهٔ تعلیم و ارشاد شیخ عبد الله الیافعی در طبقات الفقها آورده که امام
دار الهجرت شیخ الائمة الاجلة ابو عبد الله مالک بن انس رض در سنه نود و چهار پنور جمال
جهان آرای خویش شبستان عالم و عالمیان را روشن و منور فرمود آنحضرت طویل القامة
و عظیم الجسامة و کبیر المهابة بود سر و ریش سفید داشت و ریش شریف تا سینه اش میرسید
و ثیاب عدیمة رفیعه می پوشید چون عمامه می بست پیچی از آن زیر ذقن میکشید و طرف
آنرا بر هر دو کتف فرو می هشت **نظم** صاحب صولت و شهامت بود ؛ منبع بخشش و کرامت بود ؛
شهریار ممالک عرفان ؛ مرشد و هادی و امام زمان ؛
احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان در تاریخ خود آورده که مالک رض در سنه نود و
پنج و بقولی نود متولد شد امام حافظ در تهذیب الکمال از واقدی آورده که در سنه
یکصد و هفتاد و نه آنحضرت وفات یافت و نود سال عمر داشت و سه سال در بطن

مادر بود ابن یونس موصلی در شرح تنبیه از امام شافعی رض نقل کرد که فرمود محمد بن عجلان
چهار سال در شکم مادر بود و در معارف آورده که هرم بن سنان نیز بعد چهار سال پیدا شد
و مالک رض فرموده که در همسایه مازن محمد بن عجلان سه بار حامله شد حمل هر بار تا
چهار سال طول میکشید و در معارف آورده که عبد الملک بن مروان در شش ماه تولد
یافت اسمعیل بن ابی اویس میگوید که امام مالک چند روز بیمار شد بعض اهل خود را
از حقیقت آنحضرت عند الموت پرسیدم گفت آنحضرت تشهد خوانده گفت لِلّٰهِ الْاَمْرُ
مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وصباح روز چهاردهم ربیع الاول سنه یکصد و نود
و نه در خلافت هارون از خاکدان ظلمانی بروضه نورانی رحمت یزدانی انتقال فرمود
عبد الله بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس که در ان ایام والی
مدینه بود نماز بر وی خواند و در بقیع مدفون کردند عمر شریفش تا هشتاد و پنج رسیده
بود و در روض الفایق میگوید که آنحضرت رض وصیت فرمود که کفن از بعض ثیاب خویش
کنند و بر موضع جنائز بر خود نماز جنازه گذارند اکثر ناس بر آنحضرت نماز گذارند و جماعتی
در قبر آنحضرت فرود آمدند هر گاه خبر موت این امام جلیل المقام باهل عراق رسید در

سخت و مصیبت عظیم لاحق حال ایشان گردید رحمة الله علیه و نفعنا به

نظم

مجتهد در زمانه مالک بود ؛ عارف و سالک مسالک بود ؛ اجتهادش همه بصدق و

یقین ؛ اعتقادش همه ملت و دین ؛ قیل و قالش بفقه و حدیث ؛ کی ازین نکته واقف

است خبیث ؛ ذات پاکش ز فرقه نقباست ؛ حافظ و ناصر گروه رضاست ؛ ذات

او مظهر کمال بدان ؛ مالک ملک علم کون و مکان ؛ سال مولود مالک دوران ؛

گفت هاتف زهی جواد جهان ؛ بود یک شنبه از ربیع دوم ؛ شده تاریخ نقل او هفتم ؛

بود چون رهنمای دین متین ؛ سال ترحیل اوست قدوه دین ؛ در مدینه مزار او آمد ؛

فیض ایزد نثار او آمد ؛

فصل دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب ابو الحجاج در

تهذیب الکمال در ترجمه مالک آورده که ابو عبد الله مالک بن انس بن مالک بن عامر

بن عمیر بن الحارث الاصبحی الحمیری ابو عبد الله المدنی است پیشوا و مقتدای اهل الهجرت

بود و در طبقات الفقها آورده که اصبحی منسوب بحمیر است که او را ذو اصبح میگفتند **فصل**

سوم در ذکر مشایخ و بعض اصحاب آنجناب ابو حجاج در تهذیب الکمال آورده که

مالک بن انس از ابراهیم بن ابی علیه المقدسی و ابراهیم بن عقبه و اسحق بن عبد الله و

اسمعیل بن حکم وجعفر بن محمد الصادق ونافع مولی بن عمر وعایشه بنت سعد بن ابی وقاص
روایت حدیث کرد از ابراهیم الطهمانی وابراهیم بن عبد الله بن قرقم الانصاری قاضی مدینه
وجنیب بن ابی حبیب کاتب مالک وسعد بن منصور وسفیان ثوری وسفیان بن عیینه وعبد
الله بن المبارک وعبد الرحمن بن عمرو اوزاعی وعبد الکریم بن عبد العزیز ولیث بن سعد و
محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنهم اجمعین وخلائق بیشمار وعلماء نامدار از انحضرت سماع و
روایت حدیث کرده بجلالت شان وتقدم وی در علم وحفظ احادیث وتقوی و
ورع قائل شده اند ویحیی بن سعید انصاری وزهری با آنکه از شیوخ انحضرت واز جمله
تابعین اند از وی روایت حدیث کرده اند در طبقات الفقها آورده که انحضرت
قراءة از نافع بن ابی نعیم یاد گرفت **فصل چهارم** در بیان آنکه از مشایخ
وعلماء نامدار در مدح وثنای آن سرآمد فضلاء روزگار بظهور آمد امام حافظ ابو عمر بن عبد
العزیز در کتاب الانسان آورده که مالک بن انس رض امام دار الهجرة بوده ودران اظهار
حق واقامت ونصرت دین نموده موسوم بعالم مدینه گشت وعلم او در امصار وسایر اقطار
انتشار واشتهار گرفت برای اخذ علم وکسب فضائل از راه دور ودر از مردم رو بانحضرت

آورد و از وقتیکه شصت ساله بود تعلیم و تدریس بنیاد نهاد و اکثر مشایخ او محتاج او شدند
و قریب بود سال زندگانی کرد در فتوی و تعلیم تخمیناً هفتاد سال گذرانید در روض الفائق
آورده عالمیکه نبی صلی الله علیه وسلم بشارت او داده ترمذی و غیره آن حدیث
را روایت کرده اند او مالک بن انس است و حدیث مذکوره اینست یقطع
العلم فلا یبقی عالم اعلم من عالم المدینة و در حدیث دیگر از سفیان
بن عیینه بن جریج عن بن الزبیر عن ابن صالح عن ابی هریره مرویست که خواجه عالم صلی
الله علیه و آله وسلم فرمود یوشك الناس یضربون اکباد الابل
فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة ترجمه نزدیک است که بزنند
مردم جگرهای شتران اکنایت است از سرعت سیر و طول سفر در حالیکه طلب میکنند علم را
پس نیابند هیچ یکی را دانا تر از عالم مدینه مطهره ابن عیینه میگوید که نزد علما این شان در ممالک
معاین و مشاهد بود چه آنحضرت در حدیث و فقه و اجتهاد و روایات امتیاز تام و
باین بلده مطیبه خصوصیتی دارد تا طی و ملازمتی خاص داشت عبد الرزاق میگوید که ما مالک را
می شناختیم و دیگری را بدین نام ندیدیم ولا ضربت اکباد الابل الی احد

مثل ماضربت الیه یعنی چنانکه مردم گروه گروه از راه دور بحضور او هجوم آورده
پیش احدی نرفتند ابن مصعب میگوید که خلائق بر باب آنحضرت جهت طلب علم هجوم می آوردند
یحیی بن شعبه میگوید که در سنه نکصد و چهل و یک بمدینه در آمدم در آنزمان آنحضرت در سر و
ریش موی سیاه داشت مردم گرد اگرد او حلقه میزدند و از هیبت آنحضرت کسی قدرت
بر تکلم نداشت و غیر آنحضرت در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم احدی در خود جرات
افتائی نیافت ابن مصعب میگوید که از امام مالک شنیدم که میفرمود خوشنودی را شایسته افتائی
دیدم تا آنکه سفیان و شیخ شهادت دادند که من باهلیت این امر دارم عبد الله یافعی در طبقات
میگوید که امام شافعی رض فرمود که اگر مالک و سفیان نبودندی علم اهل حجاز مفقود میشد از
امام شافعی رض پرسیدند که آیا مثل مالک کسیرا دیده گفت هرگاه کسانیکه در فضل و
زمان از ما سابق اند زبان اقرار کشاده باشند که ما مثل مالک ندیدیم پس من چگونه
دیده باشم چون امام شافعی قول امام مالک را ذکر میکرد میگفت که این قول استاذ
ما مالک است رضی الله عنه امام فخر الدین رازی این حکایات را در مناقب الشافعی
آورده است حماد بن مسلمه میگوید که اگر مرا گویند که برای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم

امامی اختیار بکن کہ از وی اخذ علم کند ہر آئینہ مالک بن انس را اہل و شایستہ آن بینم و دران
اصلاح امت دانم شخصی در مسئلہ کہ دران علما مختلف بودند تردد داشت حماد بن زید او را
گفت ای برادر اگر سلامت دین خود خواہی از عالم مدینہ استفسار کن و بران عمل نما چہ
او مالک و امام ناس است عبد الرحمن بن القسم میگوید کہ در دین خود اقتدای او کس کردم در
علم مالک بن انس و در ورع سلیمان بن القاسم محمد بن رباح میگوید کہ در ایام کودکی بہ بلاغت
نرسیدہ بودم با پدر خویش حج کردم و در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب
رفتم در نوم چنان می بینم کہ گویا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما
تکیہ نمودہ از قبر خود برآمدہ است من برخاستم و بر انحضرت سلام کردم بر من رد سلام
نمود عرض کردم یا رسول اللہ کجا میروی فرمود قیام میکنم برای مالک الصراط المستقیم
پس بیدار شدم و با پدر خود برآمدم و دیدم کہ خلایق بر مالک رض گرد آمدہ اند و او کتاب
خود موطا در دست دارد و آن اول روز بود کہ مالک آن کتاب را میان مردم نہاد
محمد بن عبد الحکم میگوید کہ محمد بن السری العسقلانی گفت کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
را در نوم دیدہ عرض کردم یا رسول اللہ حدثنی العلم الحدث

به عنك سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یا ابن الستی انی اوصیت
الی مالك بکتب یفترقه علیکم وآن کتاب موطاست بعد کتاب اللہ وسنت
من باجماع مسلمین حدیثی اصح از موطا نباشد پس در باب وآن متفق شود راوردی
رح آورده که در منام چنان دیدم که بمسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدم وحضرت خلیفه
عالم را دیدم که خلائق را وعظ میفرمود ناگهان مالک در آمد چون نظر سرور عالم صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم بروی افتاد فرمود نزدیک آئی تا آنکه قریب تر شد پس سرور عالم صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم خاتم مبارک خویش برآورده در خنصر مالک کرد تاویل این خواب معلم کردم نظم
بود در قول وفعل چون مقبول ؛ گشت راضی از و خدا و رسول ؛ همه را التجا بحضرت اوست ؛
همه آرزو بخدمت اوست ؛ پیشوای مسالک تجرید ؛ مقتدای مالک تفرید ؛ در احادیث
پیشوای همه ؛ بر ره شرع مقتدای همه ؛ در احادیث مثل او دیگر ؛ نشنده در جهان بفضل
وهنر ؛ حسن بن اسمعیل میگوید که احمد بن حنبل را پرسیدم که از زهری مالک احسن حدیث
یا ابو سفیان گفت مالک در هر شی ثابت تر و محکم تر بود یونس بن عبد الاعلی میگوید شنیدم
شافعی را که میگفت اذا جاء الاثر فمالك النجم و بروایتی آمده اذا ذکر

العلماء فمالك النجم خلف بن عمر میگوید که نزد مالک بن انس نشسته بودم ابن
ابی کثیره قاری اهل مدینه بیامد و رقعه بدست امام مالک داد آنحضرت در ان نظری کرد
تحت مصلا گذاشت بعد رفتن او از مجلس آنحضرت رقعه بدست من سپرد در ان نوشته بود
که شب در منام خویش چنان دیدم که گویا کسی بمن میگوید که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد است
بمسجد در آمدم و ناحیه مسجد منفرج بود و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم در ان شرف جلوس
داشت و خلایق گرد و پیش آنحضرت حلقه بسته عرضه میداد و مذکه یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم حدیثی بفرما فرمود که زیر منبر گنجی نهاده مالک را حکم کرده ام که میان شما قسمت
کند طرف مالک بروید مالک باستماع این واقعه بر قت گریستن گرفت یحیی بن سعید
میگوید ما فی قوم الحدیث اصح حدیثا من مالک و مراد از قوم سفیان
ثوری و ابن عیینه است و معمر میگوید که عبد الرحمن بن مهدی بر مالک احدی را تقدیم و
تفضیل نمیداد و وهب ابن خالد که یکی از کبار اهل حدیث است میگوید که میان مشرق
و مغرب احدی بر حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امین تر از مالک نیست
و از امام مالک منقول است که گفت کم کسی باشد که من از وی کتابت حدیث

کرده باشم و او پیش من نیامده و از من فتوی نگرفته طیب بن سعد میگوید قسم
بخدا که بر روی زمین دوست تری از مالک ندارم میگفت یا الله از عمر من
در عمر مالک بیفزای **فصل پنجم** در بیان کیفیتیکه آنحضرت تعظیم علم حدیث میفرمود
در روض الفایق آورده که امام مالک رضی الله عنه در تعظیم علم دین مبالغه مینمود
تا آنکه هرگاه اراده شنواندن حدیث میکرد وضو میگرفت و نماز میگذارد و بر صدر
فراش خویش می نشست و محاسن را شانه میکرد و عطریات بر لباس میمالید و بسکینه و
وقار و هیبت جلوس میفرمود چون از وجهش پرسیدند گفت دوست دارم که در
تعظیم حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشم ابو سلمه الخزاعی میگوید که
مالک وقت اراده خواندن حدیث وضو میکرد و برای توقیر آن احسن ثیاب
خویش می پوشید و کلاه بر سر می نهاد و جوزب در پای میکرد و ریش را شانه
میکشید و معن بن عیسی میگوید که مالک چون میخواست که بیان حدیث کند غسل میکرد و تبخر و
تطیب میفرمود اگر کسی در آن محفل آواز بلند کردی از مجلس بیرون راندی و فرمودی
قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت

النبی پس هرکه آواز خود را بر حدیث نبی صلی الله علیه وآله وسلم بلند کند گویا آنکس آواز
خود را بر آواز نبی بلند کرده باشد عبدالله بن المبارک میگوید که نزد مالک نشسته بودم و
او حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می شنواند عقربی شانزده بار آنحضرت
را نیش زد رنگش متغیر میشد و زرد میگردید با این حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
را قطع نکرد هرگاه مردم متفرق شدند گفتم یا ابا عبدالله امروز از تو سخت عجبی دیدم گفت
برای احترام واجلال حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صبر کردم وآنحضرت
در تعظیم واحترام حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باقصی الغایة میکوشید و
چون شخصی در طلب علم بدر سرای آنحضرت آمدی جاریه خود را فرمودی که برو و بپرس
ازین شخص که فتوی میخواهد یا حدیث اگر گفتی فتوی میخواهم مالک بیرون آمدی وجواب
فتوای او دادی اگر گفتی حدیث میخواهم او را بنشاندی وغسل تازه کردی ولباس
پاکیزه پوشیدی وخود را مطیب ومنظف ساختی ووساده برنهادی وبر بالای وساده
باهیبت ووقار نشستی آنگاه دستوری دادی تا آنشخص درآمدی واو را حدیث شنواندی
مصعب بن عبدالله میگوید که امام مالک هرگاه ذکر نبی صلی الله علیه وآله وسلم میکرد لونش

متغیر میشد و پشتش می خمید تا آنکه دیدن حال آنحضرت بمجالسیان شاق و دشوار می آمد عند
الاستفسار راز وجهش مظهر مود اگر به بینید چیزیرا که من می بینم هر آینه این انکار شما باقی نماند
بعض علما میگویند که مالک رضی الله عنه خواندن حدیث در طریق یا استاده یا باستعجال
مکروه داشتی و فرمودی که تعظیم حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دوست تر
دارم چون علماء سلف چنین تعظیم میکردند لاجرم الله تعالی قدر و منزلت ایشان
عند الناس افزود و هیبت ایشان در قلوب ملوک و من دونهم انداخت پس ای طالب
صادق علم حق تواضع اختیار کن چه هر که تواضع پیش گیرد الله تعالی رتبه و درجه او را
بلند گرداند نمی بینی که چون خاک بذلت پامال گشت بمکافاتش بطهارت در مسجد برروی
و آبروی تازه گرفت **فصل ششم** در بیان بعض حکایات دالة بر فضایل شریفه
و خصایل عفیفه آنجناب صاحب روض الفایق میگوید که خلفا اقتدا بعلم امام مالک رض
کردندی و امرا برای تیمن و تبرک باستفتا و اقتباس دست بوسیدندی و عامه مردم منقاد قول
آنحضرت بودندی و بر امر او امتثال نمودندی و آنحضرت کثیر الصلوة و افکار و اوراد
در اسحار بودی و درس و تکرار علوم بسیار و هشت هر گاه مدح او بر زبان نبی مختار صلی الله

علیہ وآلہ وسلم گذشتہ باشد دیگر چہ یارا کہ زبان بمدح آن مالک ابرار واخیار کشاید وحصر
وتعداد فضایلش نماید وآنحضرت در سلوک الی اللہ اصعب مسالک اختیار کرد ودر طلب او تعالے
شانہ اقتحام جمیع مہالک نمود ہر کہ در لجہ جہل بارک واو امر رب تعالی وتبارک را
تارک بود ودرک رفعت شان مبارکش چگونہ تواند منی بن سعد میگوید شنیدم مالک رض
را کہ میفرمود ہیچ شب بخواب نرفتم مگر اینکہ در ان جمال خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
را دیدم غزالی در کتاب الخواص میگوید کہ سفیان ثوری رح پیش مالک رض بیامد و
گفت یا ابا عبد اللہ شب در منام سرور عالم علیہ الصلوۃ والسلام را دیدم کہ انگشتری خود
برآورده در انگشت تو کرد فاتق اللہ یا اباعبد اللہ فیما اعطاك مالک
بگریست پس ازان ثوری بیرون برآمد ومیگفت یثبت اللہ الذین آمنوا
بالقول الثابت فی الحیوۃ الدنیا وفی الاخرۃ اللھم ثبت مالکا
علی حالتہ ھذہ الی یوم القیمۃ ودر روض الفایق میگوید کہ مالک رض
چون ارادۂ تالیف کتاب کرد متفکر ماند کہ تالیف خود را بکدام نام مسمی گرداند درین
فکرت واندیشہ بخواب رفت وسرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دید کہ میفرمود

وَلِمَنْ لِلنَّاسِ هٰذَا الْعِلْمَ پس مالک رض بدین بشارت سعادت اشارت کتاب

خود را موسوم بموطا ساخت یونس بن عبد اللہ میگوید شنیدم شافعی رض را که میفرمود ما

فِی الْاَرْضِ کِتَابٌ فِی الْعِصْمِ وَالْعِلْمِ اَکْثَرُ صَوَابًا مِنْ کِتَابِ مَالِکٍ

و بروایتی آمده که فرمود ما تحت اَدِیْمِ السَّمَاءِ اَصَحُّ مِنْ مُوَطَّاءِ مَالِکٍ رض

واقدی میگوید که مالک رض بمسجد می آمد و برای صلوة جمعه و جنائز حاضر میشد و عیادت

بیماران و قضاء حقوق میکرد و در مسجد می نشست و اصحاب او بروی گرد می آمدند عامه

خلق را تعلیم امور دین کردی و به تحصیل معرفت احکام واجبات و محظورات امر فرمودی

و صلحا و اتقیا را بلطائف مواعظ و دقائق نصائح مدد دادی و فساق و فجار را بزجر شرعی

از مناهی و فجور منع کردی و ظلمت جهل و عصیان را بسطوت نور علم و عرفان منهزم گردانیدی

پس ازان جلوس مسجد ترک کرد و نماز میگذارد و بخانهٔ خود برمیگشت و حضور جنائز را موقوف

نمود و نزد اصحاب جنائز برای تعزیت ایشان میرفت پس ازان چون معذور شد این

جمله را ترک داد و در ارشاد آورده که یحیی بن یزید بامام مالک رضی اللہ عنہما نوشت

اما بعد فقد بلغنی انک تلبس الدقاق و تاکل الرقاق و تجلس

بالباب ۱۲ ہان ۱۲

على الوطاء وتجعل على بابك حاجبا وقد جلست مجلس العلم
واتخذك الناس اماما فاتق الله يا مالك امام مالك رض در جوابش
املا فرمود فاما ما ذكرت لي ان لبس الدقاق واكل الرقاق واحتجب و
اجلس على الوطاء فنحن نفعل ذلك ونستغفر الله تعالى وقد قال
الله تعالى قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات
من الرزق الاية واني لا اعلم ان ترك ذلك خير من الدخول
فيه هذا من كلامهما والله ولي العصمة والتوفيق الشيخ الامام
العلامة كمال الدين محمد بن موسى بن عيسى الدميري در حيوة الحيوان آورده كه جماعتي در
مجلس مالك رض اخذ علم ميكردند كسي گفت كه فيل آمد سواي يحيى الاندلسي همه حاضرين بدين
فيل رفتند امام مالك بيحيى فرمود چرا بديدن آن خلقت عجيب نرفتي كه در بلاد تو نيست
عرض كرد كه برآمدن من از شهر خويش براي آنست كه بسوي تو نظر كنم واز تو تعليم علم و
هدايت گيرم وبراي نظاره فيل نيامده ام امام مالك رض از كلامش عجب نموده
او را عقل اهل الاندلس نام كرد **فصل هفتم** در ذكر سخا وبيان عطا در روض العاشقين

آورده که بر گاه امام مالک رض بفضایل و علوم اشتهار و ذکر او صاف آنحضرت در
بلاد و امصار انتشار گرفت از اطراف و اقطار اموال بسیار پیش آنقبله ابرار هدیه می آوردند
آنحضرت جمله مال بر اصحاب خویش تفریق میفرمود و اصحاب او موافق فعل آنحضرت در وجوه
خیرات و مصارف حسنات صرف میکردند و آنحضرت فرمودی لیس الزهد قلة
المال وانما الزهد فراغ القلب عنه امام شافعی رض میفرماید که بر در سرای
مالک رض اسپی چند که از خراسان بهدیه آمده بود دیدم که هرگز بهتر از انها ندیده بودم
و بسبیل تعجب گفتم چه نیکو مینماید این اسپها مالک رض بمن فرمود این هدیه من است بتو گفتم
اسپی برای سواری خود نگهدار فرمود من از الله عزوجل شرم و حیا دارم که خاکی را
که در آن نبی الله مدفون باشد بسم دابه خویش پراگنده کنم ابن خلکان در تاریخ خود
میگوید که مالک رض با وصف ضعف پیری و کبر سنی در مدینه سواره نمیرفت و میگفت
در شهریکه جثه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مدفون بود سواره بران نگذرم و آن
حضرت در تعظیم و محبت مدینه رسول الله صلی الله علیه بالغایه کوشیدی و هرگز از
مدینه بیرون نرفت الا یکبار برای حج و مدت العمر در مسجد سرور عالم صلعم در روضه شریف

درس گفت رضی اللہ عنہ **فصل هشتم** در بیان ماجرائیکہ آنجناب را با امراء خلفا
گذشت غزالی رح در خواص الکتاب از ابن وہب آوردہ کہ گفت مالک رض فتوے
میداد کہ بیعت مکرہ لازم نمی آید و ہمچنان طلاق و عتاق او شخصی از طرف بنی عباس
والی مدینہ بود معاندان بگوش او رسانیدند کہ مالک بعدم لزوم بیعت مکرہ فتوی
میدہد و مکنونش چنانست کہ غیر از ذریت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ
دیگر برادران حقی نیست و الی مالک را بخواند و گفت بمن رسیدہ است کہ تو فتوی
میدہی کہ تصرفات مکرہ لازم نمی آید و ازین مقصود تو سوای خلافت ذریت
امیر المومنین علی رض ابطال خلافت دیگرانست امام مالک گفت اول کسیکہ این
حکم داد من نیستم و در لا یعنی مرا داخل مکن گفت چنین فتوی را بگذار گفت در دین
الحاد نیست و ندانستہ کہ سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است لا
طلاق فی اغلاق و از اغلاق اکراہ مراد است پس اگر قول رسول اللہ علیہ
وآلہ وسلم بگذارم گمراہ باشم گفت ازین قول رجوع کن کہ برای تو بہتر باشد گفت
رجوع نکنم والی بغضب آمد و پشت نازکش را بضرب تازیانہ مجروح کرد تا آنکہ میان

اضلاع ریش وشگافی بهم رسید وکتف مبارک مسترخی گردید وازان آنچه گریبه برمی آمد
ازین زحمت برآمدن آنحضرت برای صلوة وجماعت مشکل وممتنع شد وعلاوه برآن
والی مدینه برآن جناب حارسان شداد وموکلان غلاظ گماشت وآنحضرت میگفت
هرکسکه مرا نمی شناسد کوکه بشناسد مرا که من مالک بن انس ام ومیگویم چنانکه سرور عالم
صلی الله علیه وسلم فرموده لازم نمی آید مکره را حکم چیزیکه برآن چیز اکراه کرده شده است
باز مفسدین قارع صماخ والی مدینه شدند که تو مالک را در بند خود داشته او را در بند
تست که با مردم چنان وچنین میگوید والی ناچار دست از آنحضرت برداشت واز بند جراحت
بگذاشت ابن خلکان میگوید که بعد آن ضرب حال آن امام همام روز بروز علو ورفعت تمام
میگرفت گویا که آن ضربت ضرب تازیانه زیور بدن او گردید بعد این حادثه هارون
الرشید بحج آمده چون داخل مدینه شد امام مالک بملاقات او نرفت وبروی سلام
نکرد هارون بشوق ملاقات خود بدرسرای آن امام همام حاضر شد امام در خانه خود
دربست حارس هارون رشید بانگ برآورد یا ابا عبد الله امیر المومنین بردر تو
استاده منتظر قدوم تست اطاعت او بر تو لازم ومعصیت او بر تو حرام است بعد مماعتی

طویل در بکشاد و بر هر حرفی ازین حروف عشره یعنی کیعص حم عسق یک یک
انگشت از اصابع عشره خویش عقد کرده بود و آنرا بر وجه هارون رشید بکشاد هارون
با انواع معذرت و کرامت پیش آمد گفت یا ابا عبد الله بملاقات ما نیامدی چون ما
آمدیم و بر روی ما بستی امام مالک گفت یا امیر المومنین دانستم که هر آینه تو برای سماعت حدیث
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده باشی خواستم که خود را بوضو و غسل و تبدیل لباس و تبخر
مطیب و منظف گردانم چه الله تعالی بذات محمد صلی الله علیه وآله وسلم در دین و دنیا اکرام
ما کرده است پس گونه ما اکرام حدیث او بسکینه و وقار و جمال در لباس و بساط کنیم هارون
گفت یا ابا عبد الله از آفاتیکه بر تو رسیده است شنیدم و با خود پیچیدم و من از ان علمی
نداشتم و آن گستاخی بحکم و رضای من نبوده است و آن ناعاقبت اندیش روبروی تو
حاضر است قصاص خویش از وی بگیر گفت یا امیر المومنین ازین دعوی دست بردارم
و بروی بحل ساختم بنا بر آنکه روز قیامت و حکومت آخرت میان من و او مخاصمت
برپا گردد چه او شاخیست از شجره رسول الله صلی الله علیه وسلم حرمله بن یحیی میگوید
از شافعی رض شنیدم که میگفت که ما شمی جد جعفر ها شمی والی مدینه بود مالک رض را پیش

خود خوانده گفت تو فی که در ابطال بیعت مکره فتوی میدهی و آن امام را برهنه از لباس نموده
ضرب تازیانه رسانیده تا آنکه بر کف مبارک او استر خاد مستی بهم رسیده و تا وفات خویش
بدست چپ قدرت بر از بستن نداشت و زعم واقدی و ابی داود سجستانی آنست
که جعفر بن سلیمان بن عباس آنحضرت را تازیانه زد و از امام شافعی رض منقول است که
بکار زبیری والی مدینه با امام مالک مرتکب این گستاخی شد هارون رشید باستماع
این حادثه او را عزل نمود قاضی عیاض در کتاب الشفا آورده که چون جعفر بن سلیمان
عباس که بادشاه ظالم و مجمع مظالم بود امام مالک رض را بضرب تازیانه رنجانید آنحضرت
بغشی آمد و بعد افاقه خطاب بحاضرین فرمود اشهدکم انی جعلت طلاقی
فی حل یعنی شاهد میگذارم شما را بانکه مرتکب این جرم را از مواخذه بحل کردم چه خوف
دارم که بمیرم و از سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم شرمسار شوم که بسبب من
بعض آل او بنار در آیند ابن جوزی میگوید که مالک رض در سنه یکصد و چهل و هفت را
فتوی که موافق غرض سلطان نبود هفتاد تازیانه خورد و الله اعلم در مقامات الحکما
آورده که چون رشید بعد فراغ از حج برای زیارت روضه رسول الله صلی الله علیه و

آله وسلم بمدینه آمد رسولی نزد مالک رض فرستاده پیغام داد که کتاب خود که بران عمل میکنی
نزد من بیار آنحضرت اقبال نکرد و فرمود العلم یؤتی ولا یأتی و در روایتی آمده
که گفت العلم یؤتی ولا یأتی یعنی علم چیزیست که بجانب وی بیایند نه علم جایی
کسی برود بزرگان و اشراف مدینه بر مالک رض مجتمع شده عرض کردند که هارون
مرد جبار است مناسب چنان می نماید که کتاب خویش پیش وی بری و او را بر خود مسلط نکردانی
آنحضرت فرمود اگر حال چنان باشد که گفتید پس نفس خود را ذلیل میکنم و علم را ذلیل نمیکنم
بعد ازان لباس خوب پوشید و پیش هارون تشریف آورد و بنشست هارون گفت یا ابن
عامر رسولی پیش تو فرستادم تو مخالفت من کردی امام مالک رض فرمود یا امیر المؤمنین
شرف تو بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است زهری از عارثه بن زید بن ثابت بن
خبر داده که گفت من وحی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم و سر مبارک آن خیر الانام
علیه الصلوة والسلام در کنار من بود آیه لا یستوی القاعدون من المؤمنین
نازل شد ابن ام مکتوم عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله تعالی این آیه در
فضل جهاد نازل فرموده است و من نابینا ام چه چاره کنم سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود من نمیدانم زید بن ثابت میگوید که قلم من هنوز تر و خشک نشده بود که نبی صلی الله علیه و آله و سلم
بیهوش بر من افتاد چون بهوش آمد بنشست و فرمود یا زید بنویس غیر اولی الضرر
یا امیر المومنین حرف واحد بود که جبرئیل و ملائکه از مسیرت پنجصد سال تعب کشید ند پس تو
مرا حکم میکنی که کتاب خود برداشته نزد تو آرم که دران کتاب احکام قرآن و سنن
جمع کرده ام مرا لایق و سزاوار است که عزت و اجلال آن مقدم دارم و الله تعالی ترا
مرتبه رفیع و منصب منیع عطا فرموده چنان مکن که تو اول آن کسان باشی که عزت علم را
کنند و الله تعالی عزت ترا بیست گرداند هارون رشید متنبه شده گفت که من بخانه تو می آیم و
آنرا می شنوم و همانذم برخاست و با امام مالک رض بیرون آمده خواست که بر مرکب
خود سوار شود مالک رض گفت یا امیر المومنین حکایت کرد مرا نافع از ابن عمر بدرستیکه نبی
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم
رضا بما یطلب بدرستیکه فرشتگان هر آینه می نهند بازوهای خود را برای طالب العلم
جهت رضامندی طالب علم مر طلب علم را پس پیاده بیا و سوار مشو هارون با مالک پیاده تا
خانه اش رفت چون با لک رض بخانه در آمد هارون بیاد رصدر مجلس نشانده خود برای غسل

وتبدیل لباس وغیره که عادت مستمره آن خیر الناس بود بگوشه رفته باز بیامد وگفت حکایت کرد
مرا نافع از ابن عمر که سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الخاص اذا
تخصص بالعلم دون العام لم ینتفع به لا الخاص ولا العام
واین کتابیست که کسی از اهل حدیث آنرا نشنیده است پس اذن عام بده تا خاص وعام مجتمع شوند
وتو با ایشان سماعت حدیث کنی هارون رشید فرمان داد واهل علم واصحاب حدیث جمع آمدند
پس از ان مالک گفت حکایت کرد مرا نافع از ابن عمر که فرمود خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم من تواضع للعلم رفعه الله عز وجل پس فرو تر بیا فا صحاب
حدیث بنشین هارون بر خاست وبا ایشان نشست **نظم** هر کرا برگزید
یزدانش ✻ بر زمانه رواست فرمانش ✻ گر تو فرمان حق بری فرمان ✻ بدهی بر
زمانه چون شاهان ✻ مالک آغاز بخواند کرد وهر گاه فارغ شد هارون رشید گفت این کتاب را
چه نام کردی گفت یا امیر المومنین بهر نام که خواهی این کتاب را مسمی گردان من موسوم بموطا کردم
ام لا نلت توطاءت لنا یعنی در ین امر تو موافقت ما کرده پس از ان هارون رشید
چند بغل وا سترد پنجصد دینار بدیه فرستاد بهایم را رد فرمود دینار بگرفت وگفت که

مردن زمینکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مدفون باشد سواره نروم و نیز در مقامات
آورده که چون مالک رض ملاقات هارون رشید آمده اراده انصراف کرد گفت یا
امیر المومنین تو دیع تو بطریق سنت کنم یا بر آئین بدعت هارون گفت بطریق سنت مالک
رض فرمود فانی استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك
پس برگشت این عمل آنحضرت برای آن بود که مردم در تودیع هارون رشید تظلم و نشر
عجایب بدعت ها میکردند و سنت در وداع چیزیست که بدان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم راضی و خوشنود باشد در روض الفایق آورده که هارون رشید از مالک رض
سوال کرد که آیا خانه برای سکونت خود داری گفت نی سه هزار دینار بآنحضرت بخشیده
گفت خانه برای خود خرید کن مالک آنرا گرفته خرج کرد و نگاه میداشت تا آنکه هارون رشید اراده
بغداد کرده بمالک رض گفت که همراه من بیا و من اراده دارم که کتاب ترا مشهور گردانم و در
دیار و مردم را بر موطا تو راغب گردانم چنانکه امیر المومنین عثمان رض مردم را بر قرآن راغب
و متوجه گردانید و کسی غیر از مذهب تو مذهب دیگر نگزیند و همه را بمذهب تو موافق کتاب تو
بیارم مالک رض فرمود حاشا چنان کن که باصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

بعد وفات آنحضرت در اقطار و امصار متفرق شدند و بیان حدیث کردند پس نزد اهل هر
مصر و شهر علم موجود است و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اختلاف
امتی رحمة و موطا کتابیست که من باندازهٔ علم و دانش خود جمع کرده و فراهم آورده
ام و یکن که من در انجا خطا کرده باشم و دیگری دانا تر از من باشد و برای آمدن با تو
نیز سبیل ندارم چه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است المدینة تنفی
خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید مدینه در خاصیت ازاله
چرک پلیدی مثل دمهٔ آهنگران است که ازاله چرک آهن میکند چون من از تو چند دینار
گرفته ام و ازان سبب مرا تکلیف مفارقت از مدینه میدهی و آن موجود است اگر خواهی
بگیر و من بر مدینه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دنیا و ما فیها را اختیار نکنم امام غزالی
آورده که آنحضرت مبلغ بیش هارون بازپس فرستاد و هارون نگرفت و اعتذار نمود
و نیز امام غزالی در خواص الکتاب آورده که هارون رشید روزی مالک انس را
در مجلس خود خواند چون آنحضرت داخل شد گفت بسم الله الرحمن الرحیم
رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق

واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا از ین کلام معجز نظام بیتی بر هارون
رشید مستولی گشت و ربعی در دلش نشست ابو یوسف که از اصحاب امام ابحنیفه رض است
متصل هارون رشید نشسته و جانب دیگر پسرش امین یا مامون جلوس نموده بود امام مالک
گفت یا امیر المومنین کجا نشینم فالمستثار مومن هارون برجانب است میان خود
و پسر خود نشانده گفت یا ابا عبد الله الی الآن در ین مکان سوای تو کسی ننشست مالک رض
گفت تو از شجرهٔ مبارکهٔ طیبه هستی لهذا از تو صادر نمیشود مگر طیب و در مقامات حکما
آورده که هارون رشید چون بدینه آمد روزی در مجلس خود میان امام مالک و ابی یوسف
طرح مناظره انداخت مالک با ابی یوسف رض فرمود صاع سرور عالم صلی الله علیه
آله وسلم چه مقدار بود گفت شش رطل مالک رض اهل مدینه را فرمود که صاع های خود آورند
و هر واحد از ایشان میگفت که حکایت کرد مرا پدر من از پدر و او از جد خود که زکوة فطر
صاع سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برداشته میشد چون آنها را پیمایش کردند
پنج رطل برآمد و قول امام مالک غالب افتاد و ابو یوسف گفت یا ابا عبد الله اگر کسی بیند
چیزی بر کرا آن من در ین ام هر آینه بسوی قول تو رجوع کند چنانکه من رجوع کرده ام پس

ازان ابو یوسف رح و درین مسئله از مذهب خود بسوی مذهب مالک رض رجوع نمود و ان
رشید در عهد ثانی مالک و ابا یوسف رضی الله عنهما را در محفل خود جمع نموده بنیاد مطالعه
نهاد و آن هر دو بزرگان اجل در وقف بمجلس للاصل مناظره کردند ابو یوسف رح گفت
جایز نیست مگر انکه بدان وصیت کند یا حاکم حکم دهد اما نفس وقف صحیح نباشد امام
مالک اهل مدینه را خواند و از بستان های اطراف مدینه استفسار کرد گفتند هذا
وقف فلان وهذا وقف فلان تا انکه نوبت نسبت بصحابه رسانیدند
ابو یوسف از مذهب خود بمذهب مالک رض درین مسئله نیز رجوع کرد امام غزالی در خواص
الکتاب گوید که ابو یوسف از امام مالک رض سوال کرد که محرمی با آستین خود بر ثنایا یعنی
چهار دندان پیشین آهو زد و بصدمه آن و دانش بیفتاد حکمش چه باشد مالک رض
فرمود علیه الجزاء ابو یوسف رح گفت ایا برای محرم آستین میباشد یا برای
آهو ثنایا است امام مالک فرمود نمیدانستم که تو در مجلس امیر المومنین مستهزا کنی محرم
است که کسی محرمی را لباس قمیص داده باشد که آستین دارد و نیز معلوم نیست که
الله تعالی برای آهو ثنایا آفریده باشد چنانکه در کف انگشت ششم زیاده خلقت میفرماید

وزیادت بعضی اعضا در حیوان معاین و مشاهدت آورده اند که روزی امام مالک
بملاقات هارون رشید رفت چون مکالمت و صحبت بآخر رسید و مالک رض رخصت انصراف
خواست هارون گفت اگر مقتدای مسلمانان فضل فرماید و هر روز نزدیک ما حاضر آید
و فرزندان ما امین و مامون از و سماع حدیث کنند موجب منت بر ما است مالک رض
بکراهت در وی نگریست و گفت مه یا امیر المومنین لا تضع عزة شیئ
رفعه الله العلم یوتی ولا یاتی یعنی بگذار و پست گردان عزت چیزی را
که بلند گردانید آنرا حق عز شانه علم چیزیست که بجانب وی بیایند نه علم بجانب کسی روند
و بروایت دیگر آمده که در جوابش چنین فرمود اعز الله علم پیغمبر که اصل و قبله
شماست ناشی و پیدا شده بر شماست که آنرا عزیز دارند هارون رشید بانصاف
در آمد و گفت که راست گفتی ای شیخ این سهوی و لغزشی بود که از من صادر شد پیوش
آنرا بر من و بگذار آنرا از من پس امین و مامون را بدر سرای امام مالک فرستاد و مالک
ایشان را بگاه بارداری که دیگر طلبه او در صف طلبه نشاندی نظم نماید و
متحقق مصابر بود مقتدای همه اکابر بود ذات او قبلهٔ صغیر و کبیر و راو

کعبه وزیر و امیر با صاحب علم و معرفت بوده و مظهر فیض و کرامت بوده و از ارزقی
آورده که هارون رشید از امام مالک پرسید که من اراده دارم که این بنا کعبه
هدم نموده بر بنا ابن زبیر عمارت کنم گفت یا امیر المومنین این خانه را بازیچه دست ملوک
مگردان و هیچیک سلاطین را نگذار که در آن نقصان و زیادت کنند چه حرمت
آن خانه از قلوب مردم بدر رود هارون ازان باز فسخ عزیمت خود کرد **فصل**
نهم در ذکر چیزیکه عند وفات از انجناب روی و بعد ممات محکی است سبق ذکر یافت
آنکه امام مالک رض در خلافت هارون رشید بمدینه در سنه یکصد و هفتاد و نه وفات
یافت و نود سال عمر داشت ابو القاسم گوید که در مرض موت مالک رض نزد
او نشسته بودم در آوردی بیامد و گفت یا ابا عبد الله شب خوابی دیده ام گفت بگو گفت
شخصی را دیدم که از آسمان نزول میکرد و بردی لباس سبز بود در دست مجلدی داشت
و آنرا سه بار از آسمان بر زمین نشر کرد و گفت این براة مالک است از آتش جهنم
گفتگو بودیم که رسول امیر رسید گذارش پیام کرد که یا ابا عبد الله شب موذن مدینه خوابی
دیده است فرمود آن چیست چون تقریر خواب کرد مثل همان قصه بود که دیده بود

گفت مالک رض فرمود الله المستعان ماشاء الله کان کذا

فی الروض الفائق امام شافعی رض میفرماید که ما در مکه بودیم روزی عمر بن

گفت شب در خواب عجبی دیدم که گویا گوینده میگوید که امشب عالم ترین اهل زمین فوت

کرد چون شمار کردیم آنروز روز وفات مالک رض بود یونس بن عبد الاعلی میگوید

شنیدم بشر بن بکر را که گفت شبی در منام اوزاعی را با جمعی از علما در جنت دیدم گفتم

کجاست مالک گفتند در درجهٔ ارفع از ماست چون او را دیدم گفتم خدا با تو

چه کرد گفت بخشید مرا بکلمه که از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بمن رسیده بود و بر آن

مداومت داشتم آن کلمه این است که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه هرگاه جنازه

را میدید میگفت سُبْحَانَ الَّذِی لَا یَمُوتُ ببرکت این کلمه الله تعالی مرا

بجنت در آورد رضی الله تعالی عنه و عفعنا به نظم

اوست فهرست برجریدهٔ علم ؛ اوست بنیاد وجود و مایهٔ علم ؛ چون قضا

سطوتش درست درست ؛ چون خرد کارهاش روشن و چست ؛ دل او

چون سر خرد هشیار ؛ چشم او چون دل قضا بیدار ؛ خط او ابروی شرع آمد

اصل او اصلها بفرع آرد ؛ دلش از کینه و کدورت صاف ؛ بر زبانش نرفته لاف و
گزاف ؛ رضی الله عنه ورضانش ؛ آسمان و زمین ثنا خوانش ؛ باب سوم
در مناقب وارث علوم نبی الامام المطلبی محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه وزین بست
و یک فصل است فصل اول در بیان مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آنحضرت
رضی الله عنه فصل دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب فصل سوم در ذکر
خلقت و لباس و خضاب و نقش خاتم آن امام مکرم فصل چهارم در ذکر اهل و اولاد
و تسری و اهل العلم و الارشاد فصل پنجم در بیان تسلیم یافتن آنحضرت پیش معلم و حفظ
قرآن و اشتغال بعلم ادب و شعر و اول امر و بیان سبب اخذ آنجناب و تعلم علم فقه و
حدیث بالآخر فصل ششم در ذکر مشاهیر مشایخ و جماهیر اصحاب آنجناب و آنچه آنجناب
را با ایشان از حکایات و اشارات گذشته است فصل هفتم در ذکر رحلت
آنحضرت بمدینه برای قرات موطا پیش امام مالک رض فصل هشتم در ذکر خروج
آنحضرت بیمن پیش سلطان آنحضرت را مقید بعراق بردن و بیان سبب و تلقی آنجناب
در محنت مشهوره و بیان چیزیکه میان آنحضرت و هارون رشید از محاوره و

مکالمه گذشته است فصل نهم در ذکر مناظرات با محمد بن الحسن الشیبانی وغیره
فصل دهم در قدوم آنحضرت بعراق در عهد مامون برای تدریس و تعلیم
انتفاع مسلمین پس از ان برآمدن آنحضرت از انجا سوی مصر و مدت اقامت در ان
شهر فصل یازدهم در ذکر کتب و مصنفات و بیان اسماء بعض مولفات
آنجناب فصل دوازدهم در بیان مدح و ثناء علماء کبار در شان آن زبدهٔ
اخیار به نثر و اشعار و شهادهٔ ائمه مسلمین در اینکه آنحضرت در جمیع علوم اعلی قدر و موید
و مبسوط الید بود فصل سیزدهم در ذکر بعض حکایات دالّه بر علو مناقب
و سمو مناصب آن امام مشارق و مغارب فصل چهاردهم در اعتقاد
آنحضرت در الهیات و ما یتعلق بالذات والصفات فصل پانزدهم در ذکر
چیزیکه در فضل علم و ترغیب بیان از آنجناب مرویست فصل شانزدهم در
ذکر معرفت آنجناب بعلم طب و علم نجوم و بیان مهارت کامله در هر دو علم مذکوره
چنانکه در دیگر علوم مهارت تام داشت فصل هفدهم در ذکر فراست
آنجناب و بداهت جواب با صواب فصل هجدهم در ذکر کلمات جاریه بر

سبیل امثال و بیان لطایف بر طریق اجمال **فصل نوزدهم** در بیان جود و سخا و ذکر کرم و
عطا **فصل بیستم** در ذکر اشعار آن سرحلقهٔ احرار علی سبیل الاختصار **فصل**
بیست و یکم در ذکر ما جرا اینکه در مرض موت آنحضرت گذشت و بیان اوجاع
و ذکر وصیت **فصل اول** در بیان مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آن معدن
حسنات و برکات باید دانست که اصحاب تواریخ اتفاق دارند بر اینکه امام شافعی رض
در سنه یکصد و پنجاه متولد گردید و پنجاه و چهار سال زندگانی کرد و شب جمعه در آخر
رجب سنه دویست و چهار در مصر بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و روز جمعه بعد
عصر بقرافهٔ مصر مدفون گشت قبره فیها مشهور یزار و یتبرک به
رحمة الله علیه **نظم** همه علم و فضل و صدق و یقین ٭ شافعی
بود فخر مجتهدین ٭ رتبه اش را به بین که حق گواه است ٭ مقتدای گروه اوتاد است
اعلم واقفهٔ جهانش بود ٭ پیشوای جهانیانش بود ٭ روز آدینه بود سلخ رجب ٭
که شده شافعی بحضرت رب ٭ سال مولود او معلی دان ٭ سال ترحیل او معدد
خوان ٭ مرقد او بمصر فیض نشان ٭ بهمین و زمان و کون و مکان ٭ در مولد

آنحضرت اختلاف است چه ابن خلکان در تاریخ خود آورده که ولادت آنحضرت در بلدهٔ
غزت بود چون دو ساله شد بمکه آوردند و غزت از بیت المقدس دو مرحله راه دارد
و صاحب آثار البلاد میگوید که غزت مدینهٔ طیبه است میان شام و مصر و قول او بسبب آنست
که ولادت آنحضرت در یمن است و در کتاب البیهقی فی مناقب الشافعی آورده که در طفلی
آنحضرت پدر آنحضرت فوت کرد و پدر پدر آنجناب را از عسقلان بمکه آوردند و عسقلان
از غزت شش میل مسافت دارد و سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم آن هر دو
بلده را عروس الشام نام کرده بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ابشرکم بالعروسین غزة و عسقلان بعضی گویند که مولد
آنحضرت مناسب است امام فخر الدین رازی گوید که امام شافعی رض در سنهٔ یکصد
و پنجاه که سنه وفات امام ابی حنیفه رض است تولد یافت بعض ارباب تاریخ برانند که
در روزیکه امام ابو حنیفه وفات نمود امام شافعی متولد شد امام حافظ ابو بکر
بیهقی میگوید که در بعض روایات تقید بروز نیافتم اما تقید بسال معروف و مشهور
است الشیخ عبد الله الیافعی در طبقات الفقها آورده که میان ماد حنیفه معاودله

بسبیل طیبت و مزاحت میگذشت حنفیه میگفتند که امام شما مخفی بود تا آنکه امام ما از دنیا
برفت و ما میگفتیم که هرگاه امام ما بدنیا در آمد امام شما بگریخت **نظم چون**
فرو شد چراغ دین نبی ؛ روی بنمود ماه مطلبی ؛ درس دین بساخت از پی
تقدیس ؛ صدر سنت محمد ادریس ؛ بر خود از عقل خویش هیچ نساخت ؛ در
شرع خویشتن در باخت ؛ **فصل دوم** در بیان نسب و ما یتعلق بحسب نام امام
شافعی رض محمد است و کنیت او ابو عبد الله بن ادریس بن العباس بن ادریس بن
شافع بن سایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف القریشی
المطلبی آنحضرت را مطلبی برای آن گویند که جد اعلاء آنجناب مطلب بن عبد مناف
است برادر هاشم بن عبد مناف که جد پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و آن
جناب را نسبت بجد او شافع کرده شافعی گفتند و نسبت بآنحضرت بدین لفظ کنند
و سائب بن عبید در جنگ بدر که صاحب رائت هاشمین بود از جانب اهل
مکه اسیر مسلمانان شد و با سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم در صورت و خلقت
مشابهت داشت او بعد اسیری فدیه خویش داد و مسلمان گشت گفتند چرا پیش از

اعطاء فدیه اسلام نیاورد می گفت نخواستم که مسلمین را از طمع ایشان محروم دارم
مرویست که چون سایب را بحضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود هذا
اخی وانا اخوه امام بیهقی وغیره میگویند که امام شافعی رض از جهت پدر مطلبی
الهاشمی است
واز جهت اجداد هاشمی واز جهت مادر ازدی بود اما مطلبی بودن آنحضرت از جهت
پدر از نسبت مذکوره صدر معلوم شد نوفلی میگوید که نبی صلی الله علیه وآله وسلم را در
منام دیدم که میفرمود قال الشافعی قال المطلبی ونمیدانستم که شافعی از بنی
مطلب است تا آنکه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در منام شنیدم وبیهقی میگوید
که نسبت امام شافعی در قریش واشتهار آن قدوه ابرار بمطلبی نزد خلفا وشعراء
روزگار شهرتی عظیم دارد عبد البصر است وداؤد بن علی هرگاه قول امام شافعی
رض را حکایت میکرد میگفت هذا قول مطلبنا واما هاشمی بودن آنحضرت
از جهت ابوات اجداد بنابر آنست که خطیب در تاریخ بغداد وبیهقی آورده اند که
مادر سایب شفا بنت ارقم بن هاشم بن عبد مناف ومادر شفا خلده نام بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف ومادر عبد یزید شفا بنت هاشم بن عبد مناف است پس شافع

ابن عم وابن عمۂ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است زیرا کہ مطلب عم آنحضرت بود
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس بدین وجوہ مذکورہ امام شافعی رضی اللہ عنہ ہاشمیست اگرچہ از اولاد مطلب
بن عبد مناف است فائدہ جلیلہ باید دانست کہ عبد مناف جد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم است او را چہار پسر بودند ہاشم و مطلب و عبد شمس و نوفل پس ہاشم جد رسول
اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و مطلب جد شافعی است رضی اللہ عنہ و عبد شمس جد امیر المومنین
عثمان بن عفان است رضی اللہ عنہ و نوفل جد جبیر بن مطعم است رضی اللہ عنہ ہاشم و مطلب
باہم یار و مددگار عبد شمس و نوفل باہم متناصر و موافق ہمدیگر بودند در جاہلیت
میان ہاشم و مطلب و میان عبد شمس و نوفل خصومتِ شدیدہ بود و قول مشہور
مردم است صداقۃ الاباء قرابۃ الابناء ہرگاہ میان ہاشم و مطلب اخوت
از جہت نسب و اخوت از جہت نصرت و محبت حاصل شد لاجرم میان اولاد نیز باقی
ماند تا کہ نسبت اولاد الی الاولاد مانند نسبت اجداد الی الاجداد باشد واللہ
تعالیٰ اعلم امام شافعی رضی اللہ عنہ را ناصر الحدیث گردانید حتی کہ در بغداد موسوم بناصر الحدیث
گشت مرویست کہ جبیر ابن مطعم کہ از اولاد نوفل ابن مناف است گفت کہ من و عثمان کہ از

اولاد عبد الشمس بن مناف است بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفته گفتیم یا
رسول الله فضیلت بنی هاشم را انکار نمیکنیم چه الله تعالی وجود وی جود تر از ایشان
گردانیده است و اما بنی مطلب دریان در نسبت و قرابت بسوی تو برابریم پس چیست وجه ا
که اکرام و اعطا بنی مطلب میکنی و از خمس غنیمت ایشان را مرحمت فرمودی و ما را ترک داد
و محروم ساختی ما و ایشان بمنزله واحده اند سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرمود انهم
لم یفارقونا فی جاهلیة ولا اسلام وانما بنو هاشم وبنو مطلب
شیئ واحد بعد ازان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان نزدیکی
انگشتان هر دو دست خود را یکی در دیگری شبک نمود قول آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم انهم لم یفارقونا فی جاهلیة ولا اسلام بسبب وجه باشد یکی آنکه
ما روایت کردیم که مطلب برادر هاشم بود عبد شمس و نوفل دشمن هاشم بودند پس این نوع
مواصلت در زمان جاهلیت میان بنی هاشم و بنی المطلب حاصل بود دوم آنکه هرگاه الله
تعالی احمد صلی الله علیه وآله وسلم را برسالت فرستاد اولاد عبد الشمس و اولاد نوفل بصدد
ایذاء آنسرور و دنیا و دین آمدند و اولاد هاشم و اولاد مطلب یاری و نصرت آنحضرت نمودند

ظهذین الوجهین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ماقال والله اعلم اما در مادر امام شافعی رض دو قول است قول اول آنست که
آن عفیفه زنی از قبیله ازد است و در فضیلت این قبیله احادیث کثیره مرویست قول
دوم انکه آن کریمه از اولاد امام حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم است حاکم ابو عبد
الله الحافظ روایت میکند که شنیدم ابا نصر را که میگفت یونس بن عبد الله الاعلی
میفرمود که نمیدانم هیچیک از هاشمی را که والده اش هاشمیه باشد مگر امیر المومنین علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه و شافعی رض پس مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم و جده او شیبا بنت اسد
بن هاشم و مادر شافعی فاطمه بنت حمزه بن القاسم بن یزید بن الحسن بن علی بن ابیطالب
است رضی الله تعالی عنهم پس امام شافعی را باین جهات نسبت به بیت نبوت ثابت
گشت و مادر آنحضرت بکمال عقل و دیانت و عفت و نزاهت غازه شهرت داشت
رضی الله تعالی عنها **نظم** ذات او شاه باز اوج شرف ؛ عمده دودمان
شاه نجف ؛ پدرش هاشمی و مطلبی است ؛ هم قریشی و مکی و عربیست ؛ نسب مادرش
رسید بحسن ؛ ذات او زین سبب بود احسن ؛ **فصل سوم** در ذکر خلقه

ولباس وخضاب و نقش خاتم آن امام مکرم ابو یزید المغراطیسی و ربیع گویند که شافعی رض
طویل القامة حسن الوجه وحسن الخلق بود و فقها و امرا و بزرگان تبجیل و تعظیم او میکردند و آنحضرت
لباس میانه داشت و ثیاب فیعه نمی پوشید و استعمال کتان و قطن بغدادی مینمود
و عمامه می بست و بسا اوقات موزه در پا میکرد و گاه گاه قلنسوه بر سر می نهاد و ابن
بن سعید میگوید که در حسن صورت و حسن صوت و حسن کلام کسی را احسن از شافعی رض
ندیدم قتیبه بن سعد گفته که آنحضرت را در مکه جوان گندم رنگ دیدم رنگ عنفوانی آورده
که آنحضرت بحنا خضاب میکرد و خفیف العارضین بود و اسطی آورده که سر و ریش
آن ملک کیش با استعمال خضاب سرخ بود اتباعا للسنة اسحق بن راهویه گفته
که آنحضرت را در مسجد حرام بر طنفسه نشسته دیدم و معمول چنان بود که طنفسه برای امرد
جلیل القدر می انداختند و محمد بن اسحق آورده که ربیع مرادی میگفت که اگر تو حسن خلق
و حسن صورت و لطافت و فصاحت آنحضرت مشاهده کنی در تعجب افتی بلاغت
عزیزه عربیه که نطق و تکلم بدان داشت اگر مولفات نویسندگان را مطابق آن تالیف کرد
کسی قدرت بر قرات آن کتب نداشتی و از جلالت قدر و هیبت و رفعت شانش

بجیاکسی نظر بروی نینداختی مخرم بن عبدالله آورده که میان علما از بعید هیبت تاک تر
واز قریب نیکوکار تر و کریم تر خصوصا برای غریب و مسافر چون شافعی رض کسی را ندیدم حرمله
گفته که لسان آنحضرت بالف میرسید لاجرم در نطق و تکلم غایت قوت و نهایت فصاحت
داشت احمد بن صالح میگوید که چون آنحضرت تکلم میکرد از حسن صوت آوازش بترنم و نغمه
مانا بود ابن بنت غفر الکلی گوید که روزی مشایخ قریش در مکه پس جنازه میرفتند و شافعی
رض میان قوم بود و با مردم تحدث و تکلم میفرمود حسن صوت لفظ و حدیثش در هیچ غنا
و لهو نیافته تمنا میکردم که الله تعالی طریق را بر ما دراز گرداند تا آنحضرت خاموش نگردد
احمد بن شریح آورده که نقش خاتم آن امام مکرم الله ثقه بن محمد بن ادریس بود و بروایتی
آمده که خاتم آنحضرت نقش الراحة فی القناعة داشت و خاتم در انگشت چپ میکرد

فصل چهارم در ذکر اهل و اولاد انسر و اهل العلم و الارشاد زوجه عفیفه و

حلیله جلیله آنحضرت حمده نام داشت و آن کریمه بنت نافع بن عیینه بن عمر بن امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله عنهم است ابن بنت شافعی میگوید شنیدم پدر خود را که
میگفت وقتی خشک سالی بمکه پدید آمد مردم سوی بوادی و مخالیف و مدن برآمدند

و در این مقامات چندی زندگانی و تزوج کردند آنحضرت در صغاء دختری از اولاد
امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه را تزوج نمود و بعد از انکه رجوع باوطان کردند مردم میگفتند
که خلایق بی بهره برگشتند و شافعی مرواریدی بزرگ آورد اولاد آنحضرت از بطن آن
کریمه اند ابو عثمان محمد بن ادریس اکبر اولاد است و فاطمه و زینب دو دختر اند ابو الحسن
العاصمی میگوید که ابو عثمان قاضی حلب بود و بقولی قاضی جزیره و بروایتی تقلد قضاء
بغداد داشت خطیب آورده که ابو عثمان در سنه دو صد و چهل در جزیره وفات
کرد بیهقی میگوید که از ذریه آنحضرت مسماة بدنا نیز پسری دیگر ابو الحسن نام بود در طفلی
او شافعی رض رحلت فرمود و آن پسر در سنه دو صد و سی و یک انتقال نمود

فصل پنجم

در بیان تسلیم یافتن آنحضرت پیش معلم و حفظ قرآن و اشتغال بفن
ادب و شعر در اول امر و بیان سبب اخذ آنجناب در تعلم علم فقه و حدیث بالآخر
امام فخر الدین بارزی میگوید که شافعی رض در اول امر محتاج بود چون اهل آنحضرت
او را بمکتب سپردند استطاعت اجرت معلم نداشتند ازین رهگذر معلم در تعلیم قصور میکرد
بر گاه معلم کودکان دیگر را چیزی تعلیم میداد شافعی آنرا یاد میگرفت و تلقف آن

کلام میکرد چون معلم از مکان خود بیرون میرفت شافعی رض آرزا بکودکان بیاد میداد
هرگاه معلم این حال بدید دانست که بسبب تعلیم شافعی بکودکان نفع او زیاده ازقدر
اوخویشتن را حاصل است ترک مطلب اجرت از شافعی رض کرد و بروایتی آمده که
معلم میگفت حلال نیست مرا که باجرت از تو چیزی بگیرم و این حال همچنان متوالی مستمر
گردید تا آنکه آنحضرت در هفت سالگی ختم قرآن نمود حمیدی میگوید که شافعی رض
میفرمود که من در کنار مادر خویش یتیم بودم مرا مکتب بسپرد و چیزی نداشت که بمعلم
بدهد و معلم بر آن قدر از من راضی بود که چون او در پی مهمی از جای خود میرفت مرا
خلیفه میگرفت بهمتی آورده که شافعی میگفت که هرگاه ختم قرآن نمودم بمسجد درآمدم
بمجلس علما می نشستم و هر حدیث و مسئله که می شنیدم حفظ میکردم و مادر من آنقدر
استطاعت نداشت که چیزی بمن دهد و از آن قرطاس خرید کند تا استخوان میکردم
و از اگرفته محفوظات خویش در آن می نوشتم چون پر میشد در سبوی می انداختم
پس نزد من چندین سبو جمع شد و بروایت ربیع آمده که شافعی رض میفرمود که
هرگاه از مکتب برآمدی چیزی نداشتم و طاقت خرید میکردم و از پشت و اطراف

وبیرینسان

وبیخهای نخل خرما واستخوانهای شانه شتران میخوردم ودران حدیث می نوشتم تا آنکه چند
سبو که مادر من داشت از خرف و بیخ و استخوانهای مذکوره که بران احادیث نوشته
بودم پر کردم و در ابتدای امر بشعر بسیار می ورزیدم و از مکه برآمده در بادیه ملازم صحبت
هذیل شدم که افصح عرب بود مدتی با او بوده در رحلت و اقامت از جائی بجائی
شریک او بودم هرگاه بمکه برگشتم شعر میل بسیار بود مشق آن پیش گرفتم تا آنکه بپایه
رسیدم که برنیابد مثل آن پایه بگرفت و حظ عظیم شخصی از زبیریین بر من گذشت و گفت
که اگر این فصاحت و بلاغت در علم فقه بودی چه خوش بودی گفتم کدام کس با قیست که پیش او
بتحصیل علم بروم نام مالک بن انس رض بر زبان آورد همان وقت در دل من
خلجانی و میلانی پدید آمد مصعب گوید که شافعی در ابتداء امر طلب شعر میکرد روزی
بر دابه خویش سواره میرفت و پس او کاتب ابی میگذشت شافعی تمثل به بیت
شعری نمود کاتب ابی بتازیانه زد و گفت خواندن چنین اشعار سبب فقر و باب
مروت چون تو کسی است چرا التعلم فقه لازم نمیگیری ازان باز قصد مجالست زبیر
بن خالد که مفتی مکه بود نمود و پس ازان بمدینه آمد و ملازم مالک بن انس شد از احمد

بن محمد بن بنت الشافعی مرویست که شافعی رض میفرمود که در اول امر نظم و شعر میکردم
روزی بر عقبهٔ منا برآمدم شنیدم که کسی از عقب من میگوید لازم گیر فقه را و بروایت
دیگر آمده که آنحضرت فرمود که من در سایهٔ خانهٔ کعبه تنها نشسته بودم از عقب خود شنیدم
که گوینده میگفت یا محمد علیک بالفقه ودع الشعر و نیز آنحضرت
فرموده که روزی مسلم بن خالد با من ملاقات کرده گفت ای جوان تو از کجائی گفتم
از اهل مکه گفت کجاست منزل تو گفتم در شعب الخیف گفت از کدام قبیله هستی گفتم
از اولاد عبد مناف گفت بخ بخ لقد شرفك الله فی الدنیا والاخرة
اگر فهم خود را در فقه صرف میکردی هر آینه برای تو احسن بودی آنشب بخواب رفتم و در
امر متفکر بودم جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم فرمود
یا صبی گفتم لبیك یا رسول الله فرمود ممن انت ای از کدام
قومی گفتم از گروه تو یا رسول الله فرمود ادن منی نزدیک من آی و دهان
بگشای بچنان کردم ریق مبارک خویش گرفته بر زبان و دهان و لب من مالید و
فرمود امض بارك الله فیك بعد این واقعه در من لحنی و خطائی در صحبت

و در کلام عرب واقع نشد جز مله گوید شنیدم شافعی رض را که میگفت در ایام کودکی
بکه نبی صلی الله علیه و آله وسلم را در منام دیدم که در مسجد حرام امامت ناس میکرد هرگاه
از صلوة فارغ شد رو بقوم آورده تعلیم آغاز فرمود من نزدیک شده عرض کردم که
مرا تعلیمی بن آنحضرت میزانی از آستین مبارک برآورده بمن داده فرمود این برای
تست در انجا معبری بود از وی تعبیر این رویا خواستم گفت در علم بدرجهٔ کمال خواهی
رسید و امام انام خواهی شد در سبیل سنت خواهی بود چه امام مسجد حرام افضل کل ائمه
است و میزان اشاره بدانست که حقیقت هر شی فی نفسه خواهی دانست محمد بن الحکم
میگوید که چون مادر شافعی رض بآنحضرت حامله شده دید که گویا مشتری از شکم او برآمد
و پارهٔ نورش در بلاد و اطراف عالم بتافت معبران گفتند که عالمی عظیم الشان بفروغ
روی منیر محرر تنویر خویش شبستان عالم را روشن و منور خواهد ساخت امام فخر الدین رازی در
مناقب شافعی میگوید که شافعی رض میفرمود که در رؤیم امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی
الله عنه را دیده مصافحه کردم و آنحضرت انگشتری خود برآورده در انگشت من کرد
عم من تعبیرش چنین گفت که مصافحه تو با علی کرم الله وجهه امان از عذاب دوزخ میباشد

آنحضرت انگشتری خود در انگشت تو اشعار بران دارد که چون اسم مبارک آنحضرت بر تو
نام تو نیز بمشرق و مغرب تابد **نظم** ربجوار بدین در طلبی ؛ راه دین از
امام مطلبی ؛ مصطفی گفته او شنید بجان ؛ زان نموده بشرع او برهان ؛ کرده شاگرد
حدیث نبی ؛ غاشیه بر کتف ز پیش وصی ؛ زهره شافعی چو طالع شد ؛ خرد او را
زدل متابع شد ؛ ماه روی مبارکش چو بیافت ؛ میوه شرع رنگ سنت یافت
در تتابع زخلق و خلقش چین ؛ در ترفع زعلم و عملش دین **فصل ششم** در ذکر
مشاهیر اشیاخ و جماهیر اصحاب آن عالی جناب و فضایل و فواضل که از روی شرف
نسب و منصب و صحت دین و سلامت اعتقاد از هوا و بدعت و شقاوت نفس
و معرفت بصحت و سقم حدیث و معرفت ناسخ و منسوخ و عموم و خصوص آن و حفظ
قرآن و اخبار و معرفت سیرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و سیرت
خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و تالیف کتب قدیمه و جدیده و غیر ذلک از
فضایلیکه در ذات آنجناب مجتمع بود و در هیچک از ائمه مسلمین و علماء متقدمین و متاخرین
جمع نبود بدانکه اشیاخ شافعی رض سه اند اساتذه که آنحضرت از ایشان اخذ علم

نمود در روایت حدیث و فقه از ایشان کرد بسیار اند و ما ذکر چند کس که مشهور اند در اینجا

می آریم امام فخر الدین رازی میگوید که مشایخ شافعی رض از اهل فقه و فتوی نوزده

کس بودند پنج مکی و شش مدنی و چهار یمانی و چهار عراقی اما از اهل مکه سفیان بن عیینه

او در حدیث امام اهل مکه بود و شافعی رض در شان او گفته لولا السفیان

لذهب علم الحجاز و مسلم بن خالد زنجی او مفتی اهل مکه و علامه زمان خود بود

و سعید بن سالم القداح المکی و داود بن عبد الرحمن العطار و عبد المجید بن عبد العزیز بن

ابی داؤد رحمة الله علیهم و اما از اهل مدینه مالک بن انس امام اهل الحرمین و ابراهیم

بن سعید الانصاری و عبد العزیز بن الدراوری و ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی الاسلمی

و محمد بن اسمعیل بن ابی فدیک و عبد الله بن نافع رحمة الله علیهم و اما از اهل یمن

مطرف بن مازن و هشام بن یوسف قاضی صنعان و عمرو بن ابی سلمه صاحب

الاوزاعی و یحیی بن حسان رحمة الله علیهم و اما از اهل عراق وکیع بن الجراح و ابو

اسامه حماد بن اسامه کوفیان و اسمعیل بن علیه و عبد الوهاب بن عبد العزیز و اما

اصحاب و تلامذه شافعی رض که از انحضرت اخذ علم کرده و در روایت حدیث و فقه

نمودند بسیار اند که ذکر معشار عشر ایشان از وسعت این کتاب که بینی در غایت اختصار است
بیرون باشد و تفصیل مناقب آن اخیار که از فحول علماء ربانیین و اکابر فقهاء سابقین و اصحاب
حدیث علی الاطلاق و ارباب معانی و تفسیر بالاتفاق بودند و در انواع علوم درجه
علیا و در نتایج فهوم رتبه قصوی دارند بسطی وسعتی میخواهد هر که بر شرح فضائل و اشرف
شمائل آن بزرگان اطلاع خواهد طبقات الفقهاء امام سبکی و مناقب شافعی از امام بیهقی و
فخر الدین رازی مطالعه فرماید یجد فیهما ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و تستطیب
القلوب و تلذ الالسن لانها کتب مفیدة مشتملة علی اوصاف اولئک
الاعیان التی لم یصنف مثلها فی هذا الشان اکثر حکایات و اشارات
که درین کتاب ایراد یافته ازان کتب ماخوذست و بالفعل ازان رجال اولی الفضل و الکمال
نام نبرده کس بقصد و تصریح ذکر میکنیم و غیر ایشان را بتبع و تلویح میگذاریم و بالله التوفیق
و منه الاعانة علی التحقیق اول شیخ المحدثین و قدوة المحققین الامام الهمام و
قدوة الانام حافظ الاسلام احمد بن حنبل رضی الله عنه فاظنك بامام لسانده
صاحب المذهب و هو مالك بن انس و تلمیذه صاحب المذهب

وهو احمد بن حنبل فما هو الا كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها
في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها زعفرانی گوید هر وقت
که پیش امام شافعی رض می آمدم احمد بن حنبل را در پیش سابق می دیدم ذکریا الساجی گفته
که ابا داود السجستانی را پرسیدم که اصحاب شافعی رض کیستند گفت حمیدی و احمد بن حنبل
و بویطی و ربیع و ابو ثور و ابن جارود و زعفرانی و کرابیسی و مزنی و حرمله و غیرهم اند و حمیدی
از اصحاب مکی بود و با نحضرت بمصر رفت و بعد وفات آنحضرت بمکه برگشت و در سنه دو صد
و نوزده در مکه وفات نمود و مر او را مناقب کثیره و فضایل شهیره است و امام احمد حنبل
رض میگفت که حمیدی نزد ما امام است زعفرانی بغدادیست حسن بن محمد نام داشت و از
استوارترین رواة قدیم و از اهل لغت است در سنه دو صد و شصت بمصر جان بجان آفرین سپرد و اما کرابیسی نامش حسین ابن علی بن یزید ابو علی الکرابیسی البغدادیست او را بر
مذهب اهل الرای بود پس ازان رجوع بمذهب شافعی رض کرد و او را مصنفات کثیره است
در سنه دو صد و چهل و پنج انتقال فرمود دوم امام بویطی مصری مصری الاصل
یوسف بن یحیی کنیت او ابو یعقوب البویطی منسوب ببوط و آن قریه ایست از صعید مصر و او

از ائمه اسلام است که بعد امام شافعی رض در نشر علوم و احکام قائم مقام آن امام بود و ناصر سنت
و صابر در محنت بود و بربیع آورده که بویطی نزد امام شافعی رض منزلتی داشت و بسا اتفاق
می افتاد که اگر کسی از آنحضرت سوال مسئله میکرد میفرمود که از ابی یعقوب استفسار کن چون بویطی
جواب مسئله میداد و خبرش با آنحضرت میرسید میفرمود جواب همانست که وی گفت و بویطی دائم
الصیام و قاری القرآن و ضاع المعروف و طویل الصلوة بود و هر روز ختم القرآن
مینمود و همیشه ورد و لبش حرکت داشت یا بذکر یا بقراة قرآن و بویطی چندی بجای امام
شافعی رض در تدریس کتب و نصرت مذهب او نشست در ایام خلافت واثق بالله او را
تکلیف قول بخلق قرآن دادند از ان امتناع نمود او را مقید به بغداد بردند و غل و زنجیر
چهل رطل آهن در گردن و دست و پایش کردند بر این رنج و آزار صابر و بر دین خویش ثابت
ماند و راضی بقول خلق قرآن نشد تا آنکه در زندان در سنه دو صد و سی و یک از این
خاکدان بر رضوان شتافت رحمه الله تعالی و نفعنا به نظم قدوة اولیای عالم
بود ؛ اورع و افضل و اکرم بود ؛ ذات او بحر عالم ملکوت ؛ کان ناسوت و
مخزن جبروت ؛ ذات او با کمال حق موصوف ؛ همچو خورشید آسمان معروف

بویطی روز جمعه در زندان چون آواز اذان می شنید غسل میکرد و لباس می پوشید تا
دروازهٔ زندان می آمد زندان بان میگفت کجا میروی گفتی اَجیبُ داعِیَ اللهِ
میگفت باز گرد عافاک الله گفتی اللهم انک تعلم انا قد اجبنا داعیک
فمنعونا و نسبت بویطی و مزنی و ربیع و ابن شریح و ابی حامد سوی امام شافعی مانند نسبت
ابی یوسف و محمد بن الحسن سوی امام ابحنیفه و مانند نسبت ابن القاسم و اشهب سوی امام مالک
رض است والله اعلم سوم الامام الجلیل ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی المصری
در سنه مأتین و ثمانیه و در سنه و صد و شصت و چهار وفات یافت ناصر مذهب
و زاهد و قانع و ملبس و مأکل و مشرب و مستجاب الدعوات و در مناظره و حجت گوه
علم و حکمت بود امام شافعی رض در وصفش فرمود لو ناظره الشیطان لغلبه
و برای تعبد و احتساب و رقت قلب و تنبیه نفس خویش موتی را غسل میداد و بیهقی میگوید
که چون بویطی در بند کرفتار آمد مزنی بتدریس و فقه بر مذهب شافعی رض قائم شد و اقوال
متفرقات شافعی رض را جمع کرد و بسیط را مختصر نمود تا بر طالبان سهل و آسان گردد
و آنچیکه از مصنفات آنحضرت اخذ کرده است مختصر کبیر و مختصر صغیر است که در بلاد مسلمین اشتهار

وانتشار دارد مزنی گفت که در تالیف این کتاب بیست سال جهد وسعی بکار بردم و هشت
نوبت آنرا تالیف نمودم و در هر کرت تغییر و تبدیل میدادم و در هر مرت که ارادهٔ تالیف میکردم
قبل آن سه روز روزه میگرفتم و چندین رکعت میگذاردم و عظمت منفعت و برکت و کثرت
ثمرت کتابی چون کتاب مزنی در اسلام تصنیف نیافته رحمه الله و نفعنا به و
جمع بیننا و بینه فی جنته بفضله و رحمته عمرو بن عثمان المکی میگوید که در مکه و
شام و سواحل و رباطات آن و اسکندریه در کثرت تعبد و شدت اجتهاد و دوام بر
عبادت و شدت تعظیم علم و اهل علم و تضیق بر نفس خویش و توسیع بر نفس دیگران احدی را مثل
مزنی ندیدم و مزنی همیشه صلوة بجماعت میگذارد و اگر گاهی برای طهارت سوی نیل میرفت
و تمام جمعت او قوم از صلوة فارغ میشدند برای زجر و تنبیه نفس آن صلوة را بیست و پنج بار
اعاده میکرد ابو طیب بن ابی سلیمان مصری میگوید که مزنی در سنه دو صد و شصت و چهار وفات
نمود و هشتاد و هفت سال عمر داشت ابو بکر محمد بن بیان مصری میگفت که هرگاه خال من
از جنازه مزنی رحمه الله برگشت گفت که شب عجب واقعه دیدم که طایری از بین بیاید و بر جنازهٔ
مزنی سایه انداخت و من خویشتن را بر و انداخته دست باو میمالیدم مناقب مزنی مروی

ه در تواریخ مشهور است و بین مختصر نمیگنجد و فیه کفایة لمن له هدایة والله اعلم

نظم

در جهان صاحب طبایق بود ۔ کاشف نکته دقایق بود ۔ از وجودش زمانه پر

ضو شد ۔ کعبهٔ مبادی دین از و نوشد ۔ درجه در تبهٔ ولایت داشت ۔ همه عالم از و هدایت

داشت چهارم للامام الربیع بن سلیمان بن کامل المرادی خادم الشافعی و راوی کتب

آنحضرت علی الصدق والاتقان ربیع موذن مسجد جامع فسطاط مصر بود در صد و هفتاد و

چهار تولد یافت ربیع میگفت که من در سنه دویست و پنج کتب شافعی بر مردم میخواندم در آن

حال سنی پنج سال عمر داشتم و در سر و ریش من موی سفید نبود ابو الحسن العاصی آورده

که در سنه دویست و چهل ربیع با ابی علی زعفرانی در مکه ملاقات کرد یکی بر دیگری سلام

کرد ربیع گفت یا ابا علی انت بالمشرق وانا بالمغرب ثبت هذا

العلم یعنی علم الشافعی رضی الله یهقی گفته که امام شافعی رض ربیع را

دوست میداشت در تربیت و خصوصیت با و بکشید بود و ربیع در خدمت

آنحضرت قیام مینمود و آنحضرت از وی راضی بود و میفرمود که چون ربیع کسی خدمت

من کرد و نیز ربیع میگفت که اگر استطاعت خوراندن طعمه علم داشتی هر آینه ترا

فسطاط
بضم شهر مشهور است در مصر کذا فی القاموس و عاص
امرا بنا کرده اند

خورانیدی در ماه شوال سنه دو صد و هفتاد برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه و
ازلفه لدیه وجمع بیننا وبینه فی دار السلام مع اولیایه البررة
الکرام نظم در جهان از فقه و محدث بود ؛ ذات او پادشاه کشور جود ؛
دل او بود قلزم انوار ؛ تن او بود بوقبیس وقار ؛ عارف ذات حقتعالی بود ؛ بصفات
کمال والا بود ؛ پنجم حرمله بن یحیی بن عبد الله بن حرمله بن عمران است در سنه یکصد
شصت وشش از مادر بوجود آمد ویکی از متقدمین اصحاب الشافعی رض بود از آنحضرت
واز عبد الله بن وهب وغیرهما روایت کرد مسلم وابن ماجه وغیرهما از وی روایت کرده
اند آنحضرت در وظایف عبادت وقیام بطاعت بروجه اخلاص وشریعت گرو از
اقران ربوده وصفای فطرتش ظلام عوایق از سینه خاص وعام زدوده نظم ؛
بر سر از شین شرع ساخته تاج ؛ دل او عرش وسجده اش معراج ؛ شرف کارخانه
ملکوت ؛ کارفرمای عرصه جبروت ؛ در سنه دو صد وچهل وسه غریق دریای
مغفرت ورحمت آلهی گردید رحمة الله علیه فصل هفتم در ذکر رحلت آنحضرت سوی
امام مالک بن انس رضی الله عنهما امام فخر الدین رازی میگوید که آن امام امام از علما

کثیر استفادهٔ علم نمود و اجل و اعظم الیشان مالک بن انس است شافعی رض میفرمود که در اول
امر بر مسلم بن خالد تفقه مینمودم درین اثنا خبر یافتم که مالک بن انس رض امام و پیشوای مسلمین
است شوقِ ملاقاتش دامنِ دل بگرفت در مکه از شخصی موطا بعاریت گرفته حفظ کردم
و نزد والی مکه آمده خطی ازوی بنام والی مدینه و امام مالک بسفارش گرفتم و بمدینه آمده
خط مذکوره بوالی آنجا رسانیدم والی مدینه بعد از مطالعه گفت ای جوان مشی از جوف مدینه
تا جوفِ مکه پیاده و برهنه پا بر من آسان تر است از مشی تا دروازه مالک که طاقتِ ذلتِ
طولِ وقوف بر دروازه اش ندارم پس ازان چار ناچار بامن بدر سرای مالک
رسید مردی پیشتر رفته درش فرو کوفت جاریه از خانه بدر آمد امیر بدو گفت بگو خواجه
خود را که امیر بر بابِ تو قائم است جاریه اندرون شد و دیر کرد و برگشت و گفت که خواجه
من میگوید که اگر ضرورتِ مسئله باشد در رقعه نوشته بفرست تا جوابش نوشته بدهم اگر
ورودِ تو برای مهمی دیگر بود حالا بر کرد و بروقت مجلس بیا امیر گفت بگو که خطِ والی مدینه در مهمی
با خود دارم جاریه اندرون رفت و باز برگشت و کرسی آورده نهاد پس از ان مالک
که پیر مردی دراز قد بود برآمد و طیلسانِ سیاه بر دوش داشت و بر رویش آثارِ هیبت

پدید آرد والی مدینه خط بدست آنحضرت سپرد و مالک رض بخواند چون باین قول رسید
ان محمد بن ادریس رجل شریف من امرہ و حالہ کذا فتحدث
و تفعل و تصنع بغضب آن خط از دست خود بینداخت و گفت سبحان الله
نوبت علم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدینجا رسید که بوسایل طلب کنند والی
هیبت خورد و سکوت گرفت من سبقت نموده گفتم اصلحک الله من مردی مطلبی
ام حال و قصه خود چنان و چنین دارم چون کلام مرا شنید ساعتی سوی من نظر کرد و
بغراستی که داشت دریافته فرمود چه نام داری گفتم محمد فرمود یا محمد از خدا بپرهیز و بترس
و از معاصی مجتنب و محترز باش بدرستیکه ترا میان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
شانی عظیم دست دهد والله عز و جل در قلب تو نوری القا فرموده بمعصیت آنرا
منطفی مگردان چون آغاز خواندن موطا کردم حسن قرائت و اعراب من او را در تعجب
انداخت هرگاه میخواستم که درس خود بس کنم بشوق سماعت قرائت من میفرمود زیاده
کن تا آنکه در ایام یسیره او آن قلیله کتاب موطا تمام کردم و تا وفات مالک رض در مدینه
اقامت گرفتم و در آن وقت سیزده ساله بودم ربیع میگوید که روزی شافعی رض

روبروی مالک رض نشسته بود شخصی بیامد و بمالک رض گفت یا ابا عبد الله من
مردی قمری فروش ام و امروز قمری را فروختم بعد زمانی مشتری باز آمد و گفت
که قمری تو آواز نمیکند باهم نزاع کردیم تا آنکه حلف بطلاق کردم که قمری من سکوت
از آواز نمیکند مالک رض فرمود زوجهٔ خود را طلاق دادی آن مرد غمگین برگشت
شافعی رض که در آن وقت چهارده ساله بود برخاست و در پی آن مرد رفته پرسید که آیا
آواز کردن قمری تو اکثر است یا سکوتش گفت آواز کردنش اکثر است شافعی فرمود
برو که زوجهٔ تو مطلقه نیست این بگفت و باز برگشته در حلقهٔ مالک رض بجای خود
بنشست آن مرد سایل باز پیش مالک رض آمده عرض کرد یا ابا عبد الله در قضیهٔ من
تفکری فرما تا مستحق اجر و ثواب شوی مالک فرمود جواب همانست که گفتم آن مرد با شارهٔ
با مام شافعی رض نموده گفت که این کودک میگوید که طلاق واقع نمیشود مالک رض
بخشم شوی شافعی نگاه تیز کرده فرمود که این جواب از کجا گفتی شافعی رض عرض کرد
که من از این مرد سوال کردم که آواز کردن قمری اکثر است یا سکوتش گفت آواز کردنش
مالک رض فرمود این دلیل قبیح است چه برای کثرت وقلت آواز تاثیری نباشد

شافعی رضی اللہ عنہ کرد حدثنی عبداللہ بن یزید عن ابی سلمہ بن عبد
الرحمن عن فاطمہ بنت قیس کہ فاطمہ نزد سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بیامد و گفت یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوجہم و معاویہ خواستگاری من دارند
ازین ہر دو باکدام تزوج کنم فرمود اما معاویہ فصعلوک یعنی محتاج و درویش
است واما ابوجہم فرجل لا یضع عصاہ عن عاتقہ ابوجہم مردیست
کہ عصای خود را از دوش خود نمی نہد و سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مید انست کہ
ابوجہم میخورد و میخوابد و استراحت میکند پس انستیم کہ آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام بقول
خود لا یضع عصاہ عن عاتقہ ارادہ آن کرد کہ اغلب حال او چنانست پس
ہمچنان دریغا نیز قول این مرد را کہ قمری سکوت از آواز نمیکند حمل بر اغلب احوال قمری
کردم چون مالک رض بشنید از جودت ذہن شافعی رض تعجب نمود و در قول او اعتراض
نکرد صاحب بحر السعادات آورده کہ مردی پیش امام مالک بیامد و گفت زنم از عسر ولادت
بمرد و جنین در شکمش حرکت میکند آن امام فکری کرد چون دلیلی از قرآن و حدیث نیافت
بتدقیق بیت حکم فرمود آنمرد برگشت شافعی رض برابر او رفت و گفت کہ پہلوی زن بشکاف

وچنین بیرون آرامد و پنداشت که این حکم بفرمودهٔ مالک رض بوده باشد رفت و بخانان
کرد چنین زنده برآمد بر تربیتش میفزود پس از مدتی روزی پسر را با هدیه جزیله پیش امام مالک
آورده گفت که این پسر بر کتب فتوی تو دارم چون مالک رض تفحص کرد از اجتهاد شافعی
بود دانست که علم او از جای دیگر و شان او بغایت بلند است **فصل هشتم** در ذکر
خروج شافعی رض سوی یمن و از انجا آنحضرت را مقید بعراق بردن و وقوع آنحضرت
در محنت مشهوره و بیان چیزیکه میان آنحضرت و هارون رشید از مکالمه و محاوره گذشت
و درین سه روایت است **الروایة الاولی** شافعی رض فرموده که چون بمدینه
آمدم تا وفات مالک رض ملازم صحبت آنحضرت بودم بعد وفات مالک رض والی یمن
که یکی از علوئین بود بمدینه آمد مرا همراه خود به یمن برده بر عملی و شغلی مامور کرد مردم از من راضی
و خشنود بودند و ذکر من بهر طرف رسید بعد ازان بر تولیت نجران که یکی از بلاد یمن است
مرا منصوب کردند دران بلده بنو الحرث و موالی ثقیف مسکن داشتند و عادت مستمره
ایشان چنان بود که هرگاه والی بر ایشان مامور شده دران بلده میرفت بر حکم او گردن
نمی نهادند با ایشان گفتم که از جاده خود هیچ کس عدول را اختیار کنید که این هیچ کس تعدیل

یا جرح هر که کنند آنکس عادل باشد یا مجروح بدین امر راضی شده از میان خود بر هفت کس اجماع
و اتفاق نمودند پس من آن هفت کس را گرد خود می نشاندم و خصوم و مدعیان را پیش
میخواندم هر گاه شاهدی ادای شهادت میکرد از این هفت کس می پرسیدم که در شهادت
این کس چه میگویند اگر تعدیلش میکردند آن گواه را عادل میدانستم اگر جرح مینمودند شاهد دیگر
میخواستم و در ضیاع و عقار حق هر کس که استقرار میگرفت بر حسب فرمان قباله و سند نویسانیده
بمهر و دستخط مسجل نموده بدو می سپردم کلهم بالاتفاق گفتند که این ضیاع که در ان برما
حکم میکنی از ما نیست بلکه ملک منصور بن المهدی است و در دست خود داریم بکاتب گفتم
بنویس که اقر فلان الذی وقع علیه حکمی فی هذا الکتاب ان الضیعة
التی حکمت علیه فیها لیست لی انما هی لمنصور بن المهدی
چون این عمل و حکم ملائم طبع آنمردم نبود کمر مخالفت و تزویر محکم بسته بکار آمدند و از راه مکر و خدعه
فتنه ها انگیخته و در خرابی من کوشیده کردند آنچه کردند تا آنکه من بقید بعراق رفتم
الروایة الثانیة شافعی رض فرمود که چون در یمن بر عملی مامور گشتم در خیرات اجتهاد
میکردم و از شر و فتور بودم حاسدان از ما توان بینی بر من افک عظیم بسته نزد

هارون رشید سعایت کردند هارون رشید از علویین که بروی خروج کرده بودند و
ایشان یحیی بن عبداللہ بن الحسین بن علی بن ابیطالب و اصحاب او رضی اللہ عنہم بودند
سخت در بیم و تشویش میماند و در یمن مردی از سرداران و امیران هارون می بود و حماد
البربری نام داشت بهارون رشید از راه تحذیر و تخویف نوشت که با علویان
مروست محمد بن ادریس الشافعی نام که بلسان خویش کاری میکند که مقاتل بسیف خود نکند اگر میخواهی
که حجاز بر تو مسلم و باقی بماند او را سوی خود بطلب هارون رشید در پی ماگروهی به یمن فرستاد
مرا با علویه بعراق بردند و میگذاشتند که موی سر تبر اشم و ناخن بگیرم این حادثه در
شعبان سنه یکصد و هشتاد و چهار اتفاق افتاد و قتیکه شب از نصف تجاوز کرده بود از
جماعت داده دو کس را پیش هارون می آوردند و او از پس پرده با یک یک کس کلام
کرده بضرب و قطع گردن او حکم میداد هارون رشید و برادرش هادی بقتل علویه از
حریص ترین خلفا بودند چون نوبت بمن رسید گفتم یا امیرالمومنین خادم تو محمد بن ادریس
الشافعی هست بضرب گردن من نیز فرمان داد گفتم یا امیرالمومنین بر من تهمت انحراف
میل سوی این قوم نیست و خصوص مثل تو و مثل ایشان مرا با من مثلی میزنم یا امیرالمومنین

چه میگوئی در حق مردیکه اورا دو پسرِ عم باشند احدهما او را بنفسِ خود خلط فرموده در نسب
خویش شریک کرده و زعم نموده که او مثل خود است و آن دیگر زعم میکند که آن مرد از خود پست
است و خود در نسب از وی در رجهٔ اعلی دارد و او غلامِ خویش است و دخترِ او کنیزِ خود و
او بغیر اذنش بر خود حلال است و مالِ او در حقِ خود غنیمت است پس آن مرد بکدام یکی ازین
دو میل خواهد کرد این مثل تو در مثل این علویین است هارون سه بار از من تکرار این
قول خواست و در هر بار بالفاظ مختلفه و بمعنی واحده اعاده کردم دست از قتل باز داشته
بزندان فرستاد و در دار العامه مقید کردند **والروایة الثالثة** چون امام شافعی
رض در تزاید علم و ترقی فهم و تبحر در علوم شهرت گرفت و در استنباطِ نتایجِ فهوم راسخ
و ثابت قدم گشت و مخالفتِ ایجنیه رض بنیاد نهاد و اقوال اهل الاهواء والبدعة را باطل
نمود بر وی اصحابِ ایجنیه رض حسد بردند و بعضی معتزله او را دشمن گرفتند و ایشان نزد
هارون رشید جاهِ عریضه و منزلهٔ عظیمه داشتند ابو یوسف قاضی القضاة ببغداد و محمد بن الحسن مامور
بر مظالم و بشر المریسی و اشباه او از معتزلین مقرب و ندیم هارون رشید بودند از وی
حسد نزد هارون سعایت کردند که جوانی از قریش که او را محمد بن ادریس الشافعی خوانند

اراده دارد که علوی را در ارض یمن بخروج آرد و این خبر در اصل امر بهتان و باطل بود
هارون رشید بغضب فرمان داد که او را با چندین از علویین گرفتار کرده بعراق آورند
چون پیش هارون رشید بردند ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن سبقت بر هارون رشید
رفته محمد گفت الحمد لله الذی مکنک فی البلاد و ملکک رقاب العباد
من کل باغ وعاد الی یوم المعاد لازلت مسموعا و مطاعا اثر
از اصحاب عبد الله بن الحسن اجتماع نموده اند و میان ایشان جوانیست که او را محمد بن
او ریس نامند زعم دارد که خود بامر خلافت از تو احق است و از علم آن بسلف ادعا دارد
که او را رسد و او را لسان عجیبی و رای غریبی است قریب است که ترا بلسان خود جلب کند
و من از وی بیم سلب دولت تو دارم فقال له الله مماتک و اقال عثراتک
هرگاه محمد کلام خود تمام کرد هارون رشید رو به ابی یوسف آورده فرمود کیف
الامر ابو یوسف گفت محمد در قول خود صادق است پس ازان فرمان داد که شافعی
را نیز بمجلس حاضر کردند شافعی رض گفت شنیدم که تو خبر اقتل قوم خود نمیکنی و چون ایشان
نزد یک تو عذری قایم کنند تکذیب نمی فرمائی هارون رشید گفت آری حال چنان است

گفتی اما بعد از انکه صاحب تو بر ما بغاوت گرفت وا را ذل بیعت او کردند تو بر من آن
طایفه نبودی پس عذر تو چه باقی ماند شافعی رض گفت هرگاه تو مرا بر نطق آورده بعدل و
انصاف تکلم میکنم لکن کلام با ثقل حدید متعذر است هارون بغلامی حکم داد که زنجیر از پایم برداشت
گفتم یا امیر المومنین ایا نیک نداری که از تحت رایت مانی خارجی من و هر مسلم زیر لوای
عبد الله بن الحسن باشیم هارون رشید که متکی بود راست گشت و گفت نیکو گفتی که زیر رایت
مردی از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودن بهتر است از انکه زیر رایت
خارجی طغی و بغی باشد لکن بر قول خود که قریش کلهم ائمه اند تو از ایشانی چه حجت
داری شافعی رض گفت یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا
فتبینوا و ما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین حاشا
لله ان اقول ذلک هر آینه رساننده این خبر دروغ عظیم بر من بست یا امیر المومنین
حریت اسلام و ذلت نسبی مسئله من بس است عمار بن یزید آورده که من صدیق محمد بن
الحسن بودم با او پیش هارون رشید رفتم شنیدم که محمد بن الحسن با هارون رشید سر کوشی
کرده گفت که زعم محمد بن ادریس الشافعی چنان است که خود را بلیت خلافت و اله و هارون

بهم برآمد و شافعی را که در زندان بود پیش خود خواند و ساعتی سر در پیش افکند پس از آن
سر بالا برداشته گفت چیست این خبر که از تو بمن رسیده است که خود را اهل بخلافت میدانی و میل
بعلویین داری گفت حاش لله که رساننده این خبر بر ما ملک عظیم و بهتان فخیم بر من بست و فاسق
واثیم گشت پس از آن گفت بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنباء فتبینوا الایه هارون رشید گفت ایا حقیقت امر چنان نیست که
در بارهٔ تو گفته شده است گفت یا امیر المومنین بر روی زمین علوی نباشد مگر اینکه گمان
دارد که همه مردم عبید خود اند پس چگونه دالی خویش گردانم مرد را که اراده آن دارد که مرا عبد
خود گرداند و من از سادات بنی عبد مناف ام و ایشان از من اند از ین کلام غضب هارون
فرو نشست و به نشستن شافعی رض فرمان داد و نزدیکش خوانده گفت که علم تو بکتاب الله
جل شانه در چه پایه است شافعی رض گفت الله جل سبحانه آنرا در صدر من نهاده پهلوی مرا
دیفنه آن ساخته هارون رشید گفت شرحی از ان بیان کن شافعی رض گفت از کدام علم آغاز
کنم که علوم قرآن کثیره است سوال تو از علم تنزیل قرآن است یا علم تاویل یا محکم یا متشابه
یا ناسخ یا منسوخ یا چیزیکه حکمش ثابت و تلاوتش مرتفع یا چیزیکه تلاوتش ثابت و حکمش

مرتفع یا چیزیکه الله تعالی آنرا بضرب المثل آورده یا چیزیکه الله تعالی اعتبار گردانیده
یا اخبار یا احکام و یا مکیه و یا مدینه یا لیلیه یا نهاریه یا سفریه یا حضریه یا تنسیق وصف
یا تسویه سوره یا وجوه اعراب یا وجوه قرات و معانی لغات یا عدد آیات یا عدد حروف
آن همچنان امام شافعی رض یگان یگان این علوم را شمار میکرد تا آنکه هفتاد و سه
نوع از انواع علوم قرآن بیان نمود هارون رشید گفت آیا کسی قدرت دارد که این جمله
را بیاد گیرد گفت دعوی حفظ قرآن مسلم مرکسی راست که معرفت این علوم داشته باشد هارون
رشید گفت حروف فاتحة الکتاب چند است گفت بسم الله را آیه از آیات آن شمار
میکنی یا نی گفت اگر چنین باشد حروفش یکصد و بیست و هشت ست هارون
رشید سر در پیش افکند و دست خود در آستین کرده شمار حروف نمود و گفت در علم قرآن بدرجه
عظیم رسیده شافعی رض گفت مخت بر مرد عالم چون آتش بر طلا ابریز ست و برد آید
آمده که چون هارون رشید از شافعی رض پرسید که علم تو بکتاب الله چه قدر ست
گفت از کدام کتاب سوال میکنی چه الله تعالی کتب کثیره بر انبیا نازل فرموده و
آن یکصد و چهار ست بر آدم علیه السلام پنجاه صحیفه در شیث بیست و بر ادریس سی و

ابریز بالکسر خالص
از زر و نقره ۱۲

ابراہیم صحیفہ و بر موسیٰ توریت و بر داؤد زبور و بر عیسیٰ انجیل و بر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم فرقان نازل کرد و خلاصہ ہمہ الکتب در قرآن جمع نمود قال اللہ تعالیٰ تبیانا
لکل شیئ و ھدی و رحمۃ ہارون رشید گفت بگو تفصیل کردی
لکن سوال من از کتابیست کہ بر پسر عم من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نزل است
شافعی رض گفت علوم قرآن کثیرہ و تفصیلش کردہ الی آخرہ ما تقدم مذکرہ
ہارون رشید گفت بصیرت تو در سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چہ پایہ دارد
شافعی رضی اللہ عنہ گفت میدانم کہ از احادیث چیزیکہ بر وجہ ایجاب
بر آمدہ است ترک آن جایز نیست و چیزیکہ بر وجہ خطر بر آمدہ فعل آن روا
نباشد و چیزیکہ بر وجہ خاص بر آمدہ غیر را در ان شرکت نبود و چیزیکہ
خرد حسن بر وجہ عموم است غیر دران داخل بود و چیزیکہ در جواب سوال سائلی خارج
شدہ غیر را در ان استعمال نشاید و چیزیکہ از نبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از ازدحام
علوم در سینہ آنحضرت بر آمدہ و چیزیکہ نبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر آن عمل فرمودہ
غیر را اقتدا بش نرسد و چیزیکہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مر ان مخصوص است

غیر را اقتدا بآن نرسد هارون رشید گفت مرست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
را ترتیب نهادی و هر قسم را در مکان خاص او گذاشتی شافعی رض گفت ذلك
من فضل الله علینا وعلی الناس وانما شرفنا برسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وبك هارون رشید گفت دانائی تو در عربیت
چگونه است شافعی رض گفت آن میدان ماست وطباع ما بدان تقدم وسبقت و
الفت کرفته وقرآن شاهد من بست قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه ومن تو داخل قوم ایم پس شاخ محکم واستوار وبیخش رفیع
وفرع تو اصل هستی وما فرع هارون رشید گفت بارك الله فیك معرفت تو
در شعر در چه درجه است گفت متقصر ومحذوف وطویل وکامل وسریع ومجتث و
منسرح وخفیف وهزج ورجز وغیرها وما ذکر فی الامثال ومراثی وتهانی وتعازی و
مدایح ونسب در مقدار طبع قادرین بست هارون رشید گفت در احکام چه حال دارد
شافعی رض گفت ایا در عبادات یا معاملات در عتاق یا در مناکحات یا در سیر ومحاربات
در عقول ودیات یا در اشربه وبیعات یا در اشربه ومطعومات هارون رشید گفت

علم تو در نجوم چون است گفت فلک دائر و نجم سائر و قطب ثابت و مالی منازل نیرین
و رجوع و استقامت و سعود و نحوس و هیئات و طبایع آنها و چیزیکه بدان در بر و بحر
استدلال کنند و چیزیکه بدان بهر اوقات صلوة و احوال فصول و اوقات دیگر استدلال
جویند و امثال آن یاد دارم پس ازان چون هارون رشید از کیفیت طب مستفسر گشت
گفت اقوال حکماء روم مثل ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس و قوتورس و اندقلیس بلغات السنهٔ
چیزیکه اطباء عرب آنرا نقل کرده اند و اقوال فلاسفهٔ هند و علماء فرس مثل جاماسب و شاهمزه
و بزرجمهر و غیرهم بر زبان دارم هارون رشید گفت از علم انساب چه خبر داری شافعی
رض گفت جماهیر اقوام و انساب کرام و مآثر انام میدانم و همه از آنست نسبت تو و نسبت
من و مآثر اباء تو و اباء من هارون رشید که متکی بود چو این کلمات از شافعی شنید
بجوش مسرت راست شد و مستوی بنشست و گفت یا ابن ادریس سینهٔ مرا پر کردی
و در چشم من معظم آمدی علی البدیهه بموعظ مرا پندی و اندرزی ده تا فصاحت لسان
تو بر من ظاهر و آشکار گردد و مقدار علم و کنه فهم ترا بدانم شافعی رض گفت یا امیر
المومنین
حشمت بینداز و هیبت دور کن و رداء کبر از دوش بیفکن و بقبول نصیحت فرما و روی

رب خود خویشتن را مسکین ندارد که آخر رجوع و مصیر تو بسوی او باشد خوف و خشیت از وی
در دل گیرد و هر که بداند که الله تعالی بر وی رقیبی موکل و نگهبان گذاشته است هر آئینه تقوی
پیش گیرد و جبرئیل بر نبی علیه الصلوة والسلام نازل شد و گفت یا محمد عش ما شئت
فانك میت و احبب ما شئت فانك مفارقه و اعمل ما شئت فانك
مجزی به و امثال این چند سخنان نصیحت چنان بفصاحت و بلاغت و ایجاز
و اختصار گفت که هارون رشید سخت بگریست تا آنکه مندیلی که پیش او بود با آب چشم تر شد
بعض حاضرین و خواص که پشت سر هارون رشید ایستاده بودند شافعی رض گفتند سکوت
کن ای جوان که چنان امیر المومنین بگریه آوردی شافعی رض در ایشان بغضب نگریست
و گفت یا عبید الرجعة و اعوان الظلمة و اعداء الائمة نفوس خود را
بمحبوبات دنیای فانیه فریفته عذاب دائم آخرت خریده آید ایا ندیدید کسانی را که پیش از
شما بفراوانی حشم و تواتر نعم استدراج یافتند بالاخرة بغتة ماخوذ عزیز مقتدر گشتند
و بعد از انکه خویشتن را در انواع نشیمن و قصور و نعمت و حبور داشتند میان سنگ
لاخ و ضحور و اثناء قبور منزل یافتند و علاوه بران وقوف بین یدی الله تعالی و مکافات اعمال و

انواع آفات و عاهات مال لاحق حال است پس یا امیرالمومنین امروز چنان طریقه پیش
گیر و مسلکی اختیار کن که فردا از تولی تعالی ازا توقع داری بکا، هارون رشید عظیم برشد
بدرد و لخراش و آواز بلند نالید و گفت یا ابن ادریس تیغ زبان تو که برما راندی از
تیغ تیز برنده تر است گفت یا امیرالمومنین اگر قبول نصیحت کنی آن تیغ برای نصرت تست
والا پس بر تست هارون تا و یرسر در پیش انداخت بعد زمانی شافعی رض را معززاً و مکرماً
رخصت انصراف داد ازان باز هرگاه شافعی رض بمجلس هارون رشید میرسید
نهایت تبجیل و غایت تعظیم و تکریم میکرد و نوبتی خواست که آنحضرت را بر قضاء القضات
تولیت دهد انکار کرد چون از حاجت آنحضرت پرسید گفت وظیفه تقدر کفاف
ذوی القربی در مصر بس است که بمدد انجا باشم هارون رشید اقبال نمود و همچنان
فرمان داد و پنجاه هزار درهم با آنحضرت بخشید هرگاه آنحضرت در دارالعامه در آمد
مشت مشت ازان در راهم تقسیم و تفریق شروع کرد و چیزی ازان با خود بمنزل خویش
نبرد چون این خبر بهارون رشید رسید گفت بنی مطلب در شرف و سنخ رسول صلی
الله علیه وآله وسلم را نگذاشتند فایده در ذکر واقعه که شافعی رض وقت دخول

بر هارون رشید خوانده بود و برکت آن الله تعالی آنحضرت را از شر او کفایت داد و در
پناه خویش گرفت فضیل بن الربیع حاجب هارون رشید گفت که من بنا بر فصاحت
و بلاغت و عقل و ذکاوت شما فی رض او را بسیار دوست میداشتم و با آنحضرت
گفتم و قتیکه تو پیش هارون رشید آمدی هر دو لب تو متحرک بود ندا هارون رشید گفت
بر تو غضبناک بود بمجرد دیدن تو غضبش زایل گردید و قهر بمهر مبدل شد و اکرام تو نمود گفتم
من از وی خایف بودم دعای خواندم برکت آن الله تعالی امر مرا کفایت داد و از
شر او وقایت نمود گفتم آن تعلیم کن آنحضرت تعلیم فرمود و آن اینست بسم الله
الرحمن الرحیم شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم
قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله
الاسلام وانا اشهد بما شهد الله به واستودع الله هذه
الشهادة وهی لی ودیعة عند الله تعالی یودیها الی
یوم القیمة اللهم انی اعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك
وبرکة جلالك من کل آفة وعاهة ومن طوارق

اللیل والنهار وطارق الجن والانس الا طارقا یطرق بخیر
اللهم انت غیاثی فبک استغیث وانت عیاذی فبک اعاذ
اعوذ بک من حزنک ومن کشف سترک ومن نسیان
ذکرک والانصراف عن شکرک وانا فی حرزک
وکنفک وکلاءتک فی لیلی ونهاری ونومی وقراری
وظعنی واسفاری وحیاتی ومماتی وذکرک شعاری
ودثاری لا الٰه الا انت سبحانک وبحمدک تشریفا
لعظمتک وتکریما لسبحاتک وجمالک جرنی من حزبک ومن شر
عبادک واضرب علی سرادقات حفظک وادخلنی
فی حفظ عنایتک وجد علی منک بخیر یا ارحم الراحمین
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والصلوة علی النبی
المرتضی محمد وآله وسلم تسلیما کثیرا امام فخر الدین رازی آورده که من
در سفری از قومی خوف و ترسی داشتم همین دعا را خواندم الله تعالی برکت این کلام

ایشان از ایشان کفایت کرد و مرا از شر ایشان وقایت فرمود والله ولی العصمة +

فصل نهم در ذکر ما جرائیکه میان شافعی رض و محمد بن الحسن الشیبانی وغیره گذشت و درین حکایات کثیره است و ما یسیری ازان حکایت کنیم **الحکایت الاولی** شافعی رض فرمود که هرگاه در دار العامه مقید شدم و در حبس تنگ آمد و از درد تنهائی بگداختم امید ایشان فتم که با وی انس گیرم مگر محمد بن الحسن و من بدو میلی داشتم بنا بر فقه او و باید انکه او برای من نزد سلطان شفاعت کند روزی بیامد و دم مدینه آغاز کرد و مقدار اهل مدینه را بست نمود و تعظیم اصحاب خویش بفزود دیدم که وجوه اولاد مهاجر و انصار که در مجلس حاضر بودند بسماعت ذم مدینه زرد و متغیر و روهای اصحاب محمد بن الحسن بمسرت سفید و تا با نست من با خود متامل و متردد شدم و در نکه جواب کلامش بدهم و وجوه اولاد مهاجر و انصار را تابان و درخشان گردانم و بزیادت غضب سلطان بر خویش راضی باشم یا اینکه سکوت پیش گیرم با میدانیکه محمد بن الحسن نزد سلطان تشفیع من شود و آخر الامر رضاء الله عز و جل اختیار کردم گفتم یا ابا عبد الله می بینم ترا که صبح کرده برای هجو مدینه و مدمت اهل آن بدانکه مدینه حرم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و دار هجرت آنحضرت است

و دران وحی نازل گشت و دران نبی صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق شد و دران قبر شریف
اوست و آنحضرت آنرا طابه نام نهاده و دران روضه از ریاض جنت است و قال
النبی صلی الله علیه و آله وسلم المدینة لا یدخلها الدجال والطاعون
والمدینة علی کل نقب من انقابها ملک شاهر سیفه اگر اراده تو اهل مدینه
باشد پس آنها اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اصهار و انصار آنحضرت اند که
استواری ایمان و حفظ وحی و جمع سنن کرده اند و اگر لسان را بعد ایشان ارادة داری پس
آنها پسران ایشان و تابعین اند و ایشان اخیار این امت باشند اگر ازان قوم شخصی واحد که
مالک بن انس باشد مراد تست پس وی نام گرفتن او چه باک داشتی که مذمت مدینه و اهل مدینه
را اختیار کردی گفت ارادة من مالک بن انس است گفتم در کتاب تو نظر کردم که بعد بسم الله
الرحمن الرحیم کل خطاست گفت آن چیست گفتم دران نوشته قال اهل المدینة اگر فی الحقیقت
اهل مدینه مراد داری بر چیزیکه تو حکایت کرده اهل مدینه بران اتفاق نکرده اند که مورد طعن تو
باشند و اگر از اهل مدینه مالک بن انس را علی انفراده مراد داشته او را اهل مدینه قرار
دادن خطاست چه در مدینه بسیار علما اند و در چیزیکه مالک اختلاف کرده است

استحسان نفرموده اند پس ازین دو هر امر را که اراده کرده باشی خطا کرده گفت من قصد ذم
آن علماء کرده ام که قائل بالشاهد مع الیمین اند چه قول ایشان خلاف کتاب الله عز وجل
است گفتم کجا خلاف کتاب الله کرده اند گفت قال الله تعالی وتبارك واستشهدوا
شهیدین من رجالکم وقال سبحانه ذوی عدل منکم وقول
ایشان یک شاهد است گفتم خبر ده مرا از قول الله عز وجل واستشهدوا
شهیدین من رجالکم ایا واجب است واقل از دو شاهد جایز نیست گفت واجب است
واقل از دو شاهد جایز نباشد گفتم اگر چنین است که تو گفتی پس تو و صاحب تو مخالفت
کردند کتاب الله را گفت کجا گفتم چه میگوئی در شهادت قابله تنها بر ولادت گفت شهادت
او وحدها جایز است گفتم جایز داشتی شهادت امراة واحده که باوی شاهد دیگر نباشد
وخلاف کتاب کردی و در مسئله متاع خانه که زن و شوهر دعوی آن کنند حکم دادی
که اگر آن متاع صالح برای استعمال رجال باشد پس آن برای شوهر است اگر صالح
برای زنان بود پس آن زوجه راست و در چنین صور تها بغیر بینه و یمین برای خود حکم کردی
و برا که موافق سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و مطابق قول علی ابن ابی طالب

کرم الله وجهه بر شاهد و یمین حکم کرده ایم انکار و ربیدی و مسائلیکه دران خلاف کرده
و ترک سنن نموده در رهنما و موضع مکتاب تو موجود است و هر قول او را جدا جدا حکایت
کردم رنگش متغیر و مجلس منقطع گشت مهاجر و انصار و اهل حجاز ازین نصرت حق سرخرد
شدند هر ئمه که دران روز محافظ دار العامه بود این خبر بهارون رشید نوشت
و من متوقع بلا نشستم چون این خبر بهارون خوانده شد هزار دینار هدیه فرستاد
و پیغام داد که من از تو راضی گشتم و از قید نجات دادم و پسرش مامون پنجصد دینار
فرستاد آنحضرت ازان دینار مشت مشت با اهل مکه و قریشیان بخشید هنگام رسیدن
منزل خویش اقل از صد دینار باقی مانده بود **الحکایة الثانیة** شافعی رض فرمود
که چون من بعراق رسیدم محمد بن الحسن را جید المنزلة یافتم و در طریقه فقه با من مشابه بود
صحبتش گزیدم روزی بمن گفت شنیدم که تو در غضب مخالفت کرده چه میگوئی در حق
مردیکه ساحت دیگری را غصب کرد و بران دیواری کشید و بنائی نهاد و مالی
دران خرج کرد پس ازان صاحب ساحت آمد و دو شاهد عادل قائم کرد که آن ساحت
ساحت خود است و این کس آنرا غصب کرده بنا نهاده است گفتم میگویم بصاحب ساحت

که بگرفتن قیمتش راضیست یا نی اگر راضی باشد فبها والا بنا را برکنده ساحت باو سپارد
گفت یا نبی صلی الله علیه وآله وسلم نفرموده است لاضرر ولاضرار گفتم کدام
او را ضرر داد او خود بنفس خویش مجوز ضرر است گفت چه میگوئی در حق مردیکه از مرد دیگر
رشته ابریشم غصب کرد و ازان جراحت شکم خویش را دوخت پس صاحب
رشته دو شاهد عادل قایم نمود که اینکس رشته خود غصب کرده است آیا آن رشته را
از شکمش میکشی گفتم نی گفت پس قول خود را ترک کردی و اصحاب ما نیز درین قول
همداستان اند گفتم زودی مکنید باز گفت چه میگوئی در حق مردیکه از دیگری لوحی
غصب کرد و آنرا در ژرف ترین موضع دریا بکشتی خود وصل داد صاحب لوح دو
شاهد عادل گذرانید که آن لوح ملک خود است آیا تو آن لوح را از کشتی برمیکشی گفتم
نی گفت الله اکبر قول خود را ترک دادی گفتم اگر رشته رشته خاص او باشد و بخواهد
که آنرا از بطن خود بکشد و نفس خود را بکشاد را مباح است یا حرام گفت حرام است گفتم اگر
لوح لوح نفس او بود و بخواهد که آنرا در دریا از کشتی بکشاد یا مباح است او را یا حرام گفت
حرام است گفتم اگر ساحت ساحت نفس او باشد و بخواهد که بنا را هدم کند یا حرام است

بروی یا مباح گفت مباح باشد گفتم رحمک الله مباح را بمحرم قیاس میکنی گفت پس بصاحب
کشتی چه حکم دهی گفتم حکم میکنم او را که با قرب مراسی که در ان او و اهل او هلاک نشوند باید
و لوح از کشتی برآورده بمالک بدهد و کشتی خود را درست بکند و برود و گفتم تو روی از قوم
اشراف جاریه یکبر دزنگی که در غایت رذالت و دنائت باشد غصب کرد و از ان جاریه
وی پسر آورد. کلهم قضات و سادات و اشراف و خطبا شدند پس صاحب جاریه
که مادر این اولاد است بیامد و ثابت کرد که آن جاریه مملوکه خود است تو چه حکم کنی گفت حکم
میکنم که آن اولاد مالیک آن زنگی باشند گفتم کدام ازین دو امر در حق عظیم تر است یا
قلع بناء ساحت یا رد این اولاد کرام بآن زنگی و حکم برقیت آن اولاد محمد بن الحسن ساکت
و ملزم شد و بقول شافعی رجوع کرد **الحکایة الثالثة** صاحب مقامات حکما
آورده که ابو یوسف و محمد بن الحسن چند مسئله مجرد نموده. تفسیرش از شافعی رض خواستند
شافعی رض در مجلس هارون رشید بالبدیهه تفسیرش کرد **مسئله اول**
مردی در منزل خود گوسفندی ذبح کرد پس زن برای حاجتی بیرون برآمد چون بخانه
برگشت آن گوسفند بروی حرام گردید و با اهل خویش گفت که شما بخرید و بر من حرام است گفت

ما نیز حال تو داریم و بر ما هم حرام باشد **جواب** آن مرد مشرک و بت پرست گوسفند را بنام
بت ذبح کرده بود چون برای بعض مهمات خویش از خانه بیرون برآمد الله تعالی او را
هدایت داد پس اسلام آورد و بخانه آمده با اهل خویش گفت که الله تعالی مرا اسلام روزی
کرده آن ذبیحه بر من حرام است و شما بخورید هرگاه قوم او شنیدند با اسلام او شادمانی
کرده خود نیز اسلام آوردند و بر ایشان نیز حرام گردید **مسئله دوم** غلام مردی
بگریخت آن مرد گفت که تا یافتن غلام اگر طعامی بخورم او آزاد بود از این قول مخرج او چگونه
باشد **جواب** آن غلام را بعض اولاد خود هبه کند و بخورد و باز رجوع کند **مسئله**
سیوم دو زن با دو کودک ملاقی شدند و گفتند مرحبا یا فرزندان ما یا فرزندان
شوهران ما حال آنکه آن هر دو کودک شوهران زنان اند **جواب** آن هر دو مرد
دو پسر آن دو زن بودند پس تزویج کرد هر زن پسر آن دیگر را پس آن هر دو
کودک و پسر آن هر دو دو پسر شوهران هر دو شدند و حال آنکه آن هر دو شوهران
هر دو زن اند **مسئله چهارم** دو مرد شراب خوردند بر احد هما حد واجب
آمد و بر دیگری حالانکه هر دو مسلم و حر و عاقل اند **جواب** احد هما بالغ و دیگری

حلم

بضمتین جواب دیدن و آنچه در جواب دیده شود؛

صبی بحد حلم نرسیده باشد **مسئله پنجم** مردی قدح آب گرفت و قدری بخورد و
آن حلال بود و باقی بر وی حرام گشت **جواب** آن مرد چون قدری آب خورد
در باقی رعاف افتاد پس آب بخون متزرج گردید **مسئله ششم** زنی دعوی نمود که
شوهرش از روز تزوج با وی مقاربت نکرد و من باکره هستم چنانکه پیدا شده ام
جواب بمقابله حکم کنند که بیضه مرغ اندرونش کنند اگر بیضه غایب شد زن در قول خود
کاذب است والا صادق **مسئله هفتم** مردی کیسه سربمهر تونیس زن خویش کرد و گفت
اگر سر کیسه بگشائی و مهرش بشکنی یا کیسه پاره کنی یا بسوزی مطلقه هستی و نیز اگر کیسه را
فارغ نکنی و همچنان پردازی مطلقه باشی **جواب** آن کیسه از سنگریزه یا نمک مملو باشد
باید که زن آن کیسه را در آب جاری نهد تا سنگریزه یا نمک بگذارد و کیسه خالی سربمهر و سالم
بشوهر سپارد **مسئله هشتم** زنی غلامی را بر نفس خود کشید تا آنکه آن غلام با وی
وطی کرد در انحالیکه آن غلام کاره بود **جواب** اگر غلام بیم آن داشت که در صورت
انکار آن زن خود را بکشد یا ضرب سخت رساند بروی هیچ نیست والا بروی نصف
صد باشد و زن اگر محصنه بود بر وی رجم است والا جلد لازم آید **مسئله نهم** مردی

با قومی نماز گذارد هرگاه سلام بجانب یمین داد نیمی از نماز وی باطل گشت و از سلام بجانب
یسار نمازش باطل شد و چون نظر طرف آسمان کرد همه‌ران وقت بروی ادای هزار درهم
واجب گردید **جواب** هرگاه آغاز سلام بجانب راست داد و نظرش بر شخصی افتاد
که زوج نخستین زوجه‌اش بود و در غیبتش این مرد بآن زن تزوج کرده و وقتیکه آن شخص از سفر
باز آمد و این مرد او را بدید فراق آن زن ضروریست و هرگاه سلام بچپ داد و در پاره‌ی خون
نگریست پس برود و اعاده صلوة واجب آمد و چون نظر سوی آسمان کرد رویت هلال شد
و بروی دین مؤجل بود ادای آن بروی واجب گردید **مسئله دیگر** امامی با جماعتی
کس نماز میگذارد مردی دیگر بمسجد در آمده از پس قبله با ایشان نماز گذارد هرگاه امام
از پس خود سلام داد آن مرد را بدید امام قتل واجب آمد و تسلیم زن امام بآن
مرد واجب شد و بر آن هر چهار کس که با امام در نماز بودند هشتاد هشتاد جلد و هم مسجد
بالکلیه لازم آمد **جواب** مرد یکه با ایشان شریک نماز نشد زن خود را از دو برادر
خود گذاشته بسفر رفته بود این امام برادر او را کشته زنش را گرفته اد عا کرد که زن
خویش است این چهار کس که با وی در نماز بودند شهادت دادند که آن زن زن امام است

و امام خانه مقتول گرفته غارت میکند لهذا بردی قتل است و بر امیر بلد واجب
است که زن امام گرفته بزوج او سپارد و بران هر چهار کس بلد شهادت
ندهد واجب کردد و نیز تخریب مسجد و بنا خانه بصورت اول واجب **مسئله**
یازدهم زنی یک مرد سه ولد آورد اول ایشان مملوک و ثانی ولد الزنا
و ثالث خلیفه است که برای او بر منابر دعا میکنند **جواب** آن زن مملوکه
قومی بود مردی هاشمی بادی بنکاح وطی کرد ازان ولدی مملوک متولد کردید
پس ازان او را طلاق داده باو زنا کرد و فرزندی ولد الزنا پیدا شد بعد ازان
آن زن را بخرید پسری تولد یافت و بر سریر خلافت نشست و مردم برای او
بر منابر دعا میکنند **مسئله دوازدهم** مردی بر مردی بعصا زد و مفروب
او عاد ارد که بصدمه آن ضرب بصارت یک چشم او زائل و خیشومه باطل و لسان
او اخرس کردید و آنکس غیر ازیا قدرت بر تکلم ندارد **جواب** اینکس را
مستقبل آفتاب قایم کنند اگر چشم خود را که مقابل آفتاب است بکشاد و چشم بر هم نزد
او صادق است و دخان خریف او را بپوشاند اگر از انف او چیزی از

برطوبات نترا و قول او را باور توان داشت و سه زنی در لسان او
خلانند اگر خون سیاه برآید قولش راست توان پنداشت **مسئله سیزدهم**
دو مرد فوق سطحی بودند یکی از اعلای سطح بفتاد و بمرد زن دیگر بردی حرام
جواب مردی دختر خود را با غلام خود تزویج کرد و آن مرد مرد و دخترش
مالک زوج خود گردید لهذا او بر زوج حرام گشت **مسئله چهاردهم**
دو کس زنی را خواستگاری کردند آن زن برای یکی حلال است و برای
دیگر حلال نیست **جواب** یکی از ان دو کس چهار زن دارد لهذا زن
خامسه بردی حرام ست و دیگر زنی ندارد خواستگاری این زن بردی
حلال بود **مسئله پانزدهم** زنی در یکماه سه شوهر کرد و کل ذلک
حلال غیر حرام بود **جواب** آن زن باردار بود کر شوهرش او را طلاق
داد بعده روز زائید و عدت او ولادت است پس ازان دیگری
او را نکاح کرد پیش از دخول بادی خلع نمود برای این عدتی نباشد
بعد ازان مردی ثالث بادی خطبه کرد و دخول نمود پس در یکماه سه شوهر

شدند **مسئله شانزدهم** بر مردی زنش تا یکسال حرام بود پس ازان بغیر
حنث و طلاق و عدت بروی حلال گشت **جواب** آنمرد با زن خود در حج بود
و آن هر دو محرم بودند و از ایشان حج فوت شد تا اتیان حج آن زن بروی
حرام گردید هرگاه سال مقبل آمد زنش بروی حلال شد و با وی وطی کرد
مسئله هفدهم آن کدام مخلوق اند که غیر خدا را سجده کردند حالانکه
ایشان در فعل خود مطیع خدا بودند **جواب** ملایکه سجده کردند مر آدم علیه
السلام را ارادی گوید که چون شافعی رض چنین جوابات داد از علم شافعی
رض و قوت خاطر و جودت فهم آنحضرت هارون رشید تعجب تمام کرد و گفت
لله درك یا ابن ادریس لقد تبینت فاحسنت و فسرت
فاتلعثمت شافعی رض گفت اگر اجازت باشد دو مسئله موجز از ابی
یوسف محمد بپرسم و سخن برایشان دراز نکنم اگر جوابش دادند فللّٰه
الحمد و ذلك ظنی بهما اگر جواب ندادند از امیر المومنین التماس دارم که مرا
از شر ایشان باز دارد گفت شنوا از ایشانم چیزی از فقه که برای صلاح دین

خاصه و عامه جمع میکنیم هارون رشید گفت بپرس شافعی رض روبابی یوسف آورد
و گفت چه میگوید قاضی در اینکه مردی نوشت کرد خویش صد درهم گذاشت و در وصیت
خواهری دارد و نصیب خواهر میکند هم بود این فریضه چگونه قسمت پذیرد قاضی
ابو یوسف سکوت کرد پس از ان شافعی رض سوی محمد بن الحسن اقبال نموده گفت
چه میگوید شیخ در حق مردیکه با زنی تزوج کرد و پسرش با مادر آن زن تزوج
نمود هر واحد ازان دو پسر آورد ما یکون هذا من ذاک و ذاک
من هذا ای این با او و او با این چه نسبت دارد هر دو سر در پیش افکندند
و فکر ایشان طول کشید و جواب ندادند هارون رشید گفت یا ابن
ادریس تفسیر این هر دو مسئله کن و من کفیل امر ایشان هستم شافعی رض گفت شنیدم
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه پای در رکاب آورده میخواست که سوار بغله
شود زنی بیامد و بسبیل تظلم گفت یا امیر المومنین برادر من فوت کرد و شش
صد درهم گذاشت ازان در همی بمن داده اند این چگونه باشد امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود شاید که برادر تو شش صد درهم و دو دختر و مادر

صاحب شما گفت صاحب شما گفتم صاحب ما اعلم باقاویل صحابه است یا صاحب شما گفت
صاحب شما گفتم پس باقی نماند مگر قیاس و قیاس مستنبط میشود مگر از این اشیاء مذکور پس هر که
اصول نداند بر چه چیز قیاس تواند کرد فانقطع محمد بن الحسن الحکایة الخامسة
بربیع آورده که میان محمد بن الحسن و آنحضرت در باب املاء مناظره طویل گذشت شافعی
رض گفت میدانم که شما در باب آب تبعیت سنت و اجماع و قیاس نکرده اید
زعم کردید که اگر موشی در چاهی افتد و بمیرد و بیست یاسی دلو از ان چاه بکشند
و چاه پاک گردد اگر از ان مسخ اکبر از ان باشد چهل یا شصت دلو بکشند این حکم در آبی
است که متغیر نگردد و یا هرگز دیده چیزی را که کل آن نجس شده باشد چون اندکی
ازان بردارند نجاست از باقی زائل شود و زعم داری که اگر بیست دو صد دلو
خود در چاه اندازی کل آب چاه نجس گردد تا انکه کل آب را بکشند پس
زعم میکنی که کل چاه بدخول دستی که در ان نجاست نباشد نجس گردد فلانظر
بدا اگر بیست دران بفتند بکشیدن بیست یاسی دلو طاهر گردد و یا هرگز کسی را
دیده که زعم کند که دست مسلم نجس میکند آب را کمتر از انچیکه نجس کند اب را بیت

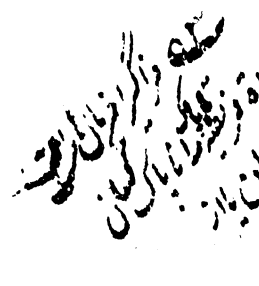

امیدانم که اگر دیگری قابل چنین قول میشد و خبر شن بشما میرسید هرآینه بجون قایل کما از
میرو دید محمد گفت شنیدم ابا یوسف را که گفت قول المجاز ثین فی الم
احسن من قولنا و قولنا فیه خطاء الحکایة السادسة
راوی گوید که شافعی رض با حسن لولوی فرمود چه میگوئی در حق مردیکه در نماز قهقه
محصنه کرد گفت نمازش باطل است پرسید حال طهارتش چیست گفت بحال خود است
فرمود چه میگوئی در حق کسیکه در نماز قهقهه کند گفت صلوه و طهارت هر دو باطل شد
فرمود ایا قذف محصنات در صلوة ایسر از ضحک در صلوة است چون جوابی نیافت
معلمین خود برداشت و قدم براه خویش گذاشت و حاضران بضحک و خنده انداخت
الحکایة السابعة محمد بن الحسن رازی بمسیل مناظره گفت که صلوة خوف نسخ
باشد و دلیل بر آن قوله تعالی وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَوٰةَ
پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما خرج من بین ظهرهم وجب
ان تسقط صلوة الخوف شافعی رض فرمود قال الله تعالی
خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا پس رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم لما خرج من بین اظهرهم وجب ان لا یجب
الزکوة احمد بن محمد بن بنت الشافعی رض از پدر خود روایت کند که میگفت
دیدم شافعی رض را که در مسجد خیف با محمد بن الحسن مناظره میکرد و با ایشان آن
روز بشر المریسی نیز حاضر بود محمد با شافعی رض گفت شنیدم که در رد اقوال
اصحاب ما کتابی تالیف کرده دوست دارم که در ان با تو مناظره کنم شافعی
رض گفت من نمیخواهم که موجب شکستگی قلب تو بود و مرا با تو صداقت است محمد
قبول نکرد و در مناظره گرفت و بالاخره ملزم شد حمیدی میگوید که شافعی و
محمد را در مناظره دیدم محمد بر شافعی مسئله انداخت و جواب یافت چون
شافعی رض سوال کرد ساکت و لاجواب ماند شافعی رض گفت تو قول
مرا تقلید کن و من قول ترا تقلید میکنم همچنان کردند و در مناظره او نیختند بالاخره
محمد رح منقطع گشت و گفت ما الذی اصنع اذا خالفتنک لم اقو
علیک و ان وافقتنک لم اقو بمسئلک از رزق فقیر مکی از بشر پرسید
که آیا در صاحب فتوس را چگونه دیدی گفت صاحب شما را در وسط دریای

ف دیدم وصاحب ماباب اندک خویش مضمضه میکرد و بشستن میگفت که باشا
نصف عقل اهل دنیاست قتیبه میگوید که محمد بن الحسن را دیدم و بدوی شافعی رض
چون گوی دیدم بهر طرف که میخواست میغلطاند ابو یوسف و محمد رح در مسایل
مسدود ماز قول خود رجوع کردند چون مسئله وقف و نکیر عیدین و نصاب
حبوب و ثمار و غیر ذلک ربیع گوید شنیدم شافعی رض را که میفرمود در مناظره
نکردم با احدی بنیت غلبه مگر اینکه امیدوار بودم که حق بر لسان دیگری گذرد
و غلبه مرا دست باشد و تکلم نکردم با احدی هرگز مگر بنصیحت و دوست داشتم
که مردم تعلم کتاب من کنند و چیزی از ان بمن نسبت ندهند امثال این
حکایات که دال بر حسن مناظره و غلبه او بعلم بیان و بر صحت نیت و جمیل قصد
او در مناظره بیرون از اندازه و حصرست و این مختصر تحمل اکثر از ینقدر نیست
وفیه کفایة لمن له هدایة و لله ولی التوفیق فصل دوم
قدوه مغفرت اعراف در عهد مامون برای تدریس و تعلیم مه نتفاع مسلمین
پس ازان برآمد انحضرت از انجا سوی مصر و مدت اقامت در ان شهر

زعفرانی آورده که شافعی رض در سنه یکصد و نود و پنج ببغداد آمد و کتاب
قدیم که مسمی بالحجت است تصنیف کرد و بعد ازان بمکه برگشت و باز ببغداد تشریف
آورد و چند ماه اقامت کرد و پس ازان بمصر روان شد و در سنه دو
صد و چهار وفات فرمود در روایت دیگر آمده که آنحضرت در سنه یکصد
و نود و پنج ببغداد آمد و دو سال در انجا مقیم شد و کتاب قدیم را تصنیف
کرد و نامش حجت نهاد پس ازان بمکه آمد و باز در سنه یکصد و نود و هشت
ببغداد تشریف شریف ارزانی داشت و چند ماه اقامت نمود پس ازان
بمصر رفت و تا وفات در انجا گذرانید و کتاب جدید خویش که ام نام دارد
تصنیف فرمود والله اعلم ربیع گوید که شافعی رض جاریه سیاهی داشت که
خدمت آنحضرت میکرد در یک شب آنحضرت بجاریه چند بار بیفرمود که چراغ
بیار چون چراغ می آورد بقدر ما یحتاج می نوشت پس ازان چراغ میگشت
و برنشست خویش مستلقی میگشت و بتذکر و تفکر اشتغال مینمود باز بانگ
میزد که چراغ بیار و بعد فراغ از کار حکم میداد که از پیش بردارگفتم یا ابا عبدالله

گر چراغ همچنان روشن داری بهتر باشد که جاریه تو در جهد است فرمود چراغ قلب
را پریشان میکند و در تاریکی ذکر جلا بیشتر دهد امام بیهقی آورده که هرگاه شافعی
رض بمصر آمد اکابر اصحاب مالک بروی گرد آمدند چون مخالفت امام مالک رض
ظاهر کرد او را گذاشتند و بروی حسد بردند نظم یافت از نسبی او
سرفرازی ؛ دین و شرع محمد تازی ؛ گشته در راه دین زبهر ثبات ؛
خاک درگاه او چو آب حیات ؛ علم دین تا بدو رسید بقا ؛ جهل خلوت
گزید سوی فنا ؛ هر که تن دشمن است و یزدان دوست ؛ وانکه الرأس حسن
فی العلم اوست ؛ فصل یازدهم در ذکر کتب و مصنفات و بیان
سمای بعض مولفات آنجناب بدانکه شافعی رض در اصول فقه و فروع
کتب بسیار تصنیف کرد از کتب اصول فقه است کتاب الرسالة القدیمة
و کتاب الرسالة الجدیدة و فی کل واحد منهما من بیان اصول
الفقه ما لا یستغنی عنه هذا العلم و کتاب ابطال الاستحسان
و کتاب احکام القرآن و کتاب بیان فرض الله عز و جل و کتاب صفة الامر

النبی و کتاب السنن و کتاب اختلاف مالک و شافعی و کتاب اختلاف العراقیین
و کتاب الرد بر محمد بن الحسن و کتاب فضایل قریش و کتاب ما لیکرد و رفوع تصنیف کرده
که مسند و بجاهت و تفصیلش در ام مذکور است و بعضی کل را در کتاب خود ذکر کرده
ربیع میگوید که آنحضرت در مصر چهار سال بود کتاب ام که دو هزار و ورق بود و دیگر
کتب که یکهزار و پنجصد ورق دارد تخریج فرمود و در ان ایام علیل بعلت شدید
بود و بسا اوقات از آنحضرت خون بواسیر جاری میماند و هرگاه بر مرکب
سوار میشد سر اویل و مرکب و زین و موزه آنحضرت ممتلی میگشت آنحضرت میفرمود
که در تصنیف این کتب غایت جهد بجا آوردم و دوست دارم که مردم آنرا بخوانند
و عرفی از ان سوی من نسبت نکنند روز یکشنبه این کلام فرمود روز پنجشنبه
وفات نمود محمد بن اسحق بن راهویه گوید از پدر خود پرسیدم که شافعی رض
چگونه چندین کتب نوشت که به پیری نرسیده بود گفت عجل الله له عقل لقلته
عمره ربیع گوید از آنحضرت شنیدم که میفرمود شب در منام چنان دیدم
که کسی بیامد و کتب مرا برداشت و بر هوا انداخت و پریشان ساخت چون

از معتبری پرسیدم گفت اگر در رویای خویش صادقی از بلدان اسلام بلدے باقی
نماند که در آن علم تو داخل نباشد ربیع گوید که کتاب الرسالة المصریه زیاده
از سی بار پیش شافعی رض خواندم و هر بار آنحضرت تصحیح مینمود و بالآخره فرمود الی
الله ان یکون کتاب صحیح غیر کتابه درین قول قول الله دلیل ست
ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
و مزنی گوید که کتاب الرسالة را پنجصد بار خواندم و در هر بار فائدهٔ جدیدهٔ
جلیله یافتم که پیش از آن حاصل نکرده بودم ابراهیم بن محمود از ربیع
روایت میکند که شافعی رض کتاب بسوطرا بر حفظ خویش تصنیف نمود و
دیگر کتابے با خود نداشت و هرگاه آنحضرت قصد تصنیف احکام قرآن میکرد
غیر از تلاوت معمولی صد بار قرآن شریف میخواند محمد بن عبد الملک المصری گوید
که مردی قبل از طلوع فجر بر شافعی رض گذر کرد و آنحضرت را در تلاوت قرآن دید
گفت یا اباعبد الله درین وقت تلاوت میکنی فرمود از وقتیکه نماز خفتن گذارده ام
در احکام قرآن نظر میکنم ربیع آورده که هرگاه ماه مبارک صیام داخل میشد

شب در صلوة قیام مینمود اگر آنکه بابی از ابواب فقه صلاحیت آن داشته
باشد بخاطرش میگذشت سلام میداد و چراغ روشن میکرد و آن ثبت میفرمود
و چراغ میکشت و باز گشت بصلوة مینمود و همچنان در هر شب چند بار عمل می آورد
ابو عمرو بن خالد میگوید که او را در مسائل مختلفه بر کتاب سیر که تصنیف امام ابی حنیفه
رض است رد نوشت و قاضی ابو یوسف بر او زاعی رد کرده قول ابی حنیفه رض قایم
کرد و شافعی رض بر رساله ابی یوسف رد نوشت و قول اوزاعی ثابت کرد حافظ
گوید که در کتاب ایشان نظر کردم و در حسن تالیف برابر مطلبی ندیدم گویا دهن او
مروارید بر و ارید و لولوی بلولوی در نظم میکشید ربیع میگوید که اگر شما شافعی
رض را می دیدید و حسن بیان و فصاحت زبان او را می شنیدید هر آئینه بتعجب
می افتید اگر آنحضرت مصنفات خویشتن را بر غیر محاوره عربیت خویش که بدان
تکلم میفرمود تالیف نمیکرد کسی بر قرأت کتب آنحضرت قدرت نمیداشت بنا بر آن
آنحضرت در مصنفات همه جهد خود را در ایضاح و تقریب معانی الی الافهام مصروف
داشت و فصاحت و بلاغت خود را متروک ساخت از اینجاست که ابن ابی

الجارود میگفت نیافتم هیچکس را مگر اینکه فصاحت کتابش اکثر از فصاحت کلامش
و دیگر سوم شافعی که فصاحت لسان او اکثر از کتب اوست اسحاق بن
راهویه میگوید پرسیدم احمد بن حنبل رض را که کتب مالک و شافعی رض الله عنهما
را دوست میداری یا کتب امام اعظم ابی حنیفه و ابی یوسف رض الله عنهما را گفت شافعی دوست
تر است سوم من چه او فتوی بر حدیث میداد و فتوی ایشان بالرای بود فکیف بین هذین
محمد بن مسلم میگوید که از مصر برآمده پیش احمد بن حنبل رفتم پرسید از کجا می آئی گفتم
از مصر گفت کتب شافعی خوانده گفتم نے گفت چرا چنین غفلت کردی ما ناسخ سنن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از منسوخ آن و خاص از عام و مجمل از مفسر ندانستیم
تا آنکه در صحبت شافعی رض نشستیم و نیز از وی مرویست که با احمد حنبل گفتم که از کتب مالک
و ثوری و اوزاعی کتب کدام را اختیار کنم گفت علیك بالشافعی فانه
اکثرهم صوابا۔ زیاد بن الجلیل الشتری آورده که من در
مصر کتابت کتب شافعی میکردم و هر شب در منام چنان میدیدم
که کسی مرا ندا میکند بمن میدهد هرگاه از کتابت فراغت کردم باز آن را تو وجود
نگرفت

ابو الفضل ابن ابی نصر میگوید که در کتاب ابی القاسم قزوینی دیدم که گفت
در بغداد با مردے از اہل مغرب بود در شان شافعی رض طعن میکرد و میل قول
مالک رض میداشت روزے صبحگاہان دوان آمد و رخصت مصر خواست گفتم تو که در
شان شافعی طعن میکنی پس چرا عزیمت مصر داری گفت شب در منام چنان دیدم که
طایرے بر ہوا می پرد واز ماہر که میخواہد اورا میگیرد چون من قدم پیشتر گذاشتم که آنرا
بگیرم مرا منع کردند گفتم چه حال منست که از بین الناس مرا باز میدارند گفتند تو بر
شافعی طعن میکنی گفتم طعن نمیکنم پس پیش آمدم و آن طائر را اگر فتم کسی منع نکرد بسبب
خروج من بمصر این است عمرو بن السرحی میگوید که روزے شافعی رض من گفت
که چرا کتب من نمی نویسی ساکت ماندم مردی با آنحضرت گفت که اینکس زعم دارد که
تو کتب خویش را تغیر دادی پس ازان باز نوشتی و باز تغیر دادی شافعی رض فرمود
تا آنکه سخت گرم کنم تنور را باید دانست که این قول دلالت بر نقصان فضیلت نمیکند
بل بر کمال انصاف و قوت ایمان دال ست و آنحضرت بعلم خود وجه الله اراده
داشت و فی الله مبالات لوم لایم نمیکرد و علاوه آنکه هرگاه

آنحضرت تالیف کتب القدیمه نمود بر آن حکم نفرمود که بسبب ماجرائیکه از محنت
مشتهر شده مذکور شد بر آنحضرت گذشت مشغول خاطر بود چون بمصر آمد علم او ترقی یافت و
فهم او از دیاد گرفت و امام مجتهدین و اتقی المتقین گشت و بعض مسائل اظهر الدلایل
اجتهاد خود را تغیر داد و اصحاب خویش را نیز بتحریف ما تغیر اجتهاده امر نمود و تقریرات
کتب جدیده مصریه حکم فرمود این کمال انصاف آنجناب است ورنه کدام کس او را تکلیف
داد که رجوع از اول و مصیر الی الثانی کرد مزنی گوید که روزے بر شافعی رض
گذشتم و آنحضرت در تصنیف کتاب بے اشتغال داشت گفتم رحمک الله
اصحاب مالک و اصحاب ابحنیفه کتب کثیر تصنیف کرده اند و اجتهاد ایشان
در علم اکثر از اجتهاد تست فرمود یا ابراهیم نمی بینی مارا در اذیتیکه در انیم در آنحال -
آنحضرت از نوا سیر بخت متاذی بود پس ازان گفت تصنیف میکنم و دیگران نیز
تصنیف خواهند کرد آنچیکه خالص لله بود در دنیا ابدا خواهد ماند نظم

علم با کار سودمند بود ؛ علم بیکار پای بند بود ؛ علم مخلص درون جان
باشد ؛ علم دوری بر زبان باشد + کے ستاند حکیم فرزانه ؛ دارو

صرع را زدیوانه ؛ آخر الامر بجنان شد که فرمود چه مردم کتب خویش نوشتند
چنانکه قرآن برای تلاوت و اخبار برای روایت نوشتند و تصانیف آنحضرت
بمشرق و مغرب رسید و در دنیا خانه از خانهای مخالفین و موافقین باقی نماند مگر آنکه
آن علوم و کتب دران داخل و واصل گردید اما اصحاب و اتباع برای تقریر و ثبات
اجتهاد آنجناب و امام مخالفان برای جرح و جواب ما ثبت فی الحدیث الصحیح
عن النبی الفصیح انّ عالماً من قریش یملأ طبق الارض علماً عالمی
از قریش طبقات زمین را از علم پر کند اشاره بآنجناب عالمیت امام بیهقی میگوید
که کثرت رغبت علما در کتب شافعی رض لا نفراده من بین الفقهاء بسبب
حسن تالیف ست چه حسن تالیف بسته چیز حاصل گردد **اول** حسن
نظم و ترتیب **دوم** ذکر حجج در مسائل با مراعات اصول **سیوم** رعایت
ایجاز و اختصار و آنحضرت بجمیع این صفات مخصوص بود جعل الله سعیه
مشکوراً و سهوه مغفوراً و افرغ علیه و علی اصحابه سجال
لؤلؤ و جمع بیننا و بینهم فی دار الامن من عقابه بحق النبی

وآله واصحابه **فصل دوازدهم** در بیان مدح وثناء علماء کبار
در شان آن زبدهٔ اخیار به نثر واشعار وشهادة ائمه مسلمین در اینکه آنحضرت در
جمیع علوم اعلی قدر ومؤید ومبسوط الید بود ادیب نحوی در مدح آنحضرت انشاء نموده شعر

مثل الشافعی فی العلماء	مثل البدر فی نجوم السماء
وکان واللہ معدن العلوم	سید الناس افقد الفقهاء
اقتدا بالنبی فی حسن قولٍ	واقام البوار للسفهاء

وابو الفتح البستی گفته شعر

الشافعی اجل الناس منزلة	واعظم الناس فی دین الهدی
العدل سنته والصدق شیمته	والسحر منطقه والدر ان نثرا

امام همام حجت الاسلام غزالی علیه الرحمة من ملک المتعالی انشاد فرموده شعر

ان المذاهب خیرها واصحها	ما قاله الجد الامام الشافعی
اخترت مذهبه وقلت لقومه	وجعلته یوم القیمة شافعی

وهمچنین ابو منصور وعلی بن منصور بن النضر وغیرهم اشعار بسیار انشاد کرده اند شیخ

عبد اللہ الیافعی در ارشاد آوردہ کہ جماعۃ از علما کہ شیخ حافظ بن عساکر
نیز از ایشان ست در حدیث وارد از نبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یبعث
لھذہ الامۃ علی راس کل مائۃ سنۃ من یجدد لھا امر دینھا کہ
ہر کہ بر سرمایۃ اول عمر بن عبد العزیز و بر سرمایۃ ثانیہ امام شافعی رضی اللہ عنہما بودند
و بریں ہر دو امام احمد بن حنبل نص فرمودہ ست و بر سرمائۃ ثالثہ امام ابو الحسن
اشعری و بر سرمایۃ رابعہ القاضی امام ابو بکر الباقلانی و بر سرمایۃ خامسہ
حجۃ الاسلام امام محمد غزالی رضی اللہ عنہم بودہ اند امام محمد آفتاب
اوج شریعت و معرفت و مہر سپہر طریقت و حقیقت بود و پرتو آثارش در جملہ
بلاد جہان تافتہ و ہر کس بقدر استعداد خویش از مصنفات عجیبہ و مولفات
غریبہ اش حظی وافی و نصیبی کافی یافتہ **نظم** آن محمد امام غزالی ✦ بود در
کشف و رتبۂ عالی ✦ ذات او بود حجت الاسلام ✦ بیشک و ریب
بر خواص و عوام ✦ گرچہ او بود شافعی مذہب ✦ لیک میداشت
نوش مشرب ✦ از رہ صدق اجتہادش کرد ✦ دل عالم بعلم یادش کرد

درجهان صاحب حقایق بود ؛ کاشف نکته دقایق بود ؛ تازی و فارسی ست
تصنیفش ؛ بیشمار آمده ست تالیفش ؛ روز آدینه و چهاردهم ؛ بود تاریخ از
جمادی دوم ؛ زین حضیض جهان بعلیین ؛ رفت آن قدوهٔ زمان و زمین ؛
بسال شنفارش از جهان دور رو ؛ جاودان شاهباز عدن بگرو ؛ سال نقلش
باختلاف بدان ؛ شد رقم پادشاه ملک جنان ؛ و در طبقات الفقها
آورده که بر سر مائهٔ سادسه امام فخر الدین رازی و بر سر مائهٔ سابعه شیخ
تقی الدین بن دقیق و بر سر مائهٔ ثامنه شیخ عبد الله بن اسعد بن
علی الیافعی الیمنی الشافعی بوده اند و در بعض کتب آمده که شیخ عبد الله
رح قطب وقت خویش بود و الله اعلم و در دیگر روایات آمده که در مائهٔ
ثامنه امام ناصر الدین شاذلی و در مائهٔ تاسعه شیخ الحدیث امام سیوطی
رحمهما الله تعالی بوده اند بیهقی آورده که هرگاه از احمد بن حنبل مسئله
می پرسیدند و او خبری در ان نمیدانست فتوی بر قول شافعی رض میداد
اگر پرسیدندی که چرا قول شافعی اخذ میکنی گفتی شافعی عالمیست از قریش

نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است عالم من قریش یملأ طبق الارض

امام علی بن احمد الدینوری میگوید کہ در مکہ شبی سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

را بخواب دیدہ عرض کردم کہ بقول کدام کس اخذ کنم سوی امیر المومنین علی ابن ابی

طالب کرم اللہ وجہہ اشارہ فرمود و آنحضرت حکم کرد کہ بر مذہب ابن عم ما الشافعی

عمل کن تا رشد یابی و بباب جنت رسی و پس ازان گفت الشافعی بین

العلماء کالبدر بین الکواکب و عبد الرحمن میگوید کہ امام مالک رض مرا فرمود

کہ بیا و نزد من قریشی دانا تر ازین جوان یعنی شافعی عمر بن سفیان بن محمد الاشعر

میگوید شنیدم پدر خود را کہ میگفت روزے محمد بن ادریس الشافعی رض نزد

ابن عیینہ نشستہ بود مردی باین عیینہ گفت کہ در ینجا قومی اند کہ چنان و چنین روایت

کنند آنمرد ازین حکایت تعریض و کنایت بشافعی و مالک رض داشت ابن

عیینہ گفت دوست ندارم کہ قایل چنین قول پیش من باید شافعی رض گفت

یا ابا محمد این صفت تو نیست صفت تو حدیث است و این صفت اہل نظر

باشد سفیان بن عیینہ سر بینداخت بعد ازین ندیدم او را مگر اینکہ تعظیم و

تکریم شافعی رض میکرد ابراهیم بن محمد میگوید که در مجلس سفیان بن عیینه نشسته بودیم
و شافعی رض نیز نزد سفیان شرف جلوس داشت سفیان از زهری از علی
بن الحسین رض روایت کرد که شبی نبی صلی الله علیه وآله وسلم با زوجه خود
صفیه میرفت مردی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذشت آنمرد را ازدیک
خوانده فرمود که این زن من صفیه است و از امام شافعی رض پرسید که تر
این حدیث چه باشد شافعی رض گفت اگر قوم بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم
تهمتی کنند بسبب تهمت کافر کردند نبی صلی الله علیه وآله وسلم خواست که آنمرد
را ازین معصیت باز دارد و برای تادیب دیگران فرمود اذا انتم هکذا
فافعلوا هکذا تا کسی بر شما ظن بد نبرد ابن عیینه گفت جزاک الله خیرا
یحیی بن سعید گفته که از چهل سال در نماز خویش برای شافعی رض دعا میکنم قتیبه
بن سعید میگفت مات الثوری ومات الورع ومات لشافعی
ومات السنن یموت احمد بن حنبل وتظهر البدع صلح
بن احمد میگوید در وقتیکه پدر من علیل بود در روز شافعی رض برای عیادت آمد

من برجست ومیان دو چشم آنحضرت بوسه داد و در جای خویش بنشاند و خود
روبرو نشست بعد مخاطبه هرگاه شافعی رض برخاست پدر من نیز برجست و کابش
بگرفت و با وی چند قدم برفت و آنحضرت سواره بود چون این خبر به یحیی بن معین
رسید پدر مرا پیغام داد یا سبحان الله کدام چیز ترا در اضطرار انداخت که
باین فضیلت و بزرگی جانب بغله شافعی مشی کردی پدر من جوابش فرستاد که
اگر نو جانب دیگر بغلاشش راه میرفتی هرآئینه برای تو انفع بودی پس ازان فرمود که هر که
اراده فقه داشته باشد پس گو که دم این بغله بوید حمید بن ربیع میگوید که احمد بن
حنبل میگفت که در زمان شافعی اعظم منة علی الاسلام غیر از شافعی
دیگر ندیدم ابن منیع میگوید شنیدم احمد بن حنبل را که میفرمود بر اهل فقه تعلل افتاده
بود الله تعالی آنرا بر دست شافعی مفتوح ساخت علی ابن احمد ازدی میگوید
شنیدم احمد بن حنبل را که در سوال کسی از حال شافعی جواب داد ما کلام قوم را
تعلیم کردیم و کتب ایشان را نوشتیم و هرگاه کلام شافعی شنیدم دانستیم که او از غیر خود
اعلم است و شب و روز در صحبت او نشستیم غیر از خیر ازدی چیزی ندیدم یکے

از حاضرین گفت یحیی بن معین و ابو عبید از شافعی راضی نیستند و او را به تشیع
نسبت میدهند فرمود ما ادری ما یقولان والله ما رأینا منه الا
خیرا و ما سمعنا منه الا خیرا بعد ازان احمد گفت بدانید که چون الله
تعالی بنده خود را در علم و فضل برگزیند همچنان بر وی حسد برند و چیزیکه در وی نباشد
منسوب کنند ابن مجاهد آورده که احمد بن حنبل میگفت که من در نماز خویش از
چهل سال بر شافعی دعا میکنم و میگویم اللهم اغفر لی ولوالدی ولمحمد بن ادریس
الشافعی و من در جوابش گفتم من دعا میکنم پس بر صلوة مکتوبه خویش و در اشرف
اوقات و ابرک ساعات برای شافعی و مالک و ابی حنیفه و احمد بن حنبل و جمیع تابعهم
من الفقهاء و العلماء از وقتیکه عقل و تمیز یافتم و میگویم اللهم اغفر لی
ولابائی و امهاتی و للائمة الاربعة و اتباعهم من الفقهاء الی
اجهم حبا شدید و ارجو من الله تعالی ان اکون ممن قیل فیهم
المرء مع من احب مروی است که چون احمد غایب حال ملازم صحبت
شافعی رض بود و آنحضرت نیز اکثر اوقات سوی احمد تردد داشت

مردم بروی عیب و طعن گرفتند آنحضرت بشنید و این شعر بخواند شعر

قالوا ابن ورقاء احمد وزوره ... قلت الفضائل لا تفارق من لم

ان زارنی فلفضله او زرته ... فلفضله فالفضل في الحالين لم

چون این شعر باحمد بن حنبل رسید در جوابش نوشت شعر

ان زرتنا ففضل منك تمحنا ... او نحن زرنا فالفضل الذي فيكا

فلاحد منا كلا الحالين منكما ... قال الذي يثني منك شانك

یونس بن عبد الله علی میگفت که اگر همه خلق در عقل شافعی بیاویزند هر آینه در عقل

او غرق شوند و در هر علم که اخذ میکرد از اکمال میرساند و در هر فن بیت فی

نام بری آورد تا آنکه در فن شعر و عربیه و غیرها میگفتند که این صناعت اوست

و در مناظره چون میدید که خصم از جواب عاجز شد قول خود را بدو میداد

و قول او را خود میگرفت و بنیاد مناظره می نهاد تا آنکه حجت و کلام او را قطع میکرد

مشهور است که اول سر حلقه درس در مسجد حرام عبد الله بن عباس بود پس

از وی عطا بن ابی رباح و بعد از او محمد بن ادریس الشافعی آنحضرت در

مسجد حرام فتوی میداد حالیکه سن شریفش از بیست تجاوز نداشت و ملاک امر انتخاب
اخلاص عمل لله تعالی بود زعفرانی گوید که اصحاب حدیث در خواب بودند و شافعی
رض ایشان را بیدار کرد ربیع میگوید که شافعی رض چون از نماز صبح فارغ میگشت
در حلقه خویش می نشست اهل قرآن می آمدند برای ایشان تفسیر قرآن بیان
میفرمود بعد طلوع آفتاب ایشان رخصت می یافتند و اهل حدیث می نشستند
تفسیر و معانی حدیث شرح مینمود هرگاه آفتاب مرتفع می گشت ایشان بری خاستند
و جماعتی در مذاکره و نظر در علوم اشتغال میگرفتند و بعد ارتفاع ضحی ایشان
متفرق و اهل عربیه نحو و عروض و شعر رجوع می آوردند تا نصف روز بدین
شغل قیام میفرمود پس ازان رو بدولتخانه می آورد **نظم** وین مرفه
بخوب کردارش ؛ همه عالم رسیده آثارش ؛ گرد گانده روشنند
او باش ؛ سنت مصطفی ازو شده فاش ؛ هر حدیثیکه مصطفی گفته
شرحش او داد و علم آن نهفت ؛ کلک او شد خزینهٔ اسرار ؛ درس او را
فرشتگان نظار ؛ گاه تدریس و گاه شرح علوم ؛ حاکم او بود و عالمی محکوم

شیخ عبداللہ الیافعی بسند صحیح متصل بشیخ کبیر عارف باللہ الشہیر بابی الحسن الشاذلی
رضی اللہ عنہ آورده که گفت نمرد شافعی تا آنکه بدرجهٔ قطبیت نرسید الشیخ الامام العارف
باللہ شہاب الدین میگوید که من نزد الشیخ الامام تاج الدین بن عطاء اللہ الشاذلی
المالکی آمدم و گفتم سیدی ارادهٔ صحبت تو دارم بشرطیکه مرا بر مذهب من گذاری چه من
شافعی را دوست میدارم گفت آری و برای تو فائدهٔ دیگری افزایم که شافعی
نمرد تا آنکه بصدر قطبیت ننشست شیخ عبداللہ الیافعی میفرماید که برای این
قطبیت دو احتمال می بینم یکی آن قطبیت که از یکی بدیگری انتقال میکند و دیگر
اینکه آنحضرت قطب علما باشد و اللہ اعلم در رساله استاذ ابی القاسم القشیری
مذکور و مشهور است که خضر علیه السلام از حال شافعی رض پرسیده شد فرمود که
او را زاد تا دست میگویند که این سوال و جواب قبل ترقی آنجناب بمقام قطبیت
بود آنحضرت کثیر المناقب و جسم المفاخر عدیم النظیر و منقطع القرین و جامع علوم
کتاب اللہ و سنت رسول اللہ و کلام و آثار صحابه و اختلاف اقاویل
علما و کلام عرب از نحو و لغت و شعر و غیر ذلک و در امانت و عدالت

وزهد و ورع و زاهت عرض و نفس و حسن سیرت و علو قدر و سخا چنان
کامل بود که برابر بعضی دیگر از آنحضرت یافته نمیشد تا آنکه اصمعی که از افصح شعراء
عرب است باوجود جلالة قدر خویش اشعار هذلیین نزد آنحضرت خواند
و زمخشری که از ائمه معتزله است بر امام شافعی رض ثنا کرد و تعظیمش نمود
و قول آنحضرت را ترجیح داد و حجت آنجناب را قوی کرد و آنحضرت را از ائمه
معتبرین گردانید و در حق آنجناب مدح حسن نمود و در کتاب خویش کشاف
بتقدم شافعی در علم عربیه و ارتقای آنجناب در فضل بدرجه عالیه در تفسیر قوله
تعالی ذٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا اعتراف کرد و در انجا چند وجوه مروی
از شافعی رض ذکر کرده همه را مسلم داشت و گفت که کلام مثل الشافعی
من اعلام العلم و من ائمة الشرع و رؤس المجتهدین حقیق
بالحمل علی الصحة و السداد زمخشری ازین اقرار و اعتراف قول
شافعی رض را اراده کرده است که در قوله تعالی ذٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا
معناه لا تکثر واعیالکم و بقول مفسرین معناه تمیلوا اند

که امثال این حکایات دارد ه از علماء ثقات در مدح و ثنای شافعی رض کثیره
و میان موافق و مخالف مشهور است و این مختصر عشر عشیر آن را متحمل نباشد
لهذا بر مقدار یسیره اختصار نموده شد و فیه کفایة لمن له هدایة
والله ولی التوفیق وبیده مفتاح التحقیق وهو حسبنا
ونعم الوکیل **فصل سیزدهم** در ذکر بعض حکایاتِ دالهٔ بر علو
مناقب و سموِ مناصب آن امام مشارق و مغارب **الحکایة الاولی** امام
ابو نصر مقدسی در تاریخ خود آورده که هارون رشید با هرو پسر خود
امین و مامون در سنه یکصد و هفتاد و پنج برای حج آمد و ثیقه تعهد و پیمان
بیعت برای امین و پس از وی برای مامون نوشت و بر باب کعبه بیاویخت
چون مردم بر بیعت امین و مامون ندبه کردند هارون رشید بر منبر آمد
و حمد و ثنای تعالی شانه بجا آورد اول کسیکه از وی بر منبر قدم نهاد محمد
بن ادریس الشافعی رض بود دست خود بر سر امین و مامون گذاشت
و گفت

شعر

لا قصرا عنها ولا بلغتهما	حتی یطول بما لدیك طوالها

پس ازان گریست و مردم را بگریه آورد مردم بگفتند کیست این جوان که تهنیت و تعزیت را در یک بیت جمع کرده است **الحکایة الثانیة** علی ابن احمد البروعی روایت کند که اسحق بن راهویه و احمد بن حنبل و یحیی بن معین بمجلس او در آمدند جوانی دیدند که بر کرسی نشسته و گرد او مردم حلقه بسته بودند و میگفتند یا اهل شام یا اهل عراق از سنن نبی صلی الله علیه و آله و سلم سوال کنید اسحق با احمد گفت بپرس او را از حدیث نبی صلی الله علیه و آله و سلم امکثوا الطیر فی اوکارها گفت این حدیث در صید شب مفسر است بمعنی دعوا الطیر فی ظلمة اللیل فی اوکارها اسحق سکوت کرد و گفتای جوان مطلبی تفسیر این حدیث چیست شافعی رض گفت در جاهلیت معمول و مرسوم چنان بود که اگر کسی ارادهٔ سفری میکرد طایری را پرواز میداد و تفول میگرفت اگر آن طائر طرف راست پرواز می آمد فال نیک میدانست و بسفر می آمد اگر در پرواز جانب چپ میرفت یا در طیران رجوع بعقب می آورد تطیر

میخسپید و بخانه برنگشت چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعثت فرمود
میان مردم منادی رداد امکثوا الطیر فی اوکارها وبکروا علی اسم
الله تعالی ای طیور را در آشیانهای ایشان بگذارید و بر اسم الله تعالی
بامداد ان سفر کنید اسحق باحمد گفت که شاید رحلت ما از عراق بحجاز برای
استفاده تفسیر این حدیث بوده باشد احمد گفت صدق الله وفوق
کل ذی علم علیم وآنحضرت از مومنین باطنین بلسان حق فی الدین
بود و فی الله برادران دینی را پند داد و در نصیحت و بالله تخویف نمود و می
فرمود دنیا جای لغزان منزلت و دار مذلت است عمر انانش سوی فنا
صائر و ساکنانش مرقوم را زائر و جمعیتش بر فرقت موقوف و غنایش بفقر
مصروف اکثرش اعسار بار آرد و اعسارش یسار افزاید و جمله نعیم دنیا
چون ظل زایل و جداول مائل قابل اعتماد نبود نظم خیز کین خاکدان
سرای تو نیست ۔ این هوس خانه لیست جای تو نیست ۔ چه افگنی بهیده
بساط نشاط ۔ اندرین صد هزار ساله رباط ۔ کر قبای بقا نخواهی سوخت

برکش از سر قبای آدم و حوا ؛ نظری کان نبایدت منگر ؛ تا نیابی توان
زمانه خطر ؛ هر که او بنگرد نباشایست ؛ بکشد رنج و غم بنا بایست ؛ سهمی
است از مهام دیو لعین ؛ هر نظر کو نشاید اندر وین ؛ آب رخ زآب لغزش
بگریزد ؛ کاب پشت آب رد بهاریزد ؛ **الحکایة الثالثة** صاحب
الروض الفائق در مواعظ و دقایق آورده که امام احمد بن حنبل بسیار تعظیم
امام شافعی رض میکرد و ذکر خیر و ثنایش اکثر بر زبان او جاری میبود امام
احمد دختری داشت صالحه شب قیام مینمود و روز روزه میگرفت و اخبار
صالحین را دوست میداشت بسبب تعظیم پدر خویش مر امام شافعی را خود نیز
آنحضرت را معظم می پنداشت روزی امام شافعی مهمان امام احمد شد
دختر بطمع اینکه افعال آنحضرت به بیند و مقال آنجناب بشنود بسیار شاد شد
چون شب آمد امام احمد در وظیفه صلوة و ذکر خویش قیام نمود و امام شافعی
رض متعلق بر پشت خویش استراحت فرمود دختر تا فجر مراقبت این
امر میکرد بامداد ان به پدر خود گفت ای پدر تو عظمت شافعی رض بسیار

بیان میفرمودی شب او را نه نماز دیدم و نه ذکر و نه او را بیدار و دختر
درین گفتگو بودند که امام شافعی رض برخاست امام احمد گفت کیف کانت
لیلتك شب چگونه بروز آوردی گفت شبی چون شب گذشته طیب
وابرک ندیدم که بر پشت افتاده صد مسئله ترتیب دادم همه در نفع
مسلمین است بعد ازان وداع خواست و برفت احمد رض بدختر عفیفه
خویش گفت عمل شب وی که نایم بود افضلست از عمل من که قائم بودم
حرکات و سکنات بزرگان دین لله تعالی است و اقوال و افعال و
ذکر و فکر ایشان لله تعالی قیام ایشان طاعت است و نوم ایشان صدقه
و ذکر ایشان تسبیح و سکوت ایشان فکر و عمل ایشان شفا و رحمت للامة
لاجرم الله تعالی مع ایشان فرمود و ائمه اسلام و قدوه انام گردانید

نظم خلق را زیر کند دوار ؛ دیدها کور و خواندنی بسیار ؛
همه بسیار گوی و کم دانند ؛ همه چون غول در بیابانند ؛ در نفاق و
خیانت و تلبیس ؛ در گذشته بصد درج ز ابلیس ؛ هیچ نایافته

زتقوی بوی ؛ تهی از اب مانده همچو سبو ؛ انکه بی تقوی است در ره دین
آدمی نیست است دیو لعین ؛ سر بر طاعت و یقین تقوی است ؛ منتقی شاه
جنت الاوی است ؛ الحکایة الرابعة راوی گوید که چون امام شافعی
رض در خانه یحی بن حسان که از میاسر بود مهمان شد طباخ او اعادهٔ
تنگران ۱۲
قسم طعام نمیکرد و گر در اسبوع یکبار روزی امام شافعی رض برای
هفته ۱۲
اعادهٔ قسمی از طعام که مرغوب طبع خود یافته بود بطباخ فرمان داد لگاه
طباخ آن طعام بر انده نهاد یحی بن حسان متغیر شد و از بیدماغی گفت
که ترا برای طبخ این طعام کدام حکم کرد آنحضرت فرمود من حکم دادم یحی بسیار
شادمان شد و بطباخ که غلامش بود گفت نزد به الله بشکر به انبساط خاطر ای
عبد الله الشافعی در منزل ما آنداد هستی و نظیر این حکایت شیخ عبد الله
الیافعی در کتاب خود نشر الریحان آورده که امام شافعی رض در بغداد
مهمان زعفرانی بود ضابطه الوان طعام نوشته بدست جاریه داده حکم کرد
که مطابق آن الوان طعام طبخ کن و خود با مردی مشغول مکالمه شد شافعی رض

آن ضابطه از دست کنیزک بگرفت و لونی دیگر بر آن افزود و چون برخوان
نشستند و زعفرانی آن لون دیگر بدید لونش از غضب بگردید و گفت
برای طبخ این لون نوشته بودم جاریه گفت سیدی الشافعی نوشته است
گفت اگر در قول خود صادقی لوجه الله تعالی آزادی و ضابطه را بخواند
هرگاه نظرش بر زعفران زار خط شافعی رض بیفتاد چهره اش از جوش
مسرت اینکه آنحضرت خود را بیگانه ندانست و بی اذن و رمال خود تصرف
کرد چون گلنار افروخت و دایم الوقت از هرگونه اخلاص و خدمت آنحضرت
ذخیره شرف سعادت می اندوخت دامت صحبتهما و مودتهما
رحمة الله علیهما **نظم** با خردمند ساز و او دوستند ۞ که
قوی تر شود خرد ز خرد ۞ اهل دین را جز اهل دین نگزیده ۞ دین را
جز دیده نتوان دید ۞ یار ناجنس تخم خواب آمد ۞ یار همجنس پای آب
آمد ۞ دوستان بسیچو آب روه سپرند ۞ کاهها پاهای یکدگر اند ۞ گر نخواهی
دل از ندامت پر ۞ نبری از قرین نیک حذر ۞ **الحکایة الخامسة**

ابو العباس بن یعقوب میگوید که عبد الله بن صالح بن احمد بن حنبل کتاب اختلاف
الحدیث که از شافعی رض است از من عاریت خواست جزو اول داده
بودم پس از آن زمانی بسفر ماندم هرگاه مراجعت کردم عبد الله بن صالح وفات
کرده بود شبی در منام او را بلباس سفید دیدم گفت از تو کتابی عاریت
خواسته بودم غیر از یک جزو ندادی گفتم چه میکنی بکتاب شافعی که او بر مذهب
شما نیست و نه شما بر مذهب او بانگشت سبابه خویش طرف آسمان
اشاره کرد و گفت لیس اکبر منه الخامسة السادسة احمد بن محمد بن
بنت الشافعی میگوید مادر زینب بنت محمد بن ادریس میگفت که من با مادر
خویش نشسته بودم زنی مرضعه که رضیعی در بغل داشت بیامد و با ما بکلام
طفلش فریاد گریه بر آورد و پدرم میت شده دیده داشت آن زن بترس اینکه
پدرمن بیدار کرد و پستان خویش در دهان آن صغیر نهاد و بسرعت تمام در سوی
دروازه شتافت و چون دروازه از مجلس ما مسافت بعیده داشت بسبب
اضطراب تمام در زمان چنان توقع بود که آن طفل تلف گردد هرگاه پدرم

بیدار شد او را بمزاحت باوی گفت یا ابن ادریس قریب بود که امروز تو سبب
قتل طفلی کردی رنگ آنحضرت سخت تر سرخ گردید و کیفیت حال پرسید چون باو
خبر یافت حلف کرد که ازین باز قیلوله نکند اگر بکند آسیابر بالینش و رطحن باشد
رحمة الله علیه **فصل چهاردهم** در اعتقاد آنحضرت در الهیات و ما یتعلق
بالنبوات و بیان معرفت آنحضرت باحکام اصول دین که بر آن اهل سنت
و ائمه سلف صالحین بودند رضوان الله علیهم اجمعین **الکلام فی الالهیات**
محمد بن اسمعیل بن الحیال میگوید که چون در ابتدای حال امام شافعی را در عراق
مقید بمجلس هارون رشید آوردند محمد بن الحسن و بشر المریسی در انجا حاضر
بودند بشر گفت دلیل بر وحدانیت الله تعالی چیست گفت اختلاف
الاصوات من المصوت اذا کان المحرک واحدا دلیل علی
ان الله تعالی واحد و عدم الضد فی الکمال علی الله و ام
دلیل علی انه تعالی واحد و اربع نیران مختلفات فی جسد واحد
متفقات علی ترتیبه فی استقامة التشکل دلیل علی انه تعالی

واحد واربع طبایع مختلفات فی الخاصیتین اضداد غیر اشکال
مولفات علی صلاح الاحوال دلیل علی ان الله تعالی واحد
وان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها
وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون کل ذلک
دلیل است بر آنکه الله جل ذکره واحد است لاشریك له بشر گفت
وما الدلیل علی ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم
شافعی رض فرمود قرآن منزل واجماع مسلمین بران وایات معجزات که بران
حضرت ظاهر شد کل ذلک دلیلست بر آنکه محمد رسول الله است وبعد آنحضرت
مرسلی نباشد بشر گفت او جماع اجماع میکنی ایا چیز یرا دانسته که بران ناس اجماع
نموده باشند آنحضرت فرمود آری مردم اجماع کرده اند بر اینکه اگر کسی مخالفت
این جا ضرر یعنی امیر المومنین کند مقید گردد هارون رشید سخت بخندید وحکم کرد که بخیر

پایانش برد اشتند اکثر است با خلقت دارد و پنجاه هزار درهم بخشید امام رازی
گوید که امام شافعی رض در کلمات قلیله مذکوره فواید جلیله که جمع فرموده است زیاده
ازانست که متکلمین در کتب طویله خود ها ذکر کرده اند چون در معانی اندکی خفا
است لهذا تفسیر بعض کلمات ضروری افتاد تا فواید آن تمام و عوایدش عام گردد
فنقول وبالله التوفیق وبیده مفاتیح التحقیق واما قوله اختلاف
الاصوات من المصوتات الخ اعضائیکه در تکوین اصوات و حروف آلات
باشند و آن اعضاء مخصوصه یعنی حلق و حنجره و لسان و اسنان و شفتان اند
با وجود اشتراک مردم در این آلات در اصوات مختلف اند چنانکه در دنیا دو کس
که آوازشان من جمیع الوجوه متشابه باشد یافته نمیشوند پس اگر صانع قادر و حکیم
مطلق حلق و حنجره و لسان و اسنان و شفتان هر انسان را مخصص بکیفیات
مخصوصه که بسبب آن بدان صوت معین مختص شده است نمیکرد آن اختصاص
حاصل نمیشد و اضافه این اختصاصات سوی طبیعت لطفه و رحم و طبایع و افلاک و
انجم ممکن نیست چه نسبت کل الی الکل علی التسویه است پس باقی ماند که

جزم باسناد آن اختصاصات سوی فاعل مختار جل جلاله چنانکه دو انسان که آواز این
هر دو متشابه باشد در دنیا یافت نمیشوند همچنان دو انسان که صورت ایشان متشابه
بود معاین و مشاهد نیستند این نیز بر وحدانیت صانع حکیم جلت قدرته و
عظمت حکمته از اعظم دلائل است و سوی این دو نوع از دلالت اشاره
است بقوله تعالی ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف
السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین واما قوله و
عدم الضد فی الکمال علی الدوام دلیل علی انه واحد تفسیرش
چنین است که بدن هر انسان از حالی بحالی منتقل میگردد چه اول صبی است پس از آن
شاب پس کهل پس از آن شیخ همچنین هر یکی حارست و بارد که ضد یکدیگرند با وجود
اختلاف این احوال ایشان را در صورت و صورت بر نهج اول باقی و مصون
از ضدی میبینم و دانستیم که بقای صورت و صورت بسبب آنست که فاعل حکیم
احوال مبنیات باقی داشته است واما قوله واربع بنیان مختلفات
فی جسد واحد الی آخره در بدن چهار آتش است احدیها آتش شهوت

وآن حرارتیست که عند قضای شهوت جماع در بدن جوش میخورد و ثانیها آتش غضب
است وآن حرارتیست که وقت استیلاء غضب فوران میکند و ثالثها آتش گرسنگی
ست وآن حرارتیست که باعضاء موثره و بهضم طعام قائم است و رابعها آتش عشق
است شرحش کردن آتش بچراغ جستن است **الکلام فی القرآن** شعیب
مصری میگوید شنیدم شافعی رض را که میگفت قرآن کلام الله غیر مخلوق است
مردی گفت دلیل بران چیست آنحضرت سر خود بالا برداشت و فرمود ایا اقرار
میکنی که قرآن کلام الله تعالی است گفت آری آنحضرت فرمود قال الله تعالی
وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ
اللَّهِ وقال الله تعالی **وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا** پس ازان آنحضرت
فرمود اقرار داری بان الله کان وکان کلامه او کان الله و
لم یکن کلامه آمرو گفت بل کان الله وکان کلامه آنحضرت
تبسم کرد و فرمود ای کوفیان اقرار میکنید بان الله کان قبل القبل وکان
کلامه پس این قول شما از کجا است که کلام الله سوی الله یا غیر الله یا دون

اللہ است این اشارہ است بسوی قول متکلمین کہ میگویند ہر کہ متکلم نباشد ناقص بود پس اگر
در ازل متکلم نبود ناقص باشد و این محال است تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا
از شافعی رض مرویست کہ وی کسی کہ یکی مسلم بود و دیگری یہودی پیش عیسی بن
ابان قاضی بصرہ بخصومت رفتند یہودی گفت او را سوگند دہ قاضی گفت سوگند
میدہم او را باللہ الذی لا الہ الا ھو یہودی گفت تو زعم داری کہ قرآن
مخلوق است واللہ الذی لا الہ الا ھو داخل قرآن است او را سوگند بخالق
دہ نہ بمخلوق عیسی متحیر گشت و گفت جمع کردن قرآن مخلوق است شافعی رض مر
او را فرمود کفرت باللہ العظیم این تکفیر بسبب آنست کہ لا الہ الا ھو ذات را
موصوفہ بصفات است پس قدم الہ مقتضی قدم ذات و صفات بود معاذ پس ہر کہ
انکار قدم صفات کرد و قول بقدم الہ بردی متعذر گشت و ہذا کفر و آنحضرت قرات
قرآن را از کسب قاری نگردانیدہ تا آنکہ اضافت قرات سوی قاری نمودہ
پس در قول آنحضرت القرآن کلام اللہ دلالت است بر آنکہ آنحضرت
میان قرأۃ و قاری تفریق میفرمود و قرأۃ را از کسب قاری میگردانید

و در مقر و اعتقاد آنداشت که کلام غیر مخلوق است الکلام فی اثبات المشیة لله
عز و جل و هی من الصفات الذات و فی اثبات القدرة
خلق الافعال شافعی رض سیزده قال الله عز و جل و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله الله تعالی خلق خود را آگاهانیده است که مشیت
مر او راست نه خلق را و مشیت خلق نمیشود مگر آنکه مشیت الله تعالی
باشد و مشیت ارادة الله عز و جل است امام را زی میگوید که در این کلام
امام شافعی رض اشاره بسوی دلیل اقوی بر مشیت قضاء و قدر کرده است و
تقدیرش چنین است که صدور فعل از عبد موقوف بر آنست که حاصل شود در قلب او
مشیت آن فعل و حصول آن مشیت موقوف بر مشیت دیگر از قبل همچنین و
الا تسلسل لازم آید پس ضرور شد از انتهای آن مشیات سوی
مشیت دیگر که حادث گردد بمشیت الله تعالی و بر این تقدیر کل بقضاء
الله تعالی باشد معتزله گویند که قوله تعالی فمن شاء فلیؤمن و
من شاء فلیکفر تصریح است بر آنکه کل مشیت عبد بود جوابش چنین داده

اند که بر قول قضا و قدر این آیه از اقوی دلایل است چه این آیه دلالت دارد
بر اینکه صدور فعل از عبد موقوف است بر بودن او شائی مر آن فعل را و قوله
تعالی وما یشاؤن الا ان یشاء الله دلیل است بر اینکه حصول مشیت برای
عبد موقوف است بر بودن الله تعالی شائی مر آن مشیت را و موقوف بر موقوف
علی الشئی موقوف بر آن شی بود پس این هر دو آیه بمجموعها دلیل قاطع است بر آنکه
کل بقدر الله تعالی است امام شافعی رض فرماید که مردی از امیر المومنین علی
ابن ابیطالب کرم الله وجهه عرض کرد یا امیر المومنین خبر ده ما را از قدر فرمود
دریای عمیق است خود را غریق آن مکن باز گفت یا امیر المومنین خبر ده از قدر
فرمود خانهٔ تاریک است اندرونش میا باز التماس کرد فرمود سر خدا است
ازان بحث مکن باز درخواست همان مسئله نمود فرمود انه امر بین امرین
لا تخییر ولا تفویض گفت یا امیر المومنین فلان کس قائل باستطاعت
است فرمود که او را حاضر حضرتش کردند امیر المومنین چون او را دید بقدر چهار
انگشت سیف خود را از نیام بکشید و فرمود مالک مستند تو مر استطاعت

را با خدا است یا غیر خدا او پرهیز باش آنکه اگر قایل باحد ها شوی مرتد گردی و گردنت
بزنم آنکس بحیرت درماند عرض کرد یا امیر المومنین چه بگویم فرمود بگو مالک استطاعت
میشوم بخدا آنکه اگر خواهد مرا مالک نگرداند امام شافعی رض فرماید که ناس اعمال خود
را پیدا نمیکند بل هی خلق من الله تعالی وفعل للعباد امام رازی
میگوید که این کلام ما خوذ از قرآن است قال الله تعالی وما رمیت اذ
رمیت لکن الله رمی وما رمیت خلقا اذ رمیت کسبا وقال الله جل ذکره
کما اخرجك ربك من بیتك بالحق ثم قال تعالی اذا اخرج
الذین کفروا اضاف این اخراج سوی نفس خود بخلق کرد و سوی عبد
باب الکلام فی اثبات الرویة جرجانی میگوید شنیدم ربیع را
که میگفت روزی نزد شافعی رض نشسته بودم کتابی از صعید که نام موضعیست
رسید و بیان نوشته بودند که الله تعالی میفرماید کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون اگر الله تعالی بسخط و قهر قومی را محجوب گردد دلالت
بر آنست بر اینکه قومی او تعالی عز و جل بلطف خواهند دید گفتم یا سیدی

تو بدین جزا داده شوی فرمود والله لم یوقن محمد بن ادریس انه یری
ربه فی المعاد لما عبده فی الدنیا بن جزم میگوید شنیدم شافعی رض
را که میگفت قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون دلیل
است بر انکه اولیاء او تعالی شانه روز قیامت او را خواهند دید سعد بن اسعد آورده
که من شافعی رض را گفتم که در حدیث رویت چه میگوئی فرمود هر حدیثیکه بصحت رسد
که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است قول من بهمان حدیث بود اگرچه آن حدیث
بمن نرسیده باشد **الکلام فی الایمان** ربیع گوید شنیدم شافعی رض
را که میفرمود ایمان قول و عمل است و زیادت و نقصان می پذیرد و نیز آنحضرت
گفته که اکثار صلوة را بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم در کل حالات دوست دارم چه ذکر
الله تعالی و صلوة بر مصطفی علیه الصلوة والسلام ایمان بالله و عبادت خداست
و فاعل آن انشاء الله تعالی مستحق اجر خواهد شد باید دانست که اعمال از دین است
و دین همان اسلام است و اسلام همان ایمان باشد و لازم می آید که گفته شود دین
اعمال از دین است و گفتن اینکه دین همان اسلام است موافق قول الله تعالی

ان الدین عند الله الاسلام و یک بودن اسلام و ایمان بدان است که
اگر ایمان غیر اسلام بودے هرآینه عند الله مقبول نشدی لقوله عز و جل و من
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هرگاه ایمان عند الله مقبول
افتاد دانستیم که آن همان اسلام است پس ثابت شد باذکر نا که این اعمال از دین
است که دین اسلام است و اسلام همان ایمان است پس لازم آمد که گفته شود این اعمال
از ایمان است چون این ثابت شد پس به ثبوت رسید که ایمان زیادت و نقصان
می پذیرد باید دانست که بر مذهب این اقوی و اولی است و نیز آنحضرت حجت
دیگر آورده که هرگاه الله تعالی قبله را از بیت المقدس سوی بیت الحرام گردانید
قوم عرض کردند نماز یکه سوی بیت المقدس گذارده ایم حالش چه باشد الله تعالی
این آیه نازل فرمود و ماکان الله لیضیع ایمانکم پس صلوة را ایمان نام کرد
و نیز بران حجت گرفت که ایمان بطاعات زیادت گیرد و منقاس آن نقصان
پذیرد و این دلالت دارد بر آنکه طاعات از ایمان است بیان اول قوله تعالی است
و اذا انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما

الذین امنوا فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون وقال انهم فتیة
امنوا بربهم وزدناهم هدی هرگاه ثابت شد که ایمان بازدیاد طاعت
زیاده میگردد و بنقصان آن ناقص میشود ثابت گشت که طاعات داخل اسم ایمان
است چه معرفت قبول زیادت و نقصان نمیکند و قابل زیادت و نقصان اعمال است
پس ثابت گردید که اعمال داخل تحت اسم ایمان بود مردی از شافعی رض پرسید
که کدام عمل عندالله افضل است فرمود چیزیکه بغیر آن درست نباشد گفت آن چیست
فرمود ایمان بالله الذی لا الٰه الا هو و درجه و منزلت اعلی و اسنی
و اشرف اعمال است آن مرد گفت ایمان قول و عمل را گویند یا قول بلا عمل است
فرمود ایمان عمل لله تعالی است و قول بعض آن عمل است آنمرد عرض کرد که تفصیلش
کن تا بفهم فرمود برای ایمان حالات و درجات و طبقات اند و آن تام است
و ناقص و زاید مرد گفت ایا ایمان تام و ناقص و زاید میگردد فرمود آری گفت بچه
دلیل فرمود الله جل ذکره ایمان بر جوارح بنی آدم فرض گردانیده و آنرا در جوارح
تقسیم و تفریق فرمود بعض ازان اعضا قلب است که بدان تعقل و تفقه و تفهم کرده

میشود وان امریست بغیر ای وامر از چیزی از جوارح صادر نمیگردد و بعض
از ان چشم و گوش است که بدان دیده و شنیده میشود و بعض از ان دست و پا که با ان
بطش و مشی حاصل میشود و بعض از ان فرج و لسان و رئیس است که در ان وجه
بود و چیزیکه بقلب فرض آمده غیر انست که بزبان فرض است و فرض گوش غیر
فرض چشم بود و همچنین فرض دست غیر فرض پا و فرض فرج غیر فرض وجه باشد
پس چیزیکه الله تعالی از ایمان بر قلب فرض گردانیده اقرار و معرفت و رضا
و تسلیم است بان الله لا اله الا هو وحده لا شریک له لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا وان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم عبده و
رسوله والاقرار بما جاء من عند الله من بدئه و کتابه پس
این چیزیست که الله تعالی بر قلب فرض گردانیده و آن عمل دست مگر کسیکه اکراه
کرده شود و قلب او مطمئن بایمان باشد قال الله سبحانه الا بذکر الله
تطمئن القلوب وقال الله تعالی من الذین قالوا امنا بافواههم
ولم تؤمن قلوبهم وقال الله وان تبدوا ما فی انفسکم او

تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر و فرض بر لسان قول و تعبیر از اعتقاد و
اقرار قلب است قال الله تعالی فی ذلک قولوا امنا بالله و قال سبحانه
و قولوا للناس حسنا و فرض بر گوشها تنزه و غض از استماع کلمات
حرام بود قال الله تعالی و قد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا
سمعتم ایات الله یکفر بها و یستهزؤ بها فلا تقعدوا معهم حتی
یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم پس ازان رخصت
نسیان را استثناء فرمود فقال جل ثناءه و اما ینسینک الشیطان
ای قعدت معهم فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین
و قال الله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه الایه و قال سبحانه و تعالی قد افلح المومنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون الی قوله للزکوة فاعلون
و قال تعالی و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قال سبحانه
و تعالی و اذا مروا باللغو مروا کراما این

که بران فرمان داده و فرض چشم آنست که سوی محرمات نظر نکند و از منهیات
چشم بندد و قال الله تبارک و تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
و یحفظوا فروجهم الآیتین نهی کرد از آنکه احدی سوی فرج برادر خود نظر
کند و حفاظت فرج خویش نماید از آنکه در آن نگرد و هر چیز که در حفظ فرج فی کتاب
الله تعالی است فهو من الزنا الا هذه الآیة فانها من النظر این است چیز که الله
تعالی بر چشم فرض ساخته از غض بصر و آن عمل چشم است و این عمل از ایمان بود
پس از آن الله تعالی از چیزیکه بر قلب سمع و بصر فرض ساخته در یک آیه خبر
داده و قال تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی بر فرج فرض کرد که هتک ما
حرم الله علیه نکند قال سبحانه و تعالی والذین هم لفروجهم
حافظون و قال تعالی وما کنتم تستترون ان یشهد
علیکم سمعکم ولا ابصارکم ولا جلودکم الا بیر مراد جلود
فروج و افخاذ است و این چیزیست که الله تعالی بر فروج از حفظ آن عما

محل نذر فرض گردانیده و این عمل فرج است وهو من الایمان و فرض بر دستها
آنست که بطش سوی ما حرم الله نکند و بطش دست سوی ما امر الله اتباعه و صله
رحم و جهاد فی سبیل الله و طهور برای صلوة بود یا ایها الذین امنوا اذا قمتم
الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا
برؤسکم الی آخر الآیة وقال سبحانه فاذا لقیتم الذین کفروا
فضرب الرقاب الی قوله فاما منا بعد واما فداء چه ضرب و حرب
و صله رحم و صدقه استعمال و علاج اوست و فرض بر پاها آنست که سوی ما حرم
الله مشی نکند ولا تمش فی الارض مرحا الآیة و فرض بر وجه سجود
الله تعالی است در شب و روز و مواقیت صلوة قال الله تعالی یا ایها
الذین امنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر
لعلکم تفلحون وقال تعالی وان المساجد لله فلا تدعوا
مع الله احدا مراد بمساجد چیزیست که بران بنی ادم در نماز خویش سجده
میکند از جبهه وغیره این چیزیست که الله تعالی برین جوارح فرض گردانیده و آنرا

طهور نام کرد و صلوة را بایمان مسمی ساخت و فرمود که الله تعالی وجه نبی خود را از صلوة
سوی بیت المقدس بطرف بیت الحرام بگرداند قوم شما زده اه سوی بیت
المقدس نماز گذارده بودند عرض کردند یا رسول الله ارایت صلوتنا
التی کنا الی بیت المقدس ما حالها و حالنا الله تعالی الیه و ما
کان الله لیضیع ایمانکم نازل فرمود و صلوة را بایمان موسوم کرد پس هر که بسمت
بجهت رب و را نخالیکه بهر عضو از اعضا ما امر الله به و فرض علیها ادا
کننده بود و بدرب خود را و را نخالیکه مستکمل الایمان است از اهل جنت اگر از این
سجده گاهی چیزی را ترک کرده باشد بدرود گار خود را ناقص الایمان آمرزگفت
تعریف نقصان و اتمام ایمان کردی و زیادتی ایمان از کجا آمد شافعی رض
فرمود قال الله جل ذکره و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول
ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین امنوا فزادتهم ایمانا و هم
یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا
الی رجسهم الآیة و قال سبحانه انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم

هم هدی اگر این ایمان کل واحد باشد و نقصان و کمال راه ران مجال نبود
فضل برای احدی نباشد و مردم برابر و تفضیل باطل گردد ولکن تمام ایمان مومنان
داخل جنت اند و بزیادت و ایمان تفاضل مومنان بدرجاتست عند الله و
بنقصان از ایمان مغفرتون و اخلاق رشوند قال الشافعی رضی الله ان الله
جل ذکره سابق بین عباده کما سوبق الخیل یوم الرهان الله
تعالی مسبقت انداخته است میان مسلمانان چنانکه مسبقت انداخته شد میان
اسپان روز شرط باز فضیلت داد عباد خود را موافق درجه های ایشان
از پیش دستی پس هر مرد را برد رجه سبقت او گردانید و دران درحق او
نقصان راه نخواهد داشت و مسبوق بر سابق و مفضول بر فاضل تقدیم نخواهد یافت

الکلام فی النبوّیات والقول فی تفضیل محمد صلی الله علیه وآله وسلم علی جمیع الخلق

شافعی رض فرماید که محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر خلق رب العالمین است الله تعالی هر صفتیکه
پیغمبری عطا نموده زیاده ازان و اکثر بران محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرموده

چنانکه الله تعالی عیسی بن مریم علیهما السلام را احیای موتی عطا کرد پیش از آنکه برای سرور
عالم صلی الله علیه وآله وسلم منبر ترتیب یابد در پهلوی ستونی خطبه میخواند چون
آنحضرت بر منبر نشست آن ستون بفراق خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
تغیر برآورد و احیای خشبه اعظم است از احیای موتی و موسی علیه السلام فلق بحر
داشت و آنحضرت فلق قمر و این اعجب از انست چه آن آیه سماویست و برای
موسی علیه السلام انفجار آب از حجر بود و آنحضرت علیه الصلوة والسلام از
اصابع مبارک انفجار آب میفرمود و این اعجب است چه خروج آب از حجر معتاد است
و اما خروج آن از گوشت و خون اعجب و اغرب اگر رياح بسليمان علیه السلام مسخر بود
آنحضرت علیه افضل الصلوة واکملها بمعراج معزز و مفتخر **القول فی الخلفاء**
الاربعة رضی الله عنهم امام شافعی رض میفرماید که افضل ناس بعد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر است پس از ان عمر پس از ان عثمان پس
ازان علی رضوان الله علیهم اجمعین بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردم
مضطرب شدند پس برادیم سما بهتری غیر از ابی بکر نیافتند بنابران آنحضرت را

بر رقاب ناس برگزیدند در خلافت ابی بکر مردم اجماع کردند و ابو بکر عمر را خلیفه
گرفت و عمر امر خلافت را در شش کس بشوری انداخت که یکی از ین شش
کس تولیت خلافت ممتاز گردد خلافت بر عثمان قرار یافت پس ازان بر علی
رضی الله عنهم و نیز امام شافعی رض در خلال ذکر مسئله خلافت ابی بکر میفرماید
که زنی بحضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بیامد و سوال چیزی نمود
فرمود حالا برگرد و بر وقت دیگر بیا آن زن عرض کرد که اگر بیایم و ترا نیابم زن
ازین کلام موت آنحضرت علیه الصلوة والسلام مراد داشت فرمود اگر مرا نیابی
پیش ابی بکر برو محمد بن عبد الاعلی میگوید شنیدم پدر خود را که میگفت روزی
نزد امام شافعی رض ذکر امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه در میان آمد
مردی گفت که دوری مردم از علی کرم الله وجهه بنا بر آن بود که آنحضرت مبالات
کسی نداشت شافعی رض فرمود مهلا یعنی آهسته باش و بایست و زود
مکن که در آنحضرت چهار خصال بود که یکی ازان در دیگری یافته نمیشد پس
حق بجانب آنحضرت است که از کسی مبالات نفرماید چه امیر المومنین علی کرم الله

وجهه زاهد بود و زاهد بمبالات دنیا و اهل دنیا ندارد و عالم بود از کسی مبالات نکند و شجاع
و دلیر بود و شجاع را مبالات اهدی نباشد و شریف بود و شریف مبالات
کسی ندارد پس ازان شافعی رض این ابیات انشاد فرمود **شعر**

شهدت بان الله لاشئ غیره	واشهد ان البعث حق و احضر
وان عری الایمان قول مبین	وفعل زکی قد یزید و ینقص
وان ابابکر خلیفة احمد	وکان ابو حفص علی الخیر یحرص
واشهد ربی ان عثمان فاضل	فان علیا فضله متخصص
ائمة قوم یقتدی بفعالهم	لحی الله من ایاهم یتنقص
فما لغواة یشتمون ساهة	وما لسفیهة لایجاب فیحرص

ابراهیم بن عبد الله بن الجرجی آورده که من بشافعی رض گفتم که غیر از تو هاشمی
را ندیدم که ابو بکر و عمر را بر علی تقدیم داده باشد گفت علی کرم الله وجهه ابن عم
من و ابن خاله من است و من مردی از عبد مناف ام و تو مردی از بنی عبد الدار اگر
این نسبت سبب اکرام باشد من بدین نسبت از تو اولی باشم لکن اصل امر

چنان نیست که تو حساب و شمار میکنی بیهقی آورده که امام شافعی طاعت کسیکه
از مسلمین در غیر معصیت الله علیه السیف کند واجب میدانست حرمله میگوید شنیدم
شافعی رضی الله عنه میگفت هر که از اهل اسلام بزور شمشیر بر خلافت نشیند و
مردم بر وی اجماع کنند پس او خلیفه است باوی غزا توان کرد و پس وی نماز توان
گذارد و هر که چنین نکند او صاحب بدعت باشد ابو داود سجستانی آورده
که یحیی بن معین امام شافعی را منسوب بتشیع نمود امام احمد بن حنبل گفت میگویم که آنحضرت
امامی از ائمه مسلمین بود یحیی گفت در یک کتاب او دیدم که در مسئله قتل بغات
از اول تا آخر حجت بعلی ابن ابیطالب کرم الله وجهه آورده است احمد بن حنبل گفت
عجب از تست که چنین میگوئی چه اول کسیکه ازین امت مبتلا بقتال اهل بغی شد
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود آنحضرت قتال بغات را مسنون فرمود و
احکام بغات از نبی صلی الله علیه وآله وسلم و از خلفای ثلثه مروی نیست
منفعل شد و ساکت ماند یونس بن عبد الاعلی میگوید که شافعی رض میفرمود
عمر بن عبد العزیز که او را بسبب عدالت و حسن سیرت خلیفه پنجم میگفتند از اهل صفین

پرسیده شد گفت آن خوهنائیست که الله تعالی ازان دست ما را پاک داشت پس
دوست ندارم که بآن خوهنا لسان خویش را خضاب و هم بیهقی میگوید که این رای
حسن و قول جمیل است از عبد العزیز در سکوت از ما لا یعنی چه او حجت بقولی نکرد
اما اگر کسی را حاجت تعلم سیرت در قتال فئه باغیه باشد ضرورت او را از متابعت
سیرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در قتال بغات و نیز لابد است
او را که اعتقاد کند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در قتال خود با ایشان محق
بود هرگاه آنحضرت محق باشد هر آینه خصم آنحضرت در قتال و خروج بر آنحضرت
مخطی خواهد بود و از اسلام خارج نخواهد شد چنانکه بیهقی از امام شافعی
رض حکایت کند که آنحضرت فرمود قال الله تعالی وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا إِلَىٰ قَوْلِهِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ
پس الله تعالی قتال طائفه را ذکر کرد و ایشان را مومن نام نهاد و بقتال باغیه حکم فرمود
و باغیه نسمی بایمان اذ حتی تفیئ الی امر الله چون وفای امر الله کنند احدی را
نمیرسد که با ایشان قتال کند کل ذلک و لالت دارد بر اینکه شافعی رض

در حق امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه اعتقاد آن داشت که آنحضرت در قتال
کسیکه بر آنحضرت خروج کرده محق بود و معاویه و کسانیکه بر آنحضرت خروج کردند بسبب
بغاوت از ایمان بیرون آمدند چه الله تعالی جمیع هر دو طایفه را مومن نام کرده و آیه عام
است منال امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه در قتال ایشان قایم مقام قتال
امام عادل است با مومنی که از اطاعت او خروج کند و قصد آنحضرت حمل ایشان
برجوع الی الطاعة بود کما قال الله تعالی وان طائفتان من المومنین
اقتتلوا الی قوله فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله
بیهقی آورده که چون از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از اهل حمل پرسیدند
فرمود اخواننا بغوا علینا فقاتلناهم فقد فاؤا فقبلنا منهم هرگاه
ذکر اهل صفین نزد عبد الله بن عمر میگذشت میفرمود قومی بودند که بسلاح فتنه شدند
قریب است که الله تعالی ما را و ایشان را بخشد پس میگوئیم ما چیزیکه سلف ما
در حق هر واحد از طایفتین عند الحاجت گفته اند و از چیزیکه سکوت کرده اند
ما نیز سکوت در زیم و استغفار و آمرزش جوئیم والله ولی العصمة و

التوفیق ابن عبد الحکم میگوید شنیدم شافعی رض را که میگفت نمی بینم مردم را که بشتم
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گرفتار شده اند مگر اینکه ایشان بدین سبب
وشتم ثواب صحابه را عند انقطاع عملهم زیاده میکنند و قریب باینمعنی ربیع نیز
از امام شافعی رض روایت کرده که آنحضرت گفت مگر اینکه جزا دهد ایشان را حسنات
حالانکه ایشان اموات اند **الکلام فی جملة الصحابة رضی الله**
تعالی عنهم زعفرانی آورده که شافعی رض در رساله قدیم نوشته که الله
تبارک وتعالی بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن وتوریت
وانجیل ثنا فرموده وجهت فضیلتیکه بعد ایشان دیگری را نرسد بر زبان مبارک سرور
عالم صلی الله علیه وآله وسلم برای ایشان سبقت یافته رحمهم الله ورضی عنهم
ما انتهم من ذلك ببلوغ منازل الصدیقین والشهداء والصلحین
ثم ادوا الینا سنن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عامًا
وخاصًا وعزمًا وارشادًا وعرفوا من سنته ما عرفنا وجهلنا و
هم فوقنا فی کل علم واجتهاد وورع وعقل وارام لنا واولی احمدلی

بنامن ارانا عندا نفسنا والله اعلم **فصل پانزدهم** در ذکر چیزیکه
در فضل علم و ترغیب و ران ازان امام جهان مرویست و غیر ذلک از فواید و فضایل
ربیع میگوید شنیدم شافعی رض را که میفرمود طلب علم افضل از نافله است و در روایت
دیگر آمده که آنحضرت گفت که بعد ادای فرض چیزی افضل از طلب علم نیست و آنحضرت
میفرمود شنیدم ابن علیه را که میگفت کسی را در دنیا چیزی افضل از نبوت داده نشد
و بعد نبوت افضل از علم فقه و در آخرت افضل از رحمت داده نشد شافعی رض
فرموده هر که اراده دنیا یا آخرت دارد بروی طلب علم لازم است و نیز میفرمود
که هیچکس فیروزی نیافت در علم مگر آنکه طلب علم کرد بقلت معیشت و من طلب قیمت
قرطاس میکردم و بر من دشوار می آمد و علم ملک و تمنی نفس حاصل نشود هر که بذلت نفس
و ضیق عیش و خدمت علم و تواضع نفس طلب کرد فیروزی یافت و صلاحیت طلب
علم کسی را رسد که اگر او را قمیصی باشد ازار نبود و اگر ازاری بود قمیص نباشد

نظم

تا تو در بند آن و این باشی ۞ سایه پرورد نازنین باشی ۞
نشود کس بکنج خانه فقیه ۞ کم بود مرغ خانگی را پیه ۞ هر که او خورده

نیست دود و چراغ ؛ نه نشیند بکام دل بفراغ ؛ به تمنا تو مرد ره نشوی ؛ پاس
خود دار تا بته نشوی ؛ و نیز از آنحضرت مرویست که میفرمود طالب علم محتاج سه خصال
است اول طول عمر دوم سعت معیشت سوم ذکا امام احمد میگوید که این روایت
مخالف روایت مذکوره نیست چه اراده آنحضرت از روایت مذکوره حکایت
غالب احوال مردم است در زهادت اهل رقت و طلب علم و قلت صبر ایشان
در طلب اگر در معیشت ایشان سعتی باشد طلب قوت ایشان را از تعلم باز نخواهد
داشت و درین باب بعض ثقات این دو بیت از امام شافعی رض روایت کرده
اند

شعر

یا ملف نفسی من شیئین لو جمعا	عندی لکنت اذا من اسعد البشر
کفاف عیش یقینی ذل مسئلة	وخدمة العلم حتی یقضی عمری

و نیز آنحضرت میفرمود هر که بیاموزد علمی را اگر که دران باریک بینی و توشگافی کند
تا دقایق علم را ضایع نگرداند و نیز فرموده مثل کسیکه طلب علم بلا حجت کند مثل حاطب
لیل است که پشتاره هیزم بردارد و شاید که دران ماری باشد و او را نبیند

فرزندو این کس از ان بار خبر ندارد از انحضرت پرسیدند که طلب تو مر علم را چه درجه باشد
فرمود طلب نیکه دل خود را کم کرده باشد و غیر از وی او را فرزندی نبود و میفرمود هر که
علم را دوست ندارد در وی خیری نباشد و باچنین کس معرفت و صداقت نتوان
داشت و نیز از کلام انحضرت است که میفرمود که زینت علما تقوی است و حلیه ایشان
حسن خلق و جمال ایشان کرم نفس و نیز انحضرت میفرمود که حکیمی بحکیمی نوشت
که ای برادر بدرجه علم رسیده زنهار بظلمت ذنوب علم خود را متدنس مگردان
تا در روزیکه اهل علم در نور علم خویش سعی و جولان کنند در ظلمت فرومانی و نیز
فرموده که فقر علما فقر اختیاریست و فقر جهال فقر اضطراری و نیز فرموده که مناظره و مقاوله
با بر مناظر و قاول از ازالة علم است احمد بن حنبل میگوید شنیدم پدر خود را که میگفت
شافعی رض ما را فرمودی که از ما شما اعلم بحدیث هستید اگر نزد شما حدیثی از نبی صلی
الله علیه و آله وسلم بصحت رسد ما را بگوئید تا بران اخذ کنیم طریق اهل ورع از اهل
حدیث و فقه چنین بوده است که در اخذ بعض ایشان از بعض استنکاف ننمایند
تا دین خویش بر خیریت باشند و بالله التوفیق و نیز انحضرت میگفت

که علما و فقها اولیای حق تعالی اند ورنه ویرا در آخرت ولی نباشد ما اتخذ
الله ولیا جاهلا قط برای علم اینقدر فضیلت کافی است که اگر مدعی این فضیلت
را فضیلتی زاید که در وی نباشد نسبت دهند شاد ماند گردد در فضیلت جهل اینقدر
بسنده است که جاهل از جهل تبرا میکند و اگر او را بجهل منسوب کنند در غضب آید ربیع
میگوید که در منزل شافعی رض اکثر شبها ختم و آنحضرت شب را سه بخش نموده
بود در ثلث اول کتابت میکرد و در ثلث ثانی نماز میگذارد و در ثلث ثالث
بخواب میرفت و در هر ماه سی ختم قرآن مینمود و در رمضان شصت ختم سوای
چیزیکه در صلوة میخواند و در خواندن قرآن بسیار خوش آواز بود جعفر بن ابی عثمان
طیالسی میگوید که بعض فقهای اهل مصر در مسجد پیش شافعی رض آمدند و رو برو
آنحضرت قرآن بود فرمود شما را فقه از قرآن بی نیاز گرداند و من نماز خفتن میگذارم
و مصحف رو برو خود می نهم تا صبح آنرا اطباق نمیکنم و نیز آنحضرت فرموده که من گاهی
نه بصدق و نه بکذب بخدا حلف نکردم و چه در شتا و چه در صیف و چه در حضر و
چه در سفر و غیره غسل روز جمعه ترک ننمودم والله المحمود واسأله الاجر و

التوفیق و نیز آنحضرت فرموده که از بیست سال سیر نخوردم الا یکبار و باز دست بدهان
کرده آنرا بقی برآوردم بیهقی میگوید که این عمل آنحضرت برای آن بوده که شبع معتسی قلب
و مغطی بعض عقل و مثقل بدن از اجتهاد است و اهل حقایق آنرا غیر محمود میدانند و
آنحضرت از شبع تنزه میفرمود و در جماع نیز باقل کفایه اختیار میکرد و تلذذ زیاده
ترک میداد روزی عبدالله بن عبدالحکم بشافعی عرض گفت که اگر اراده سکونت
مصر داری قوت یکساله کرد آر و مجلس سلطان لازم گیر تا معزز باشی در جواب
فرمود که هر که را قوتی عزت نداده باشد او را عزتی نبود و من در عزت متولد شدم
و در حجاز تربیت یافتم و نزد ما قوت یک شبه بود از کرسنگی نمردیم اگر دینار
در بازار بیاویزند و بفروشند بنانی خریداری نکنم که آفات آنرا نمیدانم بر بر
شدت شهوت حب دنیا غلبه آرد و او را عبودیت اهل دنیا لازم آید و هر که را ضی بخضوع
گشت خضوع از وی زوال گرفت **نظم** حیست دنیا سرای آفت و شر
نرم و رنگین و از درون پر زهر ۔ در غرورش تو نگرد درویش ۔ شاد هیچو خیال
کج اندیش ۔ تو که در بند تن گرفتاری ۔ مکنش از بهر او چنین خواری ۔ جهل کسرا

پیری ندهد ۔ آزکس را تونگری ندهد ۔ آزچون آتش است وتن هیزم ۔ آب وآتش
بهم چه آمیزم ۔ حرص بگذار و زآز دست بدار ۔ حرص و آزست مایه تیمار ۔ هر
حرص را امام کند ۔ خواب وخور را بخود حرام کند ۔ هست هر زمانه با کینه ۔ سیر
دارد میان لونینه ۔ از پس کندمی و زین عالم ۔ چند باشی برهنه چون آدم
و نیز آنحضرت فرموده که هرکه دوست دارد که الله تعالی در دل او بگشاید
و قلب او را منور گرداند و ینابیع حکمت از دل جاری سازد لازم است او را
که خلوت گزیند و قلت اکل و ترک مخالطت سفها و بعض اهل علم که با ایشان
انصاف و ادب نبود اختیار کند یونس بن عبد الاعلی میگوید که شافعی رض
بمن فرمود که اگر جهد تمام کنی که کل مردم از تو راضی باشند امکان ندارد پس
عمل خود را خالص کن لله عز و جل نیت بدار و هیچکس نباشد که او را محب و مبغض
نبود پس گوکه مرد باهل طاعت الله عز و جل صحبت گیرد محمد بن فطر از شافعی رض
آورده که داود علم مناجات میگفت ای پروردگار من باش با پسر من سلیمان
چنانکه بودی با من وحی رسید بگو پسر خود را که باشد با من چنانکه تو با من بودی

تا که من برای او باشم از شافعی رض سوال کردند که شخصی برای عاقل ترین بلد
وصیت کرد آن مال بکدام میرسد فرمود بزاهد و متقی ترین مردم چه هر که دوست
دارد دنیا را که مبغوض خداست نادان و کم عقل باشد **نظم** در مناجات
با خدا موسی ؑ گفت یا کردگار و یا مولی ؑ از هر انچه آفریدی از هر کون ؑ
چیست بهتر از خلقها در کون ؑ گفت کز خلقها ایا موسی ؑ نیست بهتر بعالم
از تقوی ؑ علم داری عمل نه دان که خری ؑ یا ز گوهر پری ز کاه خوری ؑ دانشت
هست کار بستن کو ؑ خنجرت هست صف شکستن کو ؑ و نیز آنحضرت روایت
کنند که کودکی پیشاپیش پدر خود میرفت عمر بن عبد العزیز رض فرمود ای پسر
حرمت پدر نگهدار و پیشاپیش پدر قدم مگذار و نیز آنحضرت آورده که پسر
از پسران حضرت امام حسین بن علی رضی الله تعالی عنهم وفات فرمود آثار
درد و غم بر روی آنحضرت پدیدار بود مردم بران عیب کردند آنحضرت
رضی الله تعالی عنه فرمود ما اهل بیتیم از الله تعالی درخواست میکنیم ما را
عطا میفرماید و هر گاه در محبوبات ما مکروهی رسد صبر و رضا و تفویض و تسلیم

پیش میگیریم عمر بن سوداء آورده که شافعی رض میفرمود که در طفلی همت من در تحصیل
دو چیز مصروف بود تیر اندازی و طلب علم پس در تیر اندازی بآنمرتبه رسیدم
که بیک گردش دعشرت ده تیر بر نشان میزدم و از بیان علم سکوت کردم گفتم
والله در علم بدرجه اعلی از تیر اندازی رسیده چون آنحضرت در مشق تیر اندازی
ریاضت شدید میکشید طبیبی بآنحضرت میگفت که از کثرت وقوف تو در حرارت
بیم آنداریم که شکایت سل بتو عارض گردد و آنحضرت در فروسیت و سواری و اسپ شناسی
دست بود و در خلق خدا خوشتن را نظیر و همتا نداشت تا آنکه گوش اسپی که در تک دوده
باشد میگرفت و بر پشتش بر می آمد و آن اسپ همچنان در جولان خود می ماند

فصل شانزدهم در ذکر معرفت آنحضرت بعلم طب و علم نجوم و بیان مهارت
کامله درین هر دو علم چنانکه در دیگر علوم مهارت تمام داشت ربیع میگوید که شافعی
رض میفرمود که علم دو است علم ابدان و علم ادیان علم ابدان طب است و علم ادیان
فقه و بقول دیگر آمده که علم ابدان فقه نافع و ظاهر او امر و نواهی الله تعالی در حلال
و حرام و آن حجت الله است بر خلق او از تکالیف متوجه بر اعضا و جوارح و علم ادیان

اسلام شرایع آنست وعلم ادیان علم باطن است وآن علم مشاهده وفکر بمعاملات در صنع
الله تعالی وتدبیر آن وکیفیت دواعی وصوارف وثبات در اعمال وماسوی
ذلک ونیز از انحضرت مرویست که در بلدة که حاکم عادل وآب جاری وطبیب رفیق
باشد مسکن نگیرد وانحضرت تلهف میخورد بر چیزیکه مسلمین از طب ضایع کرده اند و
میفرمود ضیعوا ثلث العلم ووکلوه الی الیهود والنصاری
وبروایتی نصف العلم آمده ونیز انحضرت میگفت که نخود دماغ را زیاده کند وزیاد
دماغ عقل را زیاده گرداند وانحضرت فرموده که برای وباچیزی انفع از بنفشه ندیدم
که ازان تدهین کنند وبخورند وشب تخم مرغ مسلوق نخورند اگر کسی شب بخورد
وصبح زنده ماند نادر است ونیز انحضرت از خوردن بادنجان در شب منع میفرمود
ونیز انحضرت میگوید عجب دارم از کسیکه پیش از طعام خوردن بحمام در آید وبعد
حمام کردن در اکل تاخیر کند وزنده بماند ونیز فرموده عجب دارم از انکس که حجامت
گیرد وهمدران ساعت در اکل مبادرت کند ومیرد ونیز انحضرت فرموده
که عقل در جسم غلیظ مسکن نگیرد ونیز میفرماید که فیروزی وسودمندی مرد فربه هرگز

مگر محمد بن الحسن چه عاقل از دو غم خالی نباشد یا غم آخرت و معاد خویش پیش گیرد
یا غم دنیا و معاش خود خورد و شحم با غم منعقد نگردد هرگاه از هر دو غم خالی شد شحم منعقد
گردید و بجد بهایم رسید و نیز آنحضرت حکایت کرده که در قدیم الزمان و سالف
الاوان سلطانی بود شحیم و لحیم و تنومند و جسیم و بکثرت لحم از نفس خویش نفعی برداشتن
نمی توانست گفت حیله کنند که گوشت جسم من تخفیف گیرد خبر دادند که فلان کس مردی
عاقل و ادیب بتطبب است او را بخواند و درخواست معالجه خویش کرد و امید وار
انعام کثیره ساخت آمد گفت من مرد متطبب و منجم ام شب در طالع تو نظر میکنم که
کدام دوا موافق طالع تست و آنرا بتو میخورانم سلطان رخصت داد امروز بامداد
بیامد و از سلطان زنهار خواسته گفت که دوشین در طالع تو نظر کردم دلالت
دارد بر آنکه از عمر تو یکماه باقیست پس اگر میخواهی معالجه تو میکنم اگر اراده دریافت
صدق و کذب قول من داری مرا بپیش خود تقید کن چون قول مرا حقیقی بینی
مرا گذار و الا از من قصاص بگیر سلطان او را مقید کرد و از غم مرگ و اندیشه
موت ترک سایر عیش و عشرت نمود و از مردم عزلت و خلوت گزید و تنها

بگریبان یکجا نشست و در برابر هر روز که از عمر او میگذشت و کم میشد غم و مصیبت
او زیادت میگرفت تا آنکه بدین اندیشه و لخراشن بسیار لاغر و ناتوان گشت
و بالکل لحم و شحم او بگداخت و درین غم و الم بیست و هشت روز گذشت سلطان
آمزور را پیش خود خوانده گفت که حالا در طالع من چه بینی عرض کرد اعز الله الملک
الله تعالی عالم الغیب است و من حال عمر خود نمی شناسم حال عمر تو چگونه بدانم
و دوای مرض تو غیر از غم و غصه چیز دیگر نبود بدین حیله و حکمت علی حزن: غم تو
رسانیدم تا شحم تو بدین بهانه گداخته شد ملک بسیار شاد گشت و در الصلات
ملوکانه و هبات خسروانه ممتاز فرمود و نیز آنحضرت فرمود سه چیز است که حیله طبیب
در آن پیش نرود اول حماقت دوم طاعون سوم پیری و نیز آنحضرت
فرموده که چه در گرما و چه در سرما غسل جنابت کردم مگر آب گرم روزے
هارون رشید پرسید یا محمد بن رسیده که غذا کاه میخوری حکمت درین چیست
گفت چهار خصال دارد برد الماء و طیب الهواء و قلة الذباب
ثم احسم طمع عن موائد الاحباب یعنی برودت آب و طیب هوا و

قلت کس و قطع ماده طمع در موائد احباب هارون رشید گفت که این بیت قصیده
است احمد بن محمد بن بنت الشافعی میگوید شنیدم پدر خود را که میگفت که شافعی
رض در نجوم نظر میکرد و آنرا یاد میداشت روزی زنی را در دزه گرفت آنحضرت
گفت این زن دختر خود را می زاید و بر فرج او خالی سیاه می باشد و در چند
مدت می میرد پس آن زن دختر زائید و کان کما قال از انروز آنحضرت بر خود
لازم گرفت که باز کاهی در نجوم نظر نکند و کتابهائیکه درین علم نزد آنحضرت بود بخاک
دفن فرمود و حرمله آورده که آنحضرت در کتب نجوم نظر دوام داشت کنیزکی از صدیقان
آنحضرت حامله بود آنحضرت فرمود که این جاریه تا بیست و هفت روز می زاید
و در رحم او پسر مولود خالی سیاه باشد و بعد بیست و چهار روز بمیرد آن جاریه
فرزندی بهمان صفت آورد و بمدت مذکوره فوت کرد آنحضرت کتب نجوم
بسوخت و باز نظری در ان نکرد **فصل هفدهم** در ذکر فراست آنجناب
و بداهت جواب باصواب حمیدی میگوید که من و امام شافعی رض از مکه برآمدیم
و در ابطح مردی را دیدیم بآنحضرت گفتم که پیشه این مرد چه باشد فرمود نجاری یا حیاکی

چون ازوی سوال کردم گفت نجار بودم و بالفعل خیاطی میکنم ربیع آورده که مردی از
اهل صفا پیش آنحضرت آمد چون او را بدید فرمود تو از اهل صفا هستی گفت آری فرمود
آهنگری گفت بلی و نیز گفته که ما نزد آنحضرت نشسته بودیم و شخصی از پیش فرمود خالی
از اینکه اینکس حائک باشد یا نجار او را پیش خواندیم و از صنعت او پرسیدیم گفت
نجارم گفتیم آیا غیر ازین پیشه داری گفت دو غلام دارم که حیاکت میکنند و نیز ربیع
گفته که بر او رم در صحن جامع مرو میگردد گاهی آنحضرت او را ندیده بود مرا نزد خود
خواند و فرمود یا ربیع می پندارم که اینکس که مشی میکند برادر تو باشد گفتم آری
اصلحک الله صاحب بحر السعادت آورده که شخصی پسری داشت روزگاری
بتعلیمش پرداخت طبیعت او را با غوامض آن ملایم و ذهن او را با دراک جزئیات
آن موافق نیافت هر چند تعلیم بیشتر میداد تصرفش در آن بجایی نمیرسید ناچار بدیگر حرفتها
رجوع کرد پس اصلا بحرفتی نپرداخت و بشغلی خرسند نمیشد و از حرفتی بحرفتی میل مینمود و در
قیام و اهتمام آن دل نمیدزدید و از شناخت اهل عیار حرمان ثمره نمی چید پدر و مادر
شکایت این حال پیش امام شافعی رض بردند آنحضرت در رد وی کودک نظری

کرد و فرمود که ازین کودک دل تنگ مدارید که در اسرع اوقات حلوای مرغفر و
معطر که در دو یک نقرنی پخته باشد بکحیه طلائی در دهان مادر و پدر خواهد
نهاد ازین کلام امام هام پدر و مادر شادمانی کردند و بحکم امام کودک را بخدمت
آنحضرت گذاشتند امام رض خواست که او را تعلیمی دهد اتفاقاً آن روز سه شنبه
در روز تعطیل بود امام در تردد ماند که امروز تعلیمش دهم یا بفردا موقوف گذارم
درین اثنا حدیث الخیل لا یؤخر در خاطر مبارکش گذشت امام همان حدیث
را سبق آموزد دانسته تعلیمش فرمود کودک آنحدیث تکرار میکرد امام برای مصلحتی
وهمی از در دلتخانه بیرون رفته و آن کودک تنها مانده بود از اتفاقات خلیفه در حرم
سرای خویش خواست که ناخن خود بگیرد بانوی خلیفه منع کرد له روز سه شنبه ناخن
گرفتن نحس است خلیفه برآشفت و گفت که این قول تو از کجا است گفت معمول و
مرسوم چنین بود گفت از علما تحقیق این مسئله ضروریست و فی الحال بر احضار
شافعی رض یا یکی از شاگردانش فرمان داد فرمان بران امام را در خانه
نیافته کودک را پیش خلیفه بردند پرسید تو کیستی گفت شاگرد شافعی گفت از

چندر در نتاگردی میکنی گفت از امروز فردا سبق امروز تو چیست گفت الحنین
لایوخ خلیفه سخت بحیرت درماند و شگفت عظیم نمود و گفت که اول سبق کودک
عین جواب مسئله ماست که در کار خیر تاخیر روا نباشد پس از ان خلیفه دیگچه نقره ای
مرغفر که برای خاص او بگلاب و نبات پخته هنوز بر دیگدان نهاده بود مدمعه چمچه طلائی
در انعام بان کودک بخشید تا لذت و منزلت علم شناخته در تحصیل آن جد و
جهد کند در اسرع اوقات و اقرب ساعات کرامت آن امام همام معاین
و مشاهد هر خاص و عام گردید حرمله میگوید شنیدم شافعی رض را که میفرمود حذر
کنید از اغور و احول و اعرج و احدب و اشقر و کوسج و از هر که در بدن او آفتی
و در خلقش نقصانی باشد چه ایشان مردان فریبنده و کریز باشند امام
رازی میگوید که این قول شافعی رض در باب فراست اصل عظیمست چه اصل
این علم رجوع الی الاستدلال بخلق ظاهر بر خلق باطن است وجه استدلال آنست
که احوال بدنیه تابع کیفیت مزاج است و اخلاق باطنه و صور ظاهره هر دو معلول
علت واحده اند و آن مزاج باشد و نقصان مزاج موجب نقصان ظاهر

است پس ظاهر شد که قول شافعی رض در این علم اصلی معتبر است بیهقی میگوید که عیوب
مذکوره که تحذیر از ان واقع شده در صورتیست که ولادت ایشان باین حالت بوده
باشد فاما کسیکه او را از علل مذکوره حادث گردد و در اصل خلقت صحیح الترکیب بوده
مخالطت او ضرر ندهد حرمله گوید که روزی چیزی از عطریات خریده نزد شافعی
رض بردم فرمود از کدام خریدی گفتم از شعر فرمود آنرا رد کن هر کرا خیری با از شعر زند ربیع گوید که رد
شافعی رض رغبت انگور سفید نمود برای آنحضرت بدرهمی خریدم چون بدید فرمود از کدام خریدی نام بانع گفتم
طبق انگور از پیش رد کرده فرمود رد کن مروی از غیر او بخر گفتم حال او چیست فرمود آیا نهی کردم ترا از صحبت
اشعر ارزق پس من چگونه نخورم چیزیکه برای من خرید کند از کسیکه من از صحبت او نهی کرده باشم پس من
انگور پیش بانع واپس بردم و بکلام حسن معذرتش کردم و انگور را دیگری خریدم حمیدی
میگوید که آنحضرت بمصر بود که در طلب کتب فراست سوی یمن رفتم تا انکه جمع کردم
آنچیزیکه میخواستم چون از یمن برگشتم در اثنای راه مردے دیدم
ارزق چشم و تنگ پیشانی و کوسج در فراست این صفات بدترین جنت طبیعت
مرد وال است گفتم برای منزل من در خانه خود میدهی گفت آری پس مرا در خانه

خود جای داد و اکرام بلیغ نمود و طعام شب و عطریات فرستاد و علف دابه من حاضر کرد
و فراش و لحاف آورد شب از پهلو به پهلو میشدم و با خود می اندیشیدم که علم
مزاست بر کمال و نائت این مرد دلالت دارد و من از وی غیر از خیری نمی بینم پس
این علم باطل است و این کتب بکار من نیاید و عزم درست و نیت چست کردم
که فردا این کتب را با آب بشویم هرگاه صبح شد غلام را حکم کردم که اسپ را زین
کن چون زین کرد سوار شدم و پیش آنکس بوداع رفتم و گفتم وقتی که بکه قدوم کنی
و در محله ذی طوی مرو رنمائی از منزل محمد بن ادریس الشافعی خبر بگیر و تا آنجا رحمت
فرما آنمرد گفت آیا من غلام پدر تو هستم گفتم نی گفت نزد من مال خود داری گفتم
نی گفت پس کجاست قیمت چیزیکه شب برای تو تکلف کردم گفتم آنچه قدرست گفت
برای تو طعام دو درهم و نان خورش دو درهم و عطر سه درهم و علف دابه دو درهم
خریدیم و کرایه لحاف و فراش دو درهم است بغلام حکم کردم که دراهم مذکوره
بوی شمار کرده داد ثانیاً گفتم ایا باز چیزیکه باقیست گفت کرایه خانه چه بر تو توسیع
و فراخی کردم و بر نفس خود تنگی گرفتم آن نیز داد م و گفتم ایا باز چیزی طلب داری گفت

ذی طوی
نام موضعیست نزدیک مکه معلاة
مقبره مکه ۱۲ است

برو اخزاك الله فما رأيت قط شر امنك پس اعتماد من در ان کتب افزود
رسوا و خوار کند ترا الله تعالی
یقین کردم که این علم حق است ربیع گوید که مانند شافعی رض کسی از یرک از اصحاب
خود را بوصفی نام کرد و بصفتی موصوف نموده فرمود مزنی و بویطی و فلان فلان چنین و
چنان خواهند کرد و فلان مصاحب سلطان و فلان مقلد بامر قضا خواهد شد و غیر از این
صفات دیگر ذکر نمود عافیة الامر بعد وفات آنحضرت همچنان شد که فرموده
دران هیچ خطائی نرفت و نیز گفت که من و بویطی و مزنی و محمد بن عبد الله بن
الحکم عند وفات نزد آنجناب رفتیم سوی ما نظر کرد و فرمود یا ابا یعقوب تو
در بند آنی خویش بمیری یا مزنی تو زمانی را بیابی که اقبس اهل آن زمان باشی
یا محمد تو رجوع بمذهب پدر خود کنی و یا ربیع تو در نشر کتب و علوم تابع من باشی
آخر الامر چنان شد که فرمود **القول فی ما اجاب بالبداهة**
امام شافعی رض در بعض مسائل سوال کرده شد و بدیهة جواب باصواب
داد **سوال اول** کم فرض الله فی الصلوة **جواب** من ابن ذکا
الی ام سلمه مراد بقراءة وقت است و ام الفلاح فجر و آن کنیت صلوة است

سوال از مدت صلوة فجر و قعست و قول شافعی رض من این فی کاد ای من وقت الصبح
الی ام سلمة و ام سلمة کنیت شمس است **سوال دوم** نسی ابو دراس درست
قبل غیبة الغزالة بلحظة ماذا یجب علی امسه **جواب** علیها
قضاء وظیفة العصرین تفسیرش اینست که ابو دراس کنیت فرج نساست
و درسته حیض نسی درسته ای ترک کرد حیض خود را و غزالة بمعنی آفتاب
و مراد بام در اسم زن است چه ام شی اصل آن شی است حاصل سوال اینست
که هرگاه منقطع گردد حیض زن قبل غروب آفتاب از صلوة چه چیز بروی واجب
میگردد جواب صلوة ظهر و عصر بروی واجب آید و تسمیه ظهر بعصر موافق محاوره
عرب است که احد الشیئین را باسم آخر تغلیبا نام کنند چنانکه گویند سیرة العمرین مراد
ابو بکر و عمر رضی الله تعالی عنهما باشد و قال الله تعالی لابویه مراد اب
و ام است و عشا بین ای مغرب و عشا **سوال سوم** هل تسمع شهادة
الخالق **جواب** لا نمالق بمعنی کاذب است قال الله تعالی ان هذا الا
خلق الاولین ای کذبهم **سوال چهارم** فارس المعرکة

اذا قضی علی ابی مضاة قبل ان یحمی الوطیس هل یستحق السهم

جواب نعم اذا ادرک الواقعة تفسیرش این است که ابو مضاة

کنیت فرس است وقضی علیه یعنی مقتول شد وقوله یحمی الوطیس ای

سخت شد حرارت والوطیس التنور معنای جواب آنکه اگر مقتول شود بر اسپ بعد قیام

حرب وحضور واقعه وکارزار **سوال پنجم** حضرین ذکاء والزوجان

فی الحرکة هل یضر صومهما **جواب** اگر بیرون آرد ذکر را بغیر

درنگی ضرر ندهد صوم احد هما را حضرین ذکا مراد از طلوع فجر ربیع میگوید که روزی

نزد شافعی رض نشسته بودم اعرابی آمد ودر دست رقعه داشت واو از رقاب

مردم بگذشت ورقعه بدست امام همام شافعی رض داد آنجناب در ان نظری

کرد وقلم برداشت وسطری در ان نوشت وبدستش سپرد چون آن اعرابی برگشت

من پنهانی برا ثر او رفتم ودر ان رقعه نظر کردم این شعر نوشته بود **شعر**

سلوا المفتی المکی هل فی تزاوره	وضمة مشتاق الفواد جناح
اقول معاذ الله ان یذهب التقی	بلاصول کبار بمن جراح

ربیع گوید که من از راه انکار بشافعی رض گفتم که ایا برای چنین نوجوان چنان فتوی میدهی
فرمود یا ابا محمد این مرد یست هاشمی و درین شهر رمضان عروسی کرده داود
حدیث السن است و سوال کرد که ایا بر من گناهی است از بوس و کنار بغیر وطی من
فتوای جواز آن دادم ربیع گوید که چون در پی آن جوان رفتم و تفحص حالش کردم
همچنان یافتم که آنحضرت فرموده بود روزی مامون بآنحضرت گفت یا محمد الله
الله تعالی عکس را برای چه آفریده و در خلقتش چه حکمت دین باشد آنحضرت اندکی
سر بنیداخت پس ازان فرمود برای مذلت ملوک مامون بخندید و گفت یا محمد نگریدی
عکس را که بر رخسار من نشست فرمود آری هرگاه سوال کردی جوابی نداشتم دهشتی
مرا گرفت چون دیدم که عکس بر بدن تو در موضعی نشست که خداوند ده هزار سوار
و ده هزار نیزه دار بران موضع قدرت نیابد معا جوابی بخاطرم رسید گفت الله در
یا محمد مرا نگوید که آنحضرت را از شتر مرغی سوال کردند که جوهر مردی بلع کرده بود فرمود
من بچیزی حکم نمیکنم و لکن اگر صاحب جوهر زیرک باشد بکشند شتر مرغ را و از
تنگش جوهر خود بدر آرد و صاحب شتر مرغ را همان قیمتیکه بابین شتر مرغ زنده

ومذبوحه باشد بدهد مرویست که آنحضرت در مکه میگفت سوال کنید مرا از چیزیکه بخواهید
خبر دهم شمارا از کتاب الله سبحانه و سنت نبی صلی الله علیه وآله وسلم مردی گفت
چه میگوئی در حق محرمیکه قتل زنبور کرد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
قال الله عز وجل وما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه
فانتهوا وقال رسول الله صلی الله وآله وسلم اقتدوا بالذین
من بعدی ابی بکر وعمر و روایت کرد ما را سفیان بن سعد از قیس
بن مسلم از طارق بن شهاب از عمر رض بدرستیکه آنحضرت بقتل زنبور امر
فرمود **فصل هجدهم** در ذکر کلمات جاریه بر سبیل امثال و بیان لطایف
بر طریق اجمال از کلام آنحضرت است که میفرماید کلام بیداری عقل است و سکوت
نوم آن هر دو این نوم و بیداری نظر بمراعات عقل دارید **ایضا** سیاست ناس اشد
از سیاست دواب است **ایضا** برای عقل حدیست که بسوی آن منتهی میگردد
چنانکه برای هر حدیست که بسوی آن انتها پذیرد **ایضا** عاقل کسیست که تمیز
داد عقل او را بر هر مذموم و آنحضرت روزی مر پسر خود را باعثمان را بعتاب فرمود

والله الذی لا الٰه الا هو اگر میدانستم که خوردن آب خنک مروت
مرا ناقص میکند هرآینه ما ء بارد نمی خوردم **ایضا** فرموده برای مروت چهار رکن
اند حسن خلق و سخاوت و تواضع و عبادت و در دنیا مرد کامل نمیشود مگر بچهار
خصال دیانت و امانت و صیانت و زراعت **ایضا** انبساط با مردم مجلب
همنشینان بدست و انقباض از ناس مکسب عداوت پس در بین منقبض
و منبسط اعتدال نگاه دارید **ایضا** زیاده از مقدار کسی اکرامش نکردم
مگر آنکه مقدار زیادت اکرام او از قدر خود پست کردم **ایضا** سه کس اند
که اگر اکرام ایشان کنی اهانت تو نمایند اگر اهانت کنی در اکرام تو افزایند زن
و بطلی و مملوک **ایضا** هر که دوست دارد که بادی نیکی کرده شود گو که با
مردم حسن ظن پیش گیرد **ایضا** چهل سال از برادر اینکه تزویج کرد ندانست احوال
ایشان و بین تزویج پرسیدم کسی از ایشان نگفت که در بین تزویج خیری
دیدم **ایضا** صحبت کسیکه از عار نترسد عار است **ایضا** ظالم بر نفس خود ظلم میکند
ایضا هر که اعتذار کرد بغیر گناه پس واجب کرد بر نفس خویش گناه را **ایضا** هر که

شکر تو کند بچیزیکه از تو نیافت پرهیز باش از وکه کفران نعمت تو کند و رانچه از تو بوی
وصول گردد **ایضا** صحبت اخوان سروری ست که معادل ندارد و فراق ایشان
غمیست که مماثل آن نباشد **ایضا** از علامات صدیق آنست که دوست دوست
او باشی **ایضا** اعتماد بر مودت برادر خود نموده در حق او تقصیر مکن **ایضا**
هر که عیب دیگران پیش تو آرد عیب تو نزد دیگران برد **ایضا** چون کسی را دوست
داری و او مدح تو کند بصفتیکه در تو نباشد هرگاه او را بغضب آری مذمت
تو کند برذیلتی که در تو نبود **ایضا** هر که برادر خود را پنهانی وعظ گفت بفضیحتش
کرد و هر که آشکارا زبان بوعظ او گشاد بفضیحتش نمود **ایضا** حریت نام کریم و
تو نیست پس هر کسی باشد که در و این دو صفت مجتمع شود **ایضا** هر که باطل
تزیین کند هتک سر او لابد است **ایضا** میان مردم اعلی قدر کسی است که قدر
خود نبیند و اکثر فضل هر شخصی آنست که بر فضل خود نظر نکند **ایضا** هر که او را
بخشم در آرند و او بغضب نیاید انگس خر باشد و هر که از وی خوشنودی
طلبند و او خوشنود نگردد شیطان بود **ایضا** قبول ودیعت نمیکند مگر خاین

یا احمق ایضا هر که تو لیت قضا یافت و مفتقر نگردید او دزد است ایضا
ملطف در حیله نیکو تر است از وسیله ایضا هر گاه بر تو حوایج کثیره هجوم کنند با هم
آن اغاز کن ایضا هر که کتمان سر خود کند خیر در دست او باشد ایضا
چون سر خود پیش دیگری نهادی او افشا نمود ملامتش مکن چه سینهٔ تو از سینه
او تنگ تر بود ایضا ده سال صحبت صوفیه داشتم و سوای این دو حرف
از ایشان فائده نبرداشتم الوقت سیف الائمه رازی گوید که شافعی
رض هر گاه میخواست که بصلوة در آید میگفت بسم الله متوجها الی بیت
الله مودیا الفرض الله عبادة لله امثال این کلمات هدایت آیات
اکثر از انست که درین رساله گنجد بر قدر اقل قلیل مکتفی گشت فصل نوزدهم
در بیان جود و سخا و ذکر کرم و عطا عمر بن سواد میگوید که شافعی رض در بخشش
دینار و درهم و طعام سخی ترین مردم بود حمیدی آورده که هر گاه شافعی
رض از صنعاء بمکه آمده هزار دینار داشت بیرون مکه خیمه زد مردم می آمدند
و بر ایشان دینار بخشش میفرمود تا آنکه جمله بخشید ربیع گوید که مردی رکاب

شافعی رض بگرفت فرمود یا ربیع او را چهار دینار بده و از من معذرت کن روزی
آنحضرت سواره از کوچه میگذشت تازیانه از دست آن مقتدای زمانه بیفتاد کودکی
برجست و تازیانه از روی خاک برداشت و با آستین خود کرد و غبارش پاک
کرده بآنحضرت داد بغلام خویش فرمود دینار هائیکه با تست باین کودک بده آن
دراهم هفت بود یا نه روزی آنحضرت از مسجد مصر برآمد دوال نعل آنحضرت گسسته
مردی آن دوال بدوخت و بآنحضرت داد آنجناب بربیع فرمود ایا از نفقهٔ
ما چیزی با خود داری گفت هفت دینار دارم فرمود بدو سپار مروی است
که آنحضرت بخیاط یکه قد آنحضرت نمیدانست قمیصی برای خیاطت داد و خیاط از
راه سخریت آستین راست تنگ و آستین چپ کشاده دوخت آنحضرت فرمود
جزاك الله خیرا آستین تنگ برای تشمیر جهت وضو نکوست و آستین
وسیع برای کتاب اولی و همدران وقت رسول سلطان آنحضرت آن ایام
زمان ده هزار درهم هدیه آورده بود آن را پیش خیاط انداخت و فرمود خیر
خیاطت این ثوب و اجرت فکرت خود کرد در تفضیل این قمیص بذل جهد کرده از

دراهم بزاز چون خیاط از حال آنجناب خبر یافت از کردهٔ خویش نادم
گشت و پای آنحضرت بوسید و معذرت نمود و خدمت آنحضرت و اصحاب
او بر خود لازم گرفت ابو ثور میگوید که شافعی رض اجود ناس و اسخی مردم بود
و جاریه که در صنعت طبخ انواع مطاعم و مشارب و حلویات مهارت
تمام داشت میخرید و باصحاب خویش میفرمود هر چیکه دل شما بخواهد از این جاریه طبخ
کنانید که در طباخی کامل و مرغوبات شما را بخوبی پختن میتواند پس بعضی از اصحاب
ما حسب مرغوبات خویش حکم میکردند و جاریه می پخت و آنحضرت
مسرور میشد محمد بن عبد الله بن عبد الحکم میگوید که روزی آنحضرت بخانه ما تشریف
آورده فرمود که بر مرکب من سوار شو سوار شدم و بحکم آنحضرت چند کرت
پیش راندم و پس کردانیدم فرمود تا الاغ من مرکب مرا ببیند و من بخندید ربیع
گوید که چون تزوج کردم امام شافعی رض از من پرسیدم که صداق زن
چند است گفتم سی دینار فرمود چقدر داده گفتم شش دینار آنحضرت بخانه رفت
و صرهٔ پیش من فرستاد در آن بیست و چهار دینار بود ابو ثور گوید که چون

انجناب بمکه رجوع آورد و بآنحضرت مالی بود گفتم که باین مال زمینی خرید کنی
تا بعد از تو برای ولد تو باشد بعد چندی هرگاه ازان مال استفسار کردم
فرمود در مکه زمینی نیافتم که خرید کنم چه اکثر اراضی را میدانم که وقفی است لکن در
مسابنائی گذاشته ام تا اصحاب ما که هر سال بحج روند در ان منزل
کند ربیع گوید که سائلی بیامد و گفت من مردی محتاج ام و حال خود چنان
و چنین دارم آنحضرت آنروز غیر از یکدینار چیز دیگر نداشت آنرا باو بخشید بعضی
از جلسا آنحضرت عرض کردند که اگر او را درهمی یا دو درهم میدادی
برای او کثیر و زیاده از حوصله او بود فرمود حیا میکنم ازین که کسی از من چیزی طلبد
و مقدارش نزد من باشد و ندهم مروی است که روزی آنحضرت حجامی را
خواند و موی سر تراشید پنجاه دینار بوی بخشید ربیع گوید شنیدم
شافعی رض را که میفرمود سخا و کرم پرده عیوب دنیا و آخرت است ازاین
جمله مروی است که آنحضرت فرمود نوبتی روز عید رسید اهل بیت من خبر دادند که
برای نفقه خود ها و صدقه عزبا و هدیه اقربا و صله اصدقا چیزی نداریم هفتاد دینار

استسلاف نموده بیست دینار برای نفقه گذاشتم و باقی تفریق نمودم درین اثنا
مردی از قریش بیامد و از جانب خویش شکایت کرد من از حال خود خبر داده گفتم
از ما بقی هرچه بخواهی بگیر گفت این دو نانیز بسیر بحاجت من کفایت نکند ازین زیاده
خواهم گفتم ما حضر بردار و بکار خود در آر و آنشب بخانه خود بخواب رفتم دیناری
و درهمی در کیسه نداشتم درین اثنا رسول جعفر برمکی بن یحیی بیامد و حلقه
بر در زد گفتم کیستی و درین بی هنگام از بهر چیستی از جانب جعفر پیام رسانید
که امشب حال شما چگونه است که هر وقت که بخواب میروم ما بقی آواز میدهد و
میگوید بشتاب و در رباب شافعی را من از حال خویش خبر کردم رسول برگشت
و همدران ساعت باز آمد و دو هزار دینار هدیه آورد و بیغ گوید که هرگاه کسی
از انحضرت سوال صله چیزی میکرد روی انحضرت بجانب سایل سرخ میگردید
و در عطا سوال او مبادرت مینمود روزی آنجناب سواره از راهی میگذشت
مردی سوال چیزی نمود رنگ آنحضرت متغیر گشت فرمود تو کجایی باشی مرا خبر ده
تا حاجت تو پیش تو بفرستم چون بخانه رسید حاجت او را ادا گردانید شافعی

میفرمود سخاوت در اهل یمن است حمیدی میگوید که سخاوت اهل یمن با سخاوت
شافعی رض نسبتی ندارد چه سخاوت ایشان از زیادتی مال ایشانست
و شافعی رض بکل مال خویش سخاوت میکرد بوسطی میگوید که هرگاه آنحضرت
بمصر درآمد زبیده سوی آنحضرت بدره جاهای رنگین و ثیاب ثمین میفرستاد و
آنحضرت بر دوم می بخشید احمد بن عبدالرحمان بن وهب گوید روزی امام شافعی
رض بیرون برآمد کودکی سیاه فام را دید که پاره لوحی برداشته برای بیع میبرد
آنحضرت او را نزدیک خواند و فرمود با تو چیست و چه اراده داری و این قول
را مکرر کرد گفت ای خواجه من چرا بر دم فتوی میدهی بچیزیکه خود بران عمل نداری یا
زعم میکنی که بینه بر مدعی است و یمین بر منکر پس اگر درین لوح دعوی خود داری با قامت
حجت ثابت کن آنحضرت تبسم کرده بفرمود برو بهر طرف که خواهی حسین بن ابی
عبدالله الکاتب در سخاوت آنحضرت انشا نموده **شعر**

لسحاب جودی انما سلمه	امطارها الفضة البیضا والذهب
یقول فی العسر ان الیسر ثلثیه	قصرت عن بعض ما اعطی وما اهب

حتی اذا عاد ایام الیسار لہ | رأیت موالی فی الناس ینتہب

فصل بستم

در ذکر اشعار آن سرحلقہ احرار علی سبیل الاختصار بیع آورد وہ کہ آنحضرت میفرمود شعر کلامیست حسن و قبیح آن چون حسن و قبیح کلام است امام رازی در مناقب میگوید کہ انشاد و انشاء شعر مذموم نیست چہ مرویست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از شعر امیہ بن ابی الصلت صد بیت استنشاد فرمود و از ابی بکر رض شعر قیس بن ساعدہ استنشاد نمود و ہو قولہ

شعر

فی الذاہبین الاولین من القرون لنا بصائر | لما رأیت مواردا للموت لیس لہا مصادر
رأیتہم یرمی نحوہا یسعی الاصاغر والاکابر | لا یرجع الماضی ولا من الباقین غابر
ایقنت انی لا محالۃ حیث صار القوم صائر

و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بصاریع چند ابیات تلفظ فرمود منہا قول لبید

شعر

الا کل شیء ما خلا اللہ باطل | وکل نعیم لا محالۃ زائل

ومنہا قول طرفہ

شعر

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا	ویاتیک من لم تزود بالاخبار

امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود عرض کرد که پدر و مادر من نثار تو باد قایل شعر چنین نگفته بل گفته است ویاتیک بالاخبار من لم تزود سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شعر لایق بعلما مجتهدین نیست چه آن جهل است شعر اگر مشتمل بر حکم و مواعیظ باشد از اشرف کلمات بود چون این را دانستی بعضی از اشعار منقوله از امام شافعی رض ایراد کنیم ربیع گوید که روزی نزد شافعی رض نشسته بودم مردی بیامد و گفت چه میفرمائی در این مسئله که شخصی حلف کرد اگر در آستین من درهم زیاده از ده بود عبد من حر باشد و از آستین او چهار درهم برآمد آنحضرت فرمود غلام او آزاد نخواهد شد گفت چرا فرمود که حالف از جمله چیزیکه در آستین خود بود درهم را استثنا کرده است و درهم درهم نمیشود سائل گفت ایمان آوردم بخدائیکه ترا این علم بیاموخت آنحضرت این ابیات خواندند

شعر

اذا المشکلات تصدین لی	کشفت حقایقها بالنظر

سعد الکاتب میگوید شنیدم که مردی نزد شافعی رض آمد و آنحضرت بثبت افتاده بود
گفت اصحاب ابی حنیفه رض فصحاء اند شافعی رض راست نشست و این شعر خواند

شعر

فلولا الشعر بالعلماء یدری	لکنت الیوم اشعر من لبید
واشجع فی الوغی من کل لیث	وال مهلب وابی یزید
ولولا خشیة الرحمن ربی	حشرت الناس کلهم عبیدی

عبد الله بن ابراهیم الحمیری آورده که آنحضرت این ابیات انشاد فرمود

شعر

اصبحت مطرحا فی معشر جهلوا	حق الادیب فباعوا الراس بالذنب
والناس یجمعهم شمل دنیهم	فی الفضل فرق وفی الادا والحسب
کمثل ماء الذهب الابریز یشرکه	فی لونه الصفر والتفضیل للذهب
والعود ان لم تطب منه روائحه	لم یفرق الناس بین العود والحطب

ربیع میگوید که شافعی رض این شعر میخواند

شعر

حسبی بعلمی ان نفع	ما الذل الا فی الطمع

من راقب الله رجع | من سوء ما کان صنع
ما طار طیر فارتفع | الا کما طار وقع

حرملة از شافعی رض آورده

شعر

امنت مطامعی فارحت نفسی | لان النفس ما طمعت تهون
واحییت القنوع وکان میتا | وفی احیاءه عرضی مصون

محمد بن شعیب البیهقی از انحضرت آورده

شعر

ال النبی ذریعتی وهم الیه وسیلتی | ارجو ان اعطی غدا بیدی الیمین صحیفتی

راوی گوید بانحضرت گفتم که در تو محبت اهل بیت زیاده می بینم چه باشد

که در ان شعری انشا فرمائی این چند بیت انشاد فرمود

شعر

اذا نحن فضلنا علیا فاننا | روافض بالتفصیل عند ذوی الفضل
وفضل ابی بکر اذا ما ذکرته | رمیت بنصب عند ذکری للفضل
فلا زلت ذا رفض و نصب کلیهما | بحبهما حتی اغیب فی الرمل

ربیع گوید که چون خوارج از روی حسد و بغی انحضرت را سوی رفض نسبت

کرو ند این شعر بخواند

شعر

یارا کبا قف بالمحصب من منی	واهتف بساکن خیفها والنا هض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی	فیضا کملتطم الفرات الفائض
لو کان الرفض حب آل محمد	فلیشهد الثقلان انی رافض

ایضا آنحضرت فرموده

شعر

کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک عن حسد

و نیز آنحضرت میفرمود

شعر

ما حک جلدک مثل ظفرک	فتولّ انت جمیع امرک

و نیز آنحضرت در معنی غنای نفس میگفت

شعر

اذا شئت ان تحیی غنیا فلا تکن	علی حالة الا رضیت بدونها

و نیز از آنحضرت مرویست

شعر

نعیب زماننا والعیب فینا	وما لزماننا عیب سوانا
وقد نهجو الزمان بغیر جرم	ولو انطق الزمان به هجانا

ولیس الذئب یاکل لحم ذئب ویاکل بعضنا بعضا عیانا

محمد بن احمد میگوید که چون آنحضرت در عراق مقید شد این دو بیت سوی محمد بن الحسن نوشت

شعر

لستادی رماحیلتی غیر انی	ارتجی من جمیل جاهک صنعا
والفتی ان اراد نفع صدیق	فهو یدری فی امره کیف یسعا

و نیز آنحضرت فرموده

شعر

والمرء ان کان عاقلا ورعا	یشغل عن عیوبهم ورعه
کما العلیل السقیم یشغله	عن وجع الناس کلهم وجعه

و نیز آنحضرت انشاد کرده

شعر

یامن تعزز بالدنیا وزینتها	والدهر یاتی علی المبنی والبان
ومن یکن عزه الدنیا وزینتها	فعزه عن قلیل زائل فان
واعلم بان کنوز الارض من ذهب	فجعل کنوزک من بر واحسان

مزنی گوید شنیدم شافعی رض را که در غیبت پسر خویش بدین بیت تمثل مینمود شعر

وما الدهر الا هكذا فاصطبر لهُ	رزيّة مال او فراق حبيب

محمد بن عيسى زاهد گويد هرگاه پسر عبد الرحمن بن مهدى فوت كرد عبد الرحمن ماتم سخت نمود و در حلقه جزع شديد نشست تا آنكه دست از طعام و شراب باز كشيد چون اين خبر بآنحضرت رسيد باو نوشت اما بعد فعزّ نفسك بما تعزّى به غيرك واستقبح من فعلك ما تستقبحه من فعل غيرك و اعلم ان اقصى المصايب فقد سرور مع حرمان اجر فكيف اذا اجتمعا على الكئيب و زر املك الله عند المصايب صبرا واجزل لنا و لك بالصبر اجرا

شعر

انى لاعزيك لا انى على ثقةٍ	من الخلود ولكن سنة الدين
فلا المعزّى بباقٍ بعد ميته	ولا المعزّى وان عاش الى حين

و نيز از آنحضرت است

شعر

فخر ان الزمان كثيرة لا تنقضى	وسرورة ياتيك كالاعياد
ملك الامانى فاستقرّ قرارهم	وتراه رقّا فى يد الاوغاد

ابو محمد منصور بن ابی محمد آورده که کسی از امام شافعی رض سوال کرد که ایا
تزوج بربیت شعری جایز است فرمود اگر مثل این بیت باشد جایز بود **بیت**

یرید المرء ان یعطی مناه	ویابی الله الا ما اراد

حرمله گوید شنیدم شافعی را که اکثر بدین دو بیت تمثیل میفرمود **شعر**

لعمرك ما الرزیة هدم دار	ولا شاة تموت ولا بعیر
ولکن الرزیة فقد قوم	یموت بموته خلق کثیر

راوی گوید که در کتابی چند ابیات متفرقه از شافعی رض دیدم چون
جمع کردم بحمد الله قصیدهٔ برآمد وهی هذه **قصیده**

خبت نار نفسی باشتعال مفارقی	واظلم عیشی اذ اضاء شهابها
ایا بومة قد عشعشت فوق هامتی	علی الرغم منی حین طار غرابها
عرفت خراب العمر منی فرزتنی	وما ویک من کل الدیار خرابها
وانعم عیشا بعد ما احتل مفرقی	طلایع شیب لیس یفنی خضابها
واذا ابیض شعر المرء واسود لونه	تغیض من لذاته مستطابها

وغرة عمر المرء وقبل مشيبه ... وقد فنيت نفس تؤسى بها

فدع عنك فضلات الامور فانما ... حرام على نفس التقى ارتكابها

ولا تمشين فى الارض مشية فاخر ... فما قليل يحتويك ترابها

وادّ زكوة الجاه واعلم بانها ... تمثل زكوة المال تتم نصابها

واحسن الى الاحرار تملك رقابهم ... فخير تجارات الكرام اكتسابها

ومن يذق الدنيا فانى طعمها ... وسيق الينا عذبها وعذابها

فلم ارها الا غرورا وباطلا ... كما لاح فى ظهر الفلاة سرابها

وما هى الا جيفة مستحيلة ... عليها كلاب همهن اجتذابها

فان تجتنبها كنت سلما لاهلها ... وان تجتذبها نازعتك كلابها

فطوبى لنفس وطنت وسط دارها ... مغلقة الابواب مرخى حجابها

فصل بست و یکم

در ذکر ما جرا نیکه در مرض موت آنحضرت گذشت و بیان اوجاع و ذکر وصیت امام رازی گوید که در مرض موت آنحضرت خون بواسیر بشدت جاری بود و فراشش را ثقب زده تحت آن طشتی نهاده بود مذعرنی گوید

که روزی در بیماری از آنحضرت پرسیدم کیف اصبحت یا استاذ فرمود اصبحت
بین امر ونهی اصبحت اکل رزقی وانتظر اجلی گفتم ایا طبیبی را بخوانیم
فرمود بلی طبیبی نصرانی را آوردند دست بر نبض آنحضرت گذاشت معا آنحضرت از
دست او بجست علت طبیب کرد و فرمود شعر

جاء الطبیب یجسّنی فجسسته	فاذا الطبیب لما به من حال
وغدا یعالجنی بطول سقامه	ومن العجایب اعمش یکحال

چند روز نگذشت که طبیب از دنیا درگذشت چون این خبر بآنجناب رسید فرمود شعر

از الطبیب بطبه ودوائه	لا یستطیع رفاع مقدور اتی

ایضا مزنی گوید که روزی در مرض آنحضرت گفتم کیف اصبحت یا استاذ چگونه
صباح کردی یا استاذ و چه حال داری فرمود صباح کردم برصدد ارتحال از دنیا و مفارقت
از برادران دینی و برصدد آشامیدن جام موت و بدیهای کردار خود رسیدن
و بر خداوند تعالی وارد شدن و نمیدانم نفس خودش را که مصیر او سوی جنت است
یا دوزخ اگر جنت باشد برای نفس خود تهنیت بگویم اگر دوزخ بود تعزیتش بکنیم الناس

پند و اندرز کردم فرمود از خدا بترس و آخرت را در دل دار و موت را نصب العین
خود پندار و موقف خویش را روبروی الله تعالی فراموش مکن و بالله تعالی در ترین کار
و از محارم او احتراز کن و فرایض او را ادا کردان و بهر جائیکه باشی با خدا باش و نعمت
الهی را خوار مدار اگرچه اقل قلیل بود و مقابله آن بشکر کن و سکوت تو تفکر و کلام تو ذکر
و نظر تو عبرت باشد و عفو کن کسی را که بر تو ظلم کند و وصل کن کسی را که از تو ببرد
و نیکی کن با کسیکه با تو بدی ورزد و بر نایبات صابر باش و بتقوی از آتش
جهنم پناه بخدا برگفتم ترین زیاده کن فرمود لسان تو صدق و عمل تو وفا و طهارت
تو شکر و تجارت تو حق و محدث تو قرآن و مونس تو الله تعالی و جلیس تو خوف
و وزیر تو حلم و ورع تو توکل باشد و نیاز از زندان و قرآن را همخوابه خویش
دان هرکه در و این صفات بود منزلت او جنت باشد پس ازان نظر
بآسمان کرد و بعبرت این شعر خواند

شعر

الیك الله الخلق ارفع رغبتی	وان کنت یا ذا المن والجود مجرما
ولما قسی قلبی وضاقت مذاهبی	جعلت الرجا منی لعفوك سلما

تعاظمنی ذنبی فلما قرنته ... بعفوك ربی کان عفوك اعظما

وما زلت ذا عفو عن الذنب لم تزل ... تجود وتعفو منة وتکرما

ولولاك لم یغو بابلیس عابد ... وکیف وقد اغوی صفیك آدما

وان تعفو عنی تعف عن متمرد ... ظلوم عتوم ما یزال مأثما

وان تنتقم منی فلست بیائس ... ولو ادخلت نفسی بحر جهنما

فجرمی عظیم من قدیم وحادث ... وعفوك یا ذا الجود اعلی واجسما

ربیع گوید که شب وفات آنحضرت شربت آب خواست موسم شتا بود ابن عمه گفت که آب گرم بیامیزند آنحضرت فرمودنی بل رب مسعر جل داخل کنند و در عشاء اخیره برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه رحمة واسعة کاملة محزنی گوید که شب وفات آنجناب جن نوحه کردند ابو اللیث الخفاف میگوید که شب وفات آنحضرت در منام چنان دیدم که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم وفات فرموده است و در مسجد جامع غسل میدهند و کسی بمن میگوید که بعد عصر خواهند برد چون صبح کردم شنیدم که شافعی رض وفات کرد و جنازه اش بعد جمعه خواهند برآورد با خود میگفتم که در خواب بعد عصر شنیدم درین تردد

بودم که امیر مصر حکم فرستاد که جنازه آنحضرت بعد عصر برآرند تا خود نیز شریک تشییع
باشم ابو علی حسین بن حریث از عبد الرحمن العزیزی آورده که گفت شب وفات
آنحضرت چنان در خواب دیدم که نعشی آورده اند و بر آن جامه مخمل افتاده و جنازه
را نزد مقصوره نهاده اند و کسی میگفت که امشب نبی صلی الله علیه وآله وسلم وفات
فرمود چون صبح کردم شافعی را مثل آن نعش در مثل همان مخمل آوردند فضل بن ابی
نصر آورده که در مصر برای زیارت قبر محمد بن ادریس الشافعی بمقبره مقطم آمدم و مقطم نام
کوهیست بر مقبره سایه انداخته و همه را بجا مقبره قرشیین است قبر آنحضرت را سنم
دیدم که از زمین بقدر دو بالشت و چیزی زیاده مرتفع بود و بران قبر دو لوح از
سنگ رخام نصب کرده بودند یکی نزد سر و دیگری نزد پای و در لوح پائین نسب
نامه آنحضرت تا ابراهیم خلیل الله منقوش بود و در لوح بالین این عبارت محفور بسم
الله الرحمن الرحیم هذا قبر محمد بن ادریس الشافعی وهو یشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله ارسله
بالهدی ودین الحق بشیرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا

منیرا وشهدان الجنة حق وان النار حق وان الموت حق وان الله یبعث
من فی القبور علی ذلك حی وعلیه مات وعلیه یبعث حیا
ان شاء الله اللهم اغفر له ونور له قبره واحشره مع نبیه محمد
صلی الله علیه وسلم واجعله من رفقائه امین رب العلمین وبر قبر آنحضرت
قبه عظیم بنا کرده اند وزیارت گاه خواص وعوام است محمد بن مسلم گوید که چون ابو زرعه
رازی بمرد او را در خواب دیدم و پرسیدم که خدا با تو چه کرد گفت الله تعالی فرمود الحق
بابی عبد الله وابی عبد الله وابی عبد الله ابو عبد الله اول مالک
ثانی شافعی وثالث احمد بن حنبل است عثمان انطاکی آورده که در عالم منام قیامت قایم
دیدم گویا الله تعالی در فصل قضایا وحساب است وخلایق محشور اند واز بطن عرش منادی
ندا نمید هد ادخلوا اباعبد الله واباعبد الله واباعبد الله واباعبد الله
کسی در پهلوی من نشسته بود گفتم اینها کیستند گفت اول ایشان مالک بن انس دوم
سفیان ثوری سوم شافعی چهارم احمد بن حنبل ابو عبد الله دینوری آورده شنیدم
ابا الحسن شافعی را که میگفت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم را در منام دیده عرض

کردم یا رسول الله شافعی در رساله خود میگفت وصلی الله علی محمد کلما ذکره الذاکرون
وغفل عن ذکره الغافلون از تو بچه چیز خبر داده شد فرمود از من آن خبر
یافت که در موقف برای حساب بخواهد استاد احمد بن محمد بن یوسف الفرغانی میگوید شنیدم
ابا عبد الله المطوعی را که میگفت چون شافعی رض وفات فرمود مردم در منام ازان
امام همام پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید گفتند بر کدام عمل گفت بصلوة خمسه
که بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل
علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم
یصل علیه وصل علی محمد کما تحب ان یصلی علیه وصل علی محمد
کما امرتنا بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه
ابو عبد الله الحسین میگوید که در مصر بر سنگی طرف سر قبر امام شافعی رض دو بیت محفور
دیدم و مردم میگفتند که شخصی از اهل عراق که از اجله فقها بود در عراق نذر کرد که بمصر
برود و نزد قبر شافعی رض چهل ختم قرآن کند چون نذر ادا کرد آن دو بیت بر سنگی
نقر نموده بر قبر شافعی رض نصب کرد ابیات این است

شعر

قد وفينا بنذرنا يا ابن ادريس	وزرناك من بلاد العراق
وقرانا عليك ما قد حفظنا	من كلام المهيمن الخلاق

علما ابرار وفضلا اخيار وفصحا كبار اشعار كثيره وقصايد شهيره در مرثيه شافعي رض
ومناقب علو مرتبت ومناصب اخلاق حميده واوصاف سديده ودر بيان نسب واظهار
حسب وغزارة علم وجودت فهم وحفظ وضبط حديث وفقه وعلم وفصاحت ومعرفت
ثبات وتمكن وحسن صورت وسيرت وجودت راى وفراست وشجاعت ومكارم اخلاق
وكرم وجود وسخاوت ومروت وايثار آن قدوه اخيار وقبله ابرار انشاد كرده اند
اين مختصر قابل آن نيست كه از الوف يك واز صنوف اندك آنرا گنجايش پذير باشد

نظم آن امام همام اهل جهان ؛ انتظام نظام اهل زمان ؛ ديده خطهاى
خطه ملكوت ؛ همچو عيسى بديده لاهوت ؛ همچو آب روان بود خلقش ؛ سرو بيدى
زكن كنش ؛ از بزرگان كفايت او وارد ؛ راست خواى ولايت او وارد ؛ صورتش
عين علم ودانش بود ؛ زانكه بس پاك خاندانش بود ؛ خاندانيكه از قريش بود ؛ پيشكى
سرفرازيش بود ؛ واعظ عقل وحافظ تنزيل ؛ محرم عشق وواقف تاويل ؛ خيل

طالوت را سکینه حلم ؛ امت نوح را سفینه علم ؛ دین از و یافت زینت و رونق ؛ و ربع
مشرق شد مذفرق ؛ یافته حلیه صفا و صفات ؛ دست و گلگشن نگاه شرع ثبات ؛ بنده او شد
وضیع و شریف ؛ عالم و عارف و وجیه و عفیف ؛ بود در راه دین امام بحق ؛ که امامت
و را بود مطلق ؛ سخنش پر و لفظ دوشیزه ؛ مذهب او درست و پاکیزه ؛ وارث علم
مصطفی بوده ؛ صاحب فضل مرتضی بوده ؛ در ثنایش هر آنچه اندیشم ؛ سیرتش گویدم
که من بیشم ؛ ذات او بود مجمع البحرین ؛ رضی الله عنه فی الدارین **باب چهارم**
در مناقب امام محدثین و قدوة المشایخ المحققین امام افضل ابی احمد بن محمد بن حنبل رحمة الله
علیه و در این هشت فصلست **فصل اول** در مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آنحضرت
فصل دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب **فصل سیوم** در ذکر مشایخ
و بیان بعض اصحاب آنحضرت **فصل چهارم** در مدح و ثنای [illegible] از مشایخ
کبار و علماء نامدار **فصل پنجم** در ذکر قناعت و ورع و زهادت **فصل ششم**
در بعض حکایات دالة بر جلالة قدر و ارتفاع امر آنحضرت **فصل هفتم** در بیان محن و فتن
که بسبب انکار قول بخلق قرآن از خلفاء زمان بر آن مقتدای مسلمانان گذشت **فصل هشتم**

در ذکر بعض منامات که آنحضرت را بعد وفات دیدند و عنده‌ات از آنحضرت حکایت کردند

فصل اول

در بیان مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آن عالیدرجات امام سبکی در طبقات الفقها و امام جمال الدین در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال و ابن خلکان در تاریخ خویش آورده اند که امام ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل در سنه یکصد و شصت و چهار در بغداد متولد شد و همدران شهر در سنه دو صد و چهل و یک روز جمعه شب دوازدهم ربیع الاول از زین خاکدان بروضه رضوان شتافت و در مقبره باب حرب که منسوب بحرب بن عبد الله است تدفین یافت و قبر آنحضرت مشهور است بزار و یتبرک رضی الله تعالی عنه از اقوای حجج و اسناد بر این علو مقام و رفعت مکان و قوت مذهب و اجتهاد این امام اجل و اکرم آنست که شیخ الشیوخ قدوة الاولیا قطب الاقطاب غوث الاعظم شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه و ارضاه حامل مذهب و تابع اقوال اوست

نظم

آنکه او بود احمد حنبل ✽ شد از و فخر علم و زیب عمل ✽ مذهب او مثابه جان است ✽ زندگی بخش جسم و ایمان است ✽ دانش از بسکه صاحب حال است ✽ پیشوای کروه ابدال است ✽ بود در مذهبش بصدق و یقین ✽ قطب کونین شیخ محی الدین ✽

ذات او عمدهٔ زمان و زمین ؛ سال مولود او ست صاحب دین ؛ سال ترحیل آن خدا آگاه ؛
شد رقم صاحب جنان اله ؛ جسم پر نور او ست در بغداد ؛ روح پر فیض او بجنت شاد ؛

محمد بن عباس نحوی گوید شنیدم پدر خود را که میگفت آنحضرت حسن الوجه و بلند قامت بود و بحنا
خضاب میکرد و در محاسن شریف موی سیاه داشت و لباس سفید کنده استعمال میفرمود ابو جعفر
میگوید که برای استفتاء مسئله پیش آنحضرت رفتم شیخی مخضوب و طوال و شدید السمرة یافتم
ابن خلکان گوید که آنجناب دو پسر داشت صالح و عبد الله نام و ابو عبد الله کنیت آنجناب
بوده صالح در سنه دو صد و سه متولد شد و بر قضاء اصفهان تقلد داشت و در سنه
دو صد و شصت و شش در ماه رمضان ازین دار ملال بقرب جوار ایزد متعال انتقال
فرمود و عبد الله تا سنه دو صد و نود زندگی کرد و روز شنبه هشتم جمادی الاول
برحمت ایزدی پیوست هفتاد و هفت سال عمر داشت رحمهم الله اجمعین **فصل**
دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب بسبیل الاختصار امام جمال الدین در تهذیب الکمال
آورده که اسم آنحضرت احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد الشیبانی المروزی ثم البغدادی
ابن خلکان گوید هذا هو الصحیح فی نسبه و بروایتی آمده که آنحضرت از بنی فارن

است واللہ اعلم وقتیکہ آنحضرت در شکم مادر بود مادر آنحضرت از مرو بہ بغداد آمد آن سرآمد
او تا در بغداد از مادر بزاد محمد بن فضل آورده کہ آنحضرت نفقہ خویش را نزد من ودیعت
گذاشتہ بود ہر روز می آمد و بقدر ضرورت از آن می برد روزی گفتم یا ابا عبد اللہ چنا
بمن رسیدہ کہ تو از عرب ہستی گفت یا ابا النعمان با قوم مساکنم ہر وقت کہ من از آن جا
میگشتم بلطایف مدافعت من میکرد و تجاہل میفرمود تا آنکہ از پیش ما برفت و ہیچ نگفت

فصل سیوم در ذکر مشایخ و بیان اصحاب آنجناب شرف الحفاظ در تہذیب
الکمال آورده کہ احمد بن حنبل رض در طلب علم بکوفہ و بصرہ و مکہ و مدینہ و یمن و شام و جزیرہ
برآمد و از ابراہیم بن خالد الصنعانی و ابراہیم بن سعد الزہری و ابراہیم بن عباس السرقندی و داؤد
بن مہران و ریحان بن السعید الشامی و سفیان بن عیینہ و غیرہم روایت حدیث کرد و شیخ
یافعی برح آورده کہ آنحضرت در یمن از بعض علماء کبار رو در صنعاء از امام حافظ عبد الرزاق
و در عدن از ابراہیم بن الحکم و غیرایشان از شیوخ یمن سماعت حدیث کرد و در طبقات
الفقہا آورده کہ آنحضرت از شافعی رض روایت نمود و از اصحاب شافعی رض داؤد
خواص و مجیبی او بود و فضل شافعی رض را اعتقاد تمام داشت و تعظیم قدر و تبجیل محل و منزلت

آنحضرت میبود و صحبت او را لازم گرفته بود تا آنکه شافعی رض بمصر برگشت و جماعتی از مشایخ عظام و
علماء اعلام مثل محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری و ابو زرعه و ابو داؤد
سجستانی و پسرش عبد الله بن احمد و غیرهم که ذکر ایشان در این مختصر نگنجد از آنحضرت روایت
حدیث کرده اند **فصل چهارم** در مدح و ثناء آن بزرگوار از مشایخ کبار و علماء
نامدار عبد الله بن المبارک گوید که نزد اسمعیل بن علیه نشسته بودم مردم بذکر چیزی
خندیدند و در انجا احمد بن حنبل نیز شرف جلوس داشت اسمعیل بن علیه را غضبناک دیدیم
فرمود ایا نزد من احمد بن حنبل نشسته باشد و شما خنده کنید و نیز آورده اند که روزی احمد
بن حنبل که در آنوقت سن شریفش اقل از سی سال بود بر اسمعیل بن علیه گذشت در مجلس
کسی باقی نماند مگر آنکه برای او جای خود خالی کرد و گفت اینجا ابراهیم بن شماس میگوید شنیدم
وکیع بن الجراح و حفص بن غیاث را میگفتند مثل این جوان یعنی احمد بن حنبل کسی بکوفه نیامد احمد
بن سنان آورده که یزید بن هارون در تعظیم آنحضرت بسخت میکوشید و بر آن دیگران را
معلم نمیداشت و آنحضرت را در پهلوی خود می نشاند چون آنحضرت بیمار شد یزید بن
هارون بعیادت آنحضرت رفت اسحاق بن راهویه گوید شنیدم یحیی بن آدم را که میگفت

احمد بن حنبل امام است حرملہ بن یحیی آورده شنیدم شافعی رض راکه میفرمود برآمدم از بغداد و نگذاشتم
در انجا کسی راکه فقیه و از هد و ورع و اعلم و اتقی از احمد بن حنبل بوده باشد قتیبه میگوید که اگر
ثوری نمی بود و ورع می مرد اگر احمد بن حنبل نبودی شمار دین و حدیث کلام نکردندی
یکی از حاضران قتیبه را گفت ایا احمد را با تابعین ملحق و منضم میکنی گفت او از کبار تابعین است و
نیز قتیبه میفرمود که احمد بن حنبل امام دنیا است ابو جعفر عقیلی میگفت که احمد از اعلام دین است
ابو بکر مروزی میگوید که نزد ابی ثور بودم کسی مسئله پرسید گفت امام ما و شیخ ما ابو عبد الله
احمد بن حنبل در ین مسئله چنان و چنین فرموده است یحیی بن الشامی گوید کسیکه جامع کل خیرات
باشد غیر از احمد ندیدم سفیان بن عیینه و وکیع و عبد الرزاق و فقیه بن الولید و سرقین
ربیعه و اکثر علماء را دیدم اما برابر علم و فهم و فقه و زهد و ورع احمد بن حنبل کسی را نیافتم ابو بکر
الاقوم گوید که روزی نزد ابی عبید مسئله گفتم یکی از حاضرین گفت که کدام کس چنین گفت
گفتم کسیکه در مغرب و مشرق اگیر از وی نباشد و او احمد بن حنبل است ابو عبید تصدیق کرد
احمد بن سعید دارمی میگوید ندیدم هیچ جوان را که احفظ باشد مر حدیث رسول خدا را
صلی الله علیه و آله وسلم از احمد بن حنبل و سند آنحضرت میان علماء مشهور و معروف

زیاده از سی هزار حدیث جمع کرده و آن کتاب اعلی و ارفع و اجمع کتب بود
زهفتصد و پنجاه هزار حدیث انتخاب کرده حجاج بن الشاعر گوید که چشمان من روی و م
ز احمد بن حنبل ندیدا ز ابو زرعه رازی مرویست که گفت چشمان من یک کس
نبل ندیده گفتند ایا در علم گفت در علم و زهد و فقه و در جمیع گونها او را یس عبد الکریم
شل هشیم و مصعب و یحی بن معین و غیرهم از اهل علم و فقه را دیدم که تعظیم احمد بن
جیل او میکردند و جلالت قدر او را مقدم داشته تقدیم بسلام مینمودند
آورده شنیدم پدر خود را که میگفت چون به بینید کسی را که احمد بن
ت میدارد بدانید که او صاحب سنت است احمد بن ابراهیم الدارمی
گوید کسیرا که ذکر احمد بن حنبل بدی میکند بر اسلامش تهمت بندید نوح بن حبیب
سنه یکصد و نود و هشت آنحضرت را در مسجد خیف دیدم تکیه بر منار کرده
اصحاب حدیث آمدند ایشان را فقه و حدیث تعلیم فرمود و مردم را در مناسک
عبد الله بن احمد بن حنبل میگوید که قومی از اصحاب حدیث در مجلس ابی عاصم
نبیل گرد آمدند حرفی ایشان را گفت آمده آمد که دانا شود و حال آنکه ما را نیا

فقیهی هست و دوم ایشان بنیاد نهاد گفتند میان ما مرویست فقیه گفت آن کیست گفتند همین
ساعت میرسد هرگاه پدر من رسید گفتند آمد و بیامد ابو عاصم بر روی پدر من نظر کرد و گفت
پیشتر بیا پدرم گفت کرده دارم که از رقاب مردم گذرم و پا بر گردن ایشان نهم ابو عاصم
با اهل مجلس گفت که این یکی از جمله فقهاء است اگاه فرمود برای او راه دهید و جای کشاده
کنید پدرم اندرون جماعت در آمد ابو عاصم در برابر خود بنشاند و مسئله بروی
انداخت جواب داد و مسئله دیگر القا نمود جواب یافت و مسئله ثالث در میان
آورد جوابش نیز شنید ابو عاصم گفت که اینکس از دو اب بحر است یعنی ازان مردانست
که بر روی دریا میروند نه از انکه بر روی زمین گذرند شیخ ابو اسحق فیروزبادی از قتیبه
بن سعید آورده که گفت اگر احمد بن حنبل عصر ثوری و مالک و اوزاعی و لیث بن سعید را
می یافت هر آینه او مقدم میشد قتیبه را گفتند یا احمد را یا تابعین ضم میکنی گفت آری لیکن
گوید احمد بن حنبل افقه از ثوریست الشیخ العطار در تذکرة الاولیا آورده که احمد بن حنبل رح
شیخ اهل السنة و الجماعة بود و امام اصحاب الحدیث و در ورع و تقوی و ریاضت نظیر نداشت
و در باب کرامات شانی عظیم داشت و صاحب فراست و مستجاب الدعوات بود

از غایت انصاف و جمیع فرق او را مبارک گرفته بود مزار ابی داؤد بسجستانی منقول است
که گفت مجالست با احمد بن حنبل مجالست آخرت است و یاد هیچ چیز از امور دنیا در مجلس او نبود
و آنحضرت از مقالات شبهه مرا میبود تا آنکه مرویست که پرسش روزی در معنی حدیث
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تکلم میکرد و دست خود را بر آستین
بر آورد و آنحضرت فرمود هرگاه بگوئی ید الله بجارحه اشاره مکن و آنحضرت مشایخ
کبار مثل ذی النون مصری و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی و امثال ایشان
را دیده بود **نظم** در جهان بود عارف حق بین ؛ بکمالات علم و صدق
و یقین ؛ قدوهٔ اولیای حق بوده ؛ زبده اصفیای حق بوده ؛ دلش از عین علم دریا
بود ؛ کش نه ساحل نه غور پیدا بود ؛ مدح او از سخن برون باشد ؛ هر چه گویند
زان فزون باشد ؛ قطب آفاق بود بی اشباه ؛ طیب الله قبره و ثراه ؛

فصل پنجم در ذکر قناعت و بیان ورع و زهادت آنحضرت و قطع طمع در حطام
رعاع و یاس از چیزیکه در دست ناس باشد محمد بن سعید ترمذی آورده که در
داشتم از اهل خراسان گفت که نوبتی من بضاعتی خریده نیت کردم که منفعت آن

با احمد بن حنبل مبلغ ده هزار درهم سود کرد آنرا برداشته پیش آنحضرت بردم و حقیقت نیت خویش
گفتم فرمود جزاک الله عنا خیرا من فی الحال در غنا وسعت حال ام این بگفت و رد کرد و هیچ
نگرفت اسحق بن موسی آورده که مامون نزد من بالی فرستاده فرمان داد که باصحاب
حدیث تقسیم کنم همکنان گرفتند مگر احمد بن حنبل انکار کرد حماد بربری آورده که برای حسن
بن عبد العزیز از مصر صد هزار دینار زر سرخ میراث رسید وی از انجمله سیصد زر که
هر یکی ده هزار دینار داشت برای احمد بن حنبل فرستاده گفت یا ابا عبد الله این زر از
میراث ... تو آنرا بگیر و بر عیال خویش نفقه کن گفت من حاجت آن ندارم و فی الحال
در [illegible] و چیزی نگرفت امام غزالی رح آورده که سری السقطی رح چیزی
نزد احمد بن حنبل فرستاد امام آنرا رد کرد سری سقطی گفت یا احمد حذر کن از آفت رد
که سخت تر از آفت اخذ است احمد گفت برای آن رد کردم که نزد خود قوت یکماه دارم شیخ
عطار در تذکرة الاولیا آورده که احمد بن حنبل در بغداد سکونت داشت لکن از غله چیزی
نمیخورد و میگفت که این من در ایام امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بر غازیان وقف کرده است
و مال طرف موصل میفرستاد و از انجا آرد میطلبانید و از ان نان می پختند و آنحضرت

میخورد و نیز در آن آورده که صالح ابن آنحضرت یکسال بر قضای اصفهان تولیت داشت
و صایم النهار و قایم اللیل بود و در شب زیاده از دو ساعت نمیخفت و در ساحت دار خویش
خانه بدون دروازه بنا کرده بود و شب در آنجا می نشست تا اهل حاجت را در عرض
سوانح نکنی در میان نباشد مادام که بر آن خدمت مامور بود همین طریقه انیقه را مستمر
و مستمر داشت روزی اهل بیت احمد نانی پختند و خمیرش از خانه صالح ابن احمد
بود هرگاه نان پیش آنحضرت آوردند فرمود چیست این طعام که در شکم من نمیرود گفتند که
خمیرش از خانه صالح است فرمود که او تا یک سال در اصفهان بر امر قضا تقلد داشت
پس این طعام لایق آن نیست که بلقمه من در آید گفتند این نان را چه کنیم فرمود در خانه بدارید
چون سایلی برسد اولا او را بیاگاهانید که این نان من است و خمیرش مال صالح اگر
قبول کرد آنرا بدهید چهل روز گذشت که سایلی نیامد کنیزش آنرا در دجله انداخت چون
آنحضرت ازین حال خبر یافت تا وقتیکه زنده بود ماهی دجله نخورد در مرض وفاتش نیز
در آن آورده که آنحضرت در که برای سمع حدیث پیش سفیان بن عیینه آمد و رفت
داشت روزی نیامد سفیان بن عیینه یکی را بشاگردان خویش را برای استخبار فرستاد

حضرت لباس خود بقصار داده بر هنه در خانه نشسته بود آمد در حال آنحضرت دید گفت نزد خود
چندین دینار دارم بگیرد در حاجت خود صرف کن فرمود برای بعض مردم کتابت باجرت
قبول کرده ام هرگاه اجرتش بگیرم کرباسی خریده بنصفی قمیص و بنصف دیگر ازار بدوزم و دینار
تو ضرورت ندارم و در آثار الباداورده که کسی احمد بن حنبل را از مسئله ورع پرسید گفت
حلال نیست که در ورع تکلم کنم حالیکه من غله بغداد میخورم بشر بن حارث جواب تو خواهد داد
که غله بغداد نخورده است و نیز در ان آورده که دو خواهر بودند یکی عورا و دیگری جمیل
احمد بن حنبل پرسید که ازین هر دو اعقل کیست گفتند عورا برای خود عورا را اختیار
کرد و گفت که مرا باو تزویج کنید امام غزالی گوید که این ادب کسی است که قصد تمتع ندارد
و در تذکرة الاولیا آورده که هرگاه از احمد بن حنبل در معاملات می پرسیدند جواب
نمیداد و مسئله حقانی را حواله بر بشر حافی مینمود روزی از اخلاص پرسیدند گفت
اخلاص از آفات اعمال گفتند توکل چیست گفت در رزق اعتماد بر الله تعالی کردن گفتند
محبت چه معنی دارد گفت از بشر پرسند تا دام که بشر زنده است من جواب ندهم گفتند
زهد چیست گفت زهد سه است زهد عوام و آن ترک حرام است و زهد خواص و آن ترک

از حلال است و زهد عارفین در آن ترک چیزیست که از حق جل جلاله باز دارد و در خزانة
الفوائد الجلالیه از احمد بن حنبل آورده که گفت روزی با جماعتی بودم ایشان برهنه شدند
و بآب حمام در آمدند و من بر حدیث کار بستم من کان یؤمن بالله و
الیوم الآخر فلا یدخل الحمام الا بمیزر و برهنه نشدم آنشب دیدم که قایلی
میگوید یا احمد بشارت باد ترا که الله تعالی باستعمال سنت بیامرزید و امام خلایق
گردانید گفتم تو کیستی گفت من جبرئیلم **فصل ششم** در ذکر بعض حکایات
دالة بر جلالت قدر و ارتفاع امر آنحضرت ابن خلکان در تاریخ خود از عبد الله بن حنبل
آورده که گفت پدر من در هر شب و روز یکصد و پنجاه رکعت میخواند و قریب هشتاد سال سن او
بود و هر روز یک سبع قرآن تلاوت میکرد و در هر سبع ختم مینمود ختم آنحضرت در کل
هفت شب بوده سوای صلوة نهار و ساعتی عشا اخیره میخواند و خواب بسیار و نوم خفیف
میکرد و پس از آن تا صباح قیام مینمود و نماز میگذارد و دعا میخواند در حیوة الحیوان آورده که
امام احمد بن حنبل رض شنید که در ماوراء النهر شیخی هست و سه حدیث یاد دارد احمد
پیش آن شیخ رفت شیخ در وقت سگی را طعام میخورانید بر وی سلام کرد شیخ رد

سلام نمود و در اطعام سگ مشغول ماند احمد بن حنبل رض در دل خویش گفت که شیخ روی
بسگ دارد و بمن التفات نمی آرد هرگاه شیخ از طعمه کلب فراغت یافت سوی احمد رض
التفات نمود و گفت چنان گمان میبرم که تو در نفس خویش یافتی که من بسگ مشغولم و با تو نه
نیاوردم گفتم آری گفت ابو زیاد از اعرج از ابی هریره روایت کرد که نبی صلی الله علیه
و سلم فرمود من قطع رجاء من ارتجاه قطع الله منه رجاءه یوم
القیمة فایلج الجنة و درین زمین باسگان نیستند و این سگ جای دیگر است
و قصد من کرد و ترسیدم که رجای او را قطع کنم راوی گوید که آنحضرت بر کنار دجله وضو
میکرد و مردی فوق آنحضرت وضو میگرفت آمرد چون آنحضرت را بدید برای تعظیم امام
برخاست و در زیر آنحضرت نشست و وضو کرد هرگاه آمرد بر مردم در نام دیده
پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت یکبار در وضو تعظیم امام احمد بن حنبل کرده بودم بنابران
مرا خداوند تعالی بخشید و نیز در ان آورده که جوانی مادری پیر زال ضعیف الحال داشت
روزی بپسر خود گفت ای فرزند اگر رضای من خواهی نزد احمد بن حنبل برو و بگو که
برای من دعا کند شاید که الله تعالی ببرکت دعای او صحت کرامت فرماید که از زحمت

این مرض بجان آمده ام جوان تا خانه امام آمد و در بکوفت پرسید کیستی گفت محتاجم در بکشاد جوان
امام را گفت مادری دارم عجوزه زمنه از تو التماس دعا دارد بر چهره امام اثر کراهت
پدید آمد چه آنحضرت دوست میداشت که مردم بر حال خود عارف نباشند امام
بآن جوان فرمود برگرد پس ازان امام غسل کرد و باشتغال بصلوة و دعا نمود هرگاه جوان
بدر سرای خود رسید مادرش برخاست و در بکشاد ببرکت دعای آنحضرت همان وقت
صحت نامادر را حاصل گشت و نیز دران آورده که آنحضرت فرمود که در بعض اسفار خویش
روزی در بادیه راه گم کردم و رفیقی نداشتم اعرابی را دیدم در ناحیه نشسته پیش او رفته
پرسیدم که راه کجاست گریستن گرفت دانستم که شاید او گرسنه باشد نانی که با خود داشتم
پیشش نگذاشتم سخت برآشفت و گفت یا احمد تو نی که قصد بیت الله داری و براه نمودن
خدا راضی نیستی که از دیگران می پرسی ما بران راه گم کرده ام **نظم**

رحمت خود زاهل عصر نگاه ؛ هر چه خواهی ز خالق خود خواه ؛ خلق را جمله صورتی انگار ؛
هیچ از هیچ خلق طمع مدار ؛ آتش غیرت در دل من شعله گرفت گفتم یا الهی ترا در شمال
این بادیه و جبال چنین عباد مستوجب الحال اند آنمرد گفت یا احمد چه تفکر میکنی که الله تعالی

عبادی دارد که اگر سوال کند از الله تعالی که زمین و آسمان زر گردد هر آینه الله تعالی زر
گرداند چون نظر کردم دیدم که زمین و آسمان از زر خالص است و مید رخشندگش کردم و
بیهوش افتادم بعد افاقه هاتفی آواز داد یا احمد پرهیز باش و قلب خویش را محفوظ دار چه
این بنده من اگر از من استدعا کند که آسمان را بر زمین و زمین را بر آسمان بزنم هر آینه همچنان
کنم و در تذکرة الاولیا آورده که یکی از شاگردان امام احمد رض کناسه خانه خویش
در شارع ریخت او را فرمود جایز نیست مرا که ترا تعلیم علم کنم که تو اندکی از طریق مسلمین گرفته
و جایز نیست ترا اگرچه معدا . ناخن بود و نیز دران آورده که آن امام اجل شبی کوزه
پر از آب پیکی از شاگردان خود داد بامداد ان آن کوزه را بحال خود پر از آب
یافت فرمود چرا آب این کوزه کم نشد گفت چه کردمی فرمود شب وضو میکردی و نماز
میگذاردی والا تعلم این علم برای چیست و نیز دران آورده که احمد بن حنبل طاسی نزد
صاحب دکانی رهن کرد بعد زمانی برای فلک هن باید مرتهن و طاس آورده گفت
گر ازین هر دو طاس خود بردار که من خصوصیات طاس ترا نمی شناسم برادر نیز آن
طاس شکسته شد هر دو بگذاشت و برفت مزنی گوید شنیدم شافعی رض را که میفرمود

چون پیش هارون رشید رفتم بعد مخاطبه مرا دیدگفتم که من محتاج حاکم است فرمود از جلسای
خود کسی را برگزین او را تولیت قضا آنجا بدهم چون بخانه آمدم احمد بن حنبل را دیدم و باو
حقیقت حال ظاهر کرده گفتم که ترا اختیار کرده ام بیا تا ترا بحضرت خلیفه برم گفت تردد من
پیش تو برای آنست که از تو اقتباس علم کنم و تو میخواهی که مرا در بند قضا گرفتار کنی شافعی
استحیا نمود رحمة الله علیهما رحمةً واسعةً کاملةً و در باب توکل و صبر و
استغنا و ورع و تقوی و احتیاط حکایات عجیب و غریب نقل کرده اند که دلالت
بر وصول آنحضرت بدرجه علیا و مرتبه قصوی دارد **فصل هفتم** در بیان محن و فتن
که بسبب انکار قول بخلق قرآن از خلفاء زمان بر آن معتدای مسلمانان گذشت و سبب آن
چنان گفته اند که هرگاه هارون رشید مرد و نوبت خلافت به پسرش مامون رسید
معتزله سر خود بالا برداشتند و نزد مامون جاه عظیم یافتند بدین وسیله بر اهل
سنت و جماعت غلبه آوردند و مذهب خود شایع و اعتقاد مامون فاسد و
ضایع ساختند و او را معتقد و خلق قرآن انداختند و بخداوندی علماء کبار و دران
زمان هیچ از ائمه دین مثل کسی دیگر نبود و رای شان آن بود که او را داشتند که در دین

مسئله احمد بن حنبل موافق خویش یافت مامون بترغیب آن فجار و اشرار برای احضار
آن قدوه ابرار فرمان داد این خبر باحمد بن حنبل رسید خدا را خواند و از شر مامون بخدا
پناه برد و گفت یا الله سببی برانگیز که نه من بروی مامون بینم و نه او روی من بیند در اثنا
آنحضرت خارج بغداد بود چون اعوان مامون آنحضرت را یافتند گفتند قبول فرمان خلیفه کن
گفت بسم الله توکلا علی الله آنحضرت را باخود بردند قبل از انکه داخل بغداد
شوند مامون فوت کرد تا استقرار امر خلافت در قید بگذاشتند آنحضرت در
سال و چهار ماه در قید ماند ربیع آورده که چون شافعی رض روانه مصر شدن
همراه آنحضرت بودم نامه نوشت و بدست من داد فرمود باحمد بن حنبل سپار و
جوابش بیار من بآن نامه ببغداد آمدم و احمد بن حنبل را در نماز صبح یافتم و با او نماز گذاردم
چون از محراب روی خود بگرداند نامه بدست او دادم و گفتم که این نامه برادر تو
شافعی است از مصر آورده ام احمد بن حنبل محمر از روی نامه برداشت و بخواند چشمانش
از اشک متقاطر گشت گفتم در این نامه چیست گفت می نویسد که سرور عالم صلی الله علیه
وآله وسلم را بخواب دیدم مرا فرمود که بابی عبد الله احمد بن حنبل نامه بنویس و بروی از من

سلام بخوان و بگو که عنقریب باستحان و ابتلا گرفتار آئی و از تو طلب قول بخلق قران کنند
قبول مکن که الله تعالی علم ترا در روز قیامت بلند سازد گفتم بشارت باد ترا که بدین دولت
بخواست رسید قمیص کهن بدنش چسپیده بود برآورد و به بدیه من سپرد آنرا گرفتم و
جواب نامه ازوی یافتم و روبمصر نهادم و نامه بشافعی رض دادم آنحضرت فرمود یا ربیع
چه چیز بتو داد گفتم قمیصیکه بر بدنش بود فرمود آنرا بباب ترکن و بمن بشار و آنرا بمن سپار
تا من نیز شریک تو باشم بهیقی از سلمه آورده که گفت در ایام معتصم نزد احمد بن
حنبل نشسته بودم مردی بیامد و گفت احمد بن حنبل کیست ما سکوت کردیم احمد گفت آن
احمد منم حاجت تو چیست گفت مسافت بر و بحر از چهار صد فرسخ بریده آمده ام برای
اینکه در یک شب جمعه خفته بودم کسی بیامد و گفت احمد بن حنبل را می شناسی گفتم
نی گفت برو بغداد و در رباب چون اورا بینی بگو که خضر بر تو سلام میرساند و میگوید که
خالق ارض و سما و ملایکه از تو راضی اند بچیزیکه نفس خود را مقدر گردانیدی احمد گفت ماشاء الله
لا قوة الا بالله ایا غیر ازین حاجتی داری گفت آمدن من برای رسانیدن همین
خبر بود این گفت و برگشت ابن خلکان در تاریخ خود آورده که اعرابی گفت که برای زیارت

بمدینه آمده در مسجد نبی صلی الله علیه وآله وسلم خفته بودم در نوم چنان دیدم که گویا کسی
پای مرا حرکت داد و بیدار و برپا کرد و دست مرا گرفت و قریب بدیوار قبه مبارکه برد از پس
دیوار آواز نبی صلی الله علیه وآله وسلم سه بار شنیدم که میفرمود زود بغداد شتاب
منزل احمد بن حنبل و ریاب چون او را به بینی بگو او را که من رسول نبی علیه الصلوة والسلام
ام مرا سوی تو فرستاده و بر تو سلام میخواند و میگوید که الله عزوجل ترا در بلیه مبتلا میکند و بر
محنت امتحان میفزاید بر بلا و ابتلا صبر کن هرگاه اعرابی این خبر داد قلب احمد قوی شد
و اعرابی برگشت راوی گوید که چون نوبت خلافت سوی معتصم بالله رسید احمد بن
ابی داود معتزلی را قاضی کرد و معتصم را برای احضار احمد بن حنبل بفرستاد و بسوال مسئله
مذکوره او را بدینگونه حکم داد که آنحضرت را از قید بیاورند و پیش او حاضر کردند این
حادثه بعد از بیست و پنج روز از خبر اعرابی ظهور نمود احمد بن فرج گوید که وقت حضور احمد بن
حنبل در مجلس معتصم حاضر بودم و معتصم بر کرسی نشسته گفت کجاست کسیکه زعم دارد که
الله تعالی بجارحه کلام میکند او را حاضر گردانید احمد بن نصر را پیش کردند بر بدن آنحضرت قمیص
طیلسان ارزق بود و در پای چهار زنجیر داشت معتصم گفت انت احمد بن حنبل گفت

ثم احمد بن محمد بن حنبل گفت تو کی که میگوئی قرآن کلام الله غیر مخلوق است گفت آری منه
بدا وإليه يعود گفت این سخن از کجا میگوئی گفت از کتاب الله و خبر رسول الله علیه
الصلوة والسلام گفت قول نبی چیست گفت عبد الرزاق از معمر از زهری از سالم از
پدر خود از نبی صلی الله علیه وآله وسلم مرا حکایت کرد که نبی علیه الصلوة والسلام فرمود
ان الله تعالی کلم موسی علیه السلام بمأة الف کلمة وعشرین
الف کلمة وثلثمأة الف کلمة وثلثة عشر کلمة وکان الکلام من الله
والاستماع من موسی علیه السلام فقال موسی اے رب استکلمنی
ام غیرك قال الله یا موسی انا اکلمك کلامی وبینی وبینك معتصم گفت
بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تهمت بستی احمد گفت اگر این کلام بر رسول خدا صلی
الله علیه وآله وسلم دروغ نسبت باشم الله تعالی فرموده است لاملان جهنم
من الجنة والانس اجمعین اگر این قول از غیر خدا باشد پس آن مخلوق است
چون مخلوق شد پس الله تعالی ادعای حرکتی کرد که طاقت فعل آن ندارد معتصم سوی علما
التفات کرد و گفت با او مناظره کنید گفتند یا امیر المومنین او را قتل کن خون او بر گردن ما

راوی گوید که با آنحضرت سه روز با غلظت و صلابت و تخویف و ترهیب مناظره کرد
بر آنحضرت غلبه نیافتند پس از آن معتصم امر کرد که آنحضرت را بزندان برند و دست آنحضرت
به بستند و در زیر تازیانه گرفتند و گفتند بگو که قرآن مخلوق است هرگز نگفت و بر ضرب
صبر کرد و بر امتناع مصر گشت شیخ عبد الله الیافعی در طبقات آورده که ضرب اول
آنحضرت در سنه دویست و بیست و شش ماه رمضان بود و شانزده سال
قبل از آن شافعی رض وفات یافته علی بن محمد قرشی میگوید در وقتیکه آن امام
اجل را میزدند ناگهان بند سراویل گشاده شد آنحضرت هر دو لب مبارک جنبانیده دیدم
که دو دست از غیب بیرون آمدند و سراویل بستند حاضران بمعاینه این کرامت دست
از چوب باز داشتند و معتصم حکم کرد که آنحضرت را بزندان برند و بعد زمانی آنحضرت
در زندان از زین خاکدان فنا بروضه بقا شتافت و عند ملیک مقتدر بمقعد صدق
صدیقین بمقام و مقر یافت رحمة الله تعالی علیه در تذکرة الاولیا آورده
که هرگاه آن امام اجل را از زندان سوی دار خلیفه برای تکلیف قول بخلق قرآن میبردند
یکی فریاد بایشان بیش آمد و گفت یا ایها الامام دل قوی دار و ثابت قدم و راسخ قدم

باش چه وقتی من بندی گرفتار شدم و هزار چوب خوردم اقرار نکردم و صبر نمودم تا آنکه
من بر باطل بودم تا آنکه انجام کار و عاقبت امر من خلاص شد و تو بر حق هستی پس بر مقامات
شدائد بکه از بلیات بتو رسد اولی بصبر باشی این کلامش معین بر محنت آنحضرت گشت
و در تاریخ ابن خلکان از ابی جعفر آورده که گفت هر گاه احمد بن حنبل را بحکم مامون از بغداد
می آوردند من بشنیدن این خبر استقبال کردم و در دو فرات را عبور نموده آنحضرت
را در کاروان سرا یافتم و گفتم که امروز تو بیش خلیفه میروی و مردم اقتدا بتو دارند والله
اگر خلق قرآن را قایل شوی مردم نیز قایل شوند اگر انکار کنی اکثر ناس نیز امتناع ورزند
و مهذا اگر خلیفه ترا نکشد آخر روزی بمیری چه موت لابد است که از پنجهٔ آن نجات
نیابی پس بترس خدا را و اجابت آن مکن **نظم** این دو روزه حیات
تر و خرد ؛ چه خوش و ناخوش و چه نیک چه بد ؛ چون یقینی که می بباید مرد ؛ این چنین مظلمه
چه باید مرد ؛ با تو بکن چند خود بنفس نفس ؛ چون مری مرگ عذر خواه تو بس ؛ رنج کش را
نتجه چه بود کنج و بستر خواب راحت آمد رنج ؛ افسری شد زرنج بر سر آب ؛ چند غن گرم
سرد دیده ز تاب ؛ روغن از رنج تن بجا آورد ؛ کاب را سر بزیر پا آورد ؛ احمد

گریست وگفت ماشاء الله بعد ازان فرمود یا ابا جعفر باز اعاده این کلام کن مکرر بیان کرد

گفت ماشاء الله ماشاء الله بخاری گوید که چون احمد بن حنبل رض ابتا زیانه زدند ما در

بصره بودیم شنیدیم اباولید را که میگفت اگر این جماعه نبودند در بنی اسرائیل میگفتند هر آینه بهر بابی

افسانه میگشت محمد بن علی بن شعیب گفته شنیدم پدر خود را که میگفت احمد بن حنبل مانکس

مانست که نبی سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده کان فی امتی ما کان

فی بنی اسرائیل حتی ان للنشار لیوضع علی فرق راسه ما یصرفه

ذلک عن دینه اگر احمد بن حنبل باین شان قیام نکردی تا روز قیامت برانگشت

عار بودی ابو بکر مهروردی گوید که یکی از سیاطان را که زده بودی مختصم آنحضرت را تازیانه

زده بودند دیدم که اعضایش از بر من پاره پاره بود بلال بن علا گفته که الله تعالی بر بنی

است از چهار کس فی زماننا نم ست نهاد اول احمد بن حنبل که او را در محنت ثابت داشت

و ندیدم کافر نشد دوم شافعی که نقد حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمود

سوم ابی عبید الله بن سلام که تفسیر غریب از حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود و ندیدم در خلایق فتاده چهارم بخاری که نفی کذب از حدیث رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد **فصل هشتم** در ذکر منامات که آنحضرت را بعد وفات
دیدند و عنده حمات از آنحضرت حکایت کرد ندا احمد بن محمد الکندی میگوید که احمد بن حنبل رض
را در منام دیده گفتم یا ابا عبد اللہ خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید و فرمود یا احمد برای
من ضرب خوردی گفتم آری یا پروردگار من فرمود یا احمد این وجه من است و سوی آن
بنگر که نظر ترا مباح گردانیدم بن مجموع آورده که یکی از همسایگان من در قزوین کشته
شد شبیکه امام اجل احمد بن حنبل از قید این آب و گل داخل جنت شد برادرش
دوان آمد و گفت که شب و رخواب برادر خود را در احسن صورت براست خوش رفتار
سوار دیدم و بتعجب گفتم ای برادر تو که مقتول شده بودی باز چگونه زنده آمدی گفت
اللہ عز و جل الشهداء و اهل السموات فرمان داد که بجنازهٔ احمد بن حنبل حاضر شوند من نیز
داخل مامورین ام من تاریخ آنشب نوشته نگهداشتم بعد ازان بدریافت رسید
که وفات آنحضرت همدر آنشب بوده است که تاریخش نوشته بودم ابن بختان که از
خیار مسلمین بود چنین آورده که هرگاه احمد بن حنبل رض وفات فرمود شخصی در منامم آمد
که گویا بر سر قبر قندیلی روشن و منور است پرسیدم این چیست گفت این نسبتی که از این است

برای اهل قبور بنزول این مرد اجل میان ما و هر که از ما در عذاب بود امرزیده شد محمد
بن حرب گوید که امام اجل احمد بن حنبل رض را در خواب دیدم که به تبختر میخرامید گفتم
این رفتار چیست گفت این رفتار کسی است که بدار السلام در آید گفتم خدا با تو چه کرد گفت
بخشید مرا و تاج کرامت بر سر نهاد و نعلین مرصع بدر و یاقوت بپا کرد و فرمود یا احمد
این کرامت آنست که قرآن را غیر مخلوق گفتی جهمیش بن دار و گوید که شبی در منام سرور
عالم علیه الصلوة والسلام را دیده عرض کردم یا نبی الله حال احمد بن حنبل چیست
فرمود از من علیه السلام که بر اثر من می آید استفسار کن ناگهان موسی علیه السلام
نمودار شد گفتم یا نبی الله حال احمد بن حنبل چیست فرمود احمد بن حنبل بهان و آنکار را
امتحان کرده شد صادق برآمد و بصدق لاحق گردید و در تذکرة الاولیا آورده که
هرگاه احمد بن حنبل رض بسبب جراحات مذکوره که بر وصل بدرجهٔ شهداء بود بمشرف
وفات رسید در حالت نزع بدست خود اشاره کرد و بلسان خویش گفت لا بعد
پسرش گفت ای پدر در این وقت این قول چیست فرمود این وقت وقت خطرات
و مجال جواب نو ندارم و شیطان ایستاده خاک بر سر خود میریزد و میگوید یا احمد

تو از من نجات یافتی گفتم تا بعد چه در من هنوز نفسی باقیست و دران خطرست و
از شر تو ایمن نیستم و نیز دران اورده که هرگاه آن امام اجل را اجل فرا رسید
و جنازه آنحضرت برداشتند فوج فوج مرغان کوه و صحرا و رجوسما پدیدار شدند و جوق
جوق طایران هامون و غبار در هوا رسیدند و پر در پر هم بافته بر جنازه سایه انداخته
تغیر نوحه و صفیر ندبه میکشیدند ناحمد بن ابی خالد آورده که روز جمعه برای صلوة جنازه
احمد بن حنبل رضی الله عنه حاضر شدم محمد بن عبد الله بن طاهر امامت کرد بعد گذارده
شدن نماز گفت نظر کنید که چند کس پس من نماز گزاردند چون شمار کردند هشتاد هزار
مرد و شصت هزار زن بودند و رکانی که همسایه امام اجل احمد بن حنبل رض بود
میگوید که روز وفات آنحضرت بیست هزار یهود و نصارا و مجوس اسلام آوردند
و در چهار صنف ناس یعنی مسلمین و یهود و نصارا و مجوس ماتم و نوحه و ندبه اعظم افتاد
صاحب بحر السعادات آورده که چون معتصم چنین حال مشاهده کرد از مذهب اعتزال
استعاذه نمود و معتزلیان را از شهر بدر فرمود و تعظیم و تمشیت سنت و جماعت پیش
گرفت از بزرگی پرسیدند که چرا اهل همه ملل آنحضرت را دوست میدارند گفت که آنحضرت مستجاب

الدعوات بود و این دعا میکرد بار خدایا هر که را ایمان نداده بده و هر که را ایمان داده بار مستان
حق تعالی هر دو دعای او اجابت فرمود یکی در حیات او که کسی از اهل ایمان مرتد نشد
و دیگر بعد وفات او که چندین هزار یهود و نصارا و مجوس مشرف بایمان شدند صاحب
نزهت القلوب از یحیی الجمانی روایت کرده که گفت شبی در منام سرور عالم علیه الصلوة والسلام
را دیدم که میفرمود بخی الناجون وهلک المالکون عرض کردم که ناجون کیستند
یا رسول الله فرمود احمد بن حنبل و اصحاب او علی بن موفق آورده که برای حج سوی بیت
الله الحرام روان شدم در بعض منازل بخواب دیدم که گویا قیامت قایم است و خلایق
در فصل و قضا محشور اند و منادی ندا میدهد که کجا است علی بن موفق ناگهان دو فرشته
درشت رو و تندخو و سخت بازو بازوی من سخت گرفتند و روبروی الله تبارک و تعالی
از من سوال و حساب آغاز گردید تا آنکه ظن بردم که نجات نیابم پس از ان الله تعالی
مرا بجنت فرستاد هرگاه بجنت در آمدم مردی را دیدم بر مایده نشسته فرشته از جانبین
طعام میخوراند و فرشته دیگر از طرف چپ او آب سیراب میکند نه طعام کم میشود و نه
آب و نه فرشته تعب میکشد و نه مرد سیر میگردد پس از انجا تجاوز کردم شخصی دیدم که سوی

الله عز وجل چشم خود گشاده داشته و مردی دیگر دیدم که ثیاب سفید پوشیده چون
مرد دیوانه و زن شکلی بکثرت در ون جنت می آید و باز بیرون میرود گفتم انا لله
وانا الیه راجعون فرشته گفت چرا استرجاع نمودی گفتم از چیزیکه دیدم گفت آیا
شخص نخستین را میدانی گفتم نی گفت بشر حافی است که بگرسنگی و تشنگی ملاقات خدا کرد والله تعالی
بروی فرشته موکل نموده که هم میخوراند و فرشته گماشته که باب داشربه سیراب
میکند نه طعام کم میگردد و نه شراب و نه ملک تعب میکشد و نه بشر سیر میگردد و تا روز قیامت
همین حال گذرد و پس ازان گفت ایا میدانی شخص ثانی را گفتم نی گفت او معروف کرخی
است که بخوف آتش جهنم یا شوق جنت عبادت الله عز وجل نکرد لکن عبادت او محض
برای طمع رویت پروردگار بود بنابران او در دیدار پروردگار چشم گشاده داشته
تا روز قیامت از وی محتجب نخواهد گشت پس ازان گفت ایا می شناسی شخص ثالث را گفتم
نی گفت او احمد بن حنبل است و کثرت دخول و خروج دارد و صفحه صفوف روی اهل السنة
والجماعة را می نگرد و ایشان را بحبت میبرد رضی الله عنه ونفعنا به وحشرنا
معه ورزقنا شفاعته بفضله ومنه انه رؤف رحیم **نظم**

آن امامیکه احمدش نام است ؛ هادی خاص و مرشد عام است ؛ صاحب علم و حلم احسان
بود ؛ اختر برج چرخ عرفان بود ؛ اعلم و افقه و بلیغ و فصیح ؛ در همه اولیا ملیح و صبیح ؛
درة التاج اتقیا او بود ؛ گوی تقواش از زمانه ربود ؛ در احادیث بودی همتا ؛ همچو در
اختران قمر یکتا ؛ بفقاهت عدیل او عدم است ؛ عاجز از مدح و وصف او قلم است ؛
مقتدای خداشناسان بود ؛ قلزم فیض و احسان بود ؛ گر زبانم یکی هزار شود ؛ صد
هزارش سخن گذار شود ؛ وصف او را شمار نتوانم ؛ بلکه یک از هزار نتوانم ؛ هادی خلق بود سوے
خدا ؛ قدس الله سره ابدا **خاتمه** در ذکر بعض مسایل و دلائل که معرفت
آن بر هر مقلد مستحل منتسب بسوی مذهبی از مذاهب ائمه اربعه مذکورین رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین واجب است و درین چهار فصل است **فصل اول** در بیان کسیکه او را
تقلید جایز است و کسیکه او را تقلید جایز نیست **فصل دوم** در بیان احکامیکه در آن
تقلید جایز است و احکامیکه در آن تقلید جایز نیست **فصل سوم** در بیان مذاهبیکه برای
تقلید متعین است **فصل چهارم** در بیان آنکه آیا مقلد را لازم است که برای
تقلید مذهبی معین اختیار کند یا نی اگر لازم باشد از مذاهب اربعه کدام مذهب اختیار کند

ع رجوع و بسوی خود و ربجا

هرگاه مذهبی معین اختیار کرد و آنرا لازم گرفت آیا او را انتقال از مذهبی بمذهبی میرسد
یا نی و درین تفصیل لازم آید یا نی باید دانست که ختم این کتاب بدین باب برای آنست
که در آغاز کتاب ذکر یافته که ائمه اربعه رحمهم الله در فضیلت برابر اند و یکی بر دیگری رجحان
ندارد و تشبیه داده شده اند بجلقه مفرغه که هر دو طرفش دانسته نشود بعد ازان مناقب
و مناصب آن بزرگان بسبب تحریر و حسن تسطیر پذیرفته اگر سامع آنرا بشنود بالکلیه میل
و رغبت او در متابعت آنحضرت خواهد افزود و حسن اعتقادش در شیران آن ائمه دین
عظیم تر خواهد گشت و محبت و شغف آن بزرگان بهمه وجوه در قلب او تمکن خواهد گرفت
پس محبتین و شغف او را خواهد برانگیخت بر اخذ اقوال جمیع آن حضرات لان من
احب شیئا احب لوازمه و لواحقه پس یا اعتقاد خواهد کرد بر اینکه
او را عمل در مسائل فرعیات و احکام فقهیات بر مذاهب اربعه جایز است و در نصوص
بیم آنست که او داخل تحت مذمت این آیه گردد و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم
عن سبیله مقتضی حجت واحد است و مقتضی هوا متعدد و نیز عمل بر اختلاف اقاویل مجتهدین
در اکثر مواضع غیر ممکن للزوم اجتماع النقیضین گردد در موضعیکه جمع بینها ممکن بود چون مسح جمیع ارش در وضو مانند آن یا اینکه

اختیار خواهد کرد قول مالک گاہی بقول شافعی دگاہی بقول احمد عمل خواہد کرد خواہد گفت
اختلاف العلماء رحمتہ لهم کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس در غلط
عظیم و خطا جسیم خواہد افتاد چہ این مودی بسوی التقاط رخص و اختیار اسہل از
ہر مذہب است این جا زیبا شد بالاتفاق فیکون من المذبذبین بین ذلک لا
الی هؤلاء ولا الی هؤلاء اعاذنا الله من ذلک بنابران از شروط
تقلید لزوم اقتداء و ما فی ذلک من التفصیل المذکور فی الفقه والاصول تنبیه نموده شد
بذکر این مسائل و دلائل در فصول اربعه آئنده مستعینا بالله الوهاب راغبا الیه فی الهدایه
الصواب **فصل اول** در بیان کسیکه او را تقلید جایز است و کسیکه او را تقلید
جایز نیست بدانکه ناس در ین شان بر دو نوع اند یا مجتهد یا عامی مقلد و مجتهد در
اصطلاح فقہا کسی است که قادر باشد بر استنباط احکام شرعیه از دلائل فقه بالاستقلال بغیر
تقلید دیگری و دلائل فقه چہار است کتاب و سنت و اجماع و قیاس و مجتهد المفتی
نیز گویند پس مجتهد اگر مستقل باشد و صاحب مذہب است والا او را مجتهد فی المذہب
خوانند و اجتہاد در لغت عبارت است از استفراغ وسع در تحصیل شئی این مستعمل میشود

رخص
جمع رخصة بالضم وسکون وآخره ۱۲

گویند چیزیکه دران کلفت و مشقت بود یقول اجتهدت فی حمل الصخرة ولا یقول
اجتهدت فی حمل النواة واجتهاد ماخوذ است از جهد بفتح الجیم وضمها بمعنی طاقت و در
اصطلاح استفراغ جهد است در درک احکام شرعیه علی سبیل القطع والظن واهلیة اجتهاد
حاصل نمیشود مگر بمعرفت احکام قرآن و حدیث از خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ
و متواتر و احاد و مرسل و مسند و متصل و منقطع و بمعرفت حال رواة جرحا
و تعدیلا پس هرکسکه این اشیا را بتفصیلیکه در اصول فقه مع مقدمات ولوازم ولواحق آن
مبین است دانست در کتاب الله مقدار چیزیکه باحکام علاقه دارد و آن پنجصد آیه است علی
ما قاله الغزالی وحفظ آن شرط نیست علی الاصح یاد گرفت و از سنت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم چیزیکه متعلق باحکام بود بشناخت ولا حاجة الی تتبع الاحادیث علی تغریقها
بل یکفی ان یکون اصل مصحح جمیع احادیث الاحکام کسنن الترمذی والنسائی و بشناخت اجماع
که آن اقاویل علماء صحابه است فمن بعدهم اجماعا واختلافا و از قیاس و انواع آن از جلی و خفی
و تمییز صحیح از فاسد کما ینبغی و دریافت او را اهلیت اجتهاد حاصل است بتوفیق الله تعالی
وصار من المجتهدین پس هرکه مجتهد شد واجب است بر و اجتهاد در احکامیکه دران نص نباشد

وبران شاب خواهد شد لقوله علیه السلام من اجتهد واصاب فله اجران اجر الاجتهاد
واجر الاصابة ومن اخطاء فله اجر وهو اجر الاجتهاد فقط والخطاء
معفو عنه لانه لما کان مامورا صار معذورا ومجتهد را تقلید مجتهد دیگر حرام است
بالاتفاق علماء اعلام از نیجاست که اکابر تلامذهٔ ائمهٔ اربعه در اکثر مسائل خلاف اساتذه خویش کرده
اند اگرچه قواعد اصول مجتهدهٔ ایشان بیرون نرفتند بنابران ایشان را مرتبهٔ اجتهاد مستقل فروتر باشند
اجتهاد ایشان اجتهاد فی المذهب است وایشان مجتهد ملتزم اند مجتهد بودن ایشان بنابران است
که اوصاف مجتهد در ایشان قائم است وملتزم بودن شان برای آن بود که احداث مذهب
نکرده اند زیرا که احداث مذهب بطوریکه برای فروع آن اصول وقواعد مبانیه بسایر قواعد متقدمین
باشد متعذر است لاستیعاب المتقدمین سایر الاسالیب ودلیل بر وجوب اجتهاد قوله تعالی
است فاعتبروا یا اولی الابصار وفهمیدن این آیه استدلال کرده اند بر اینکه قیاس حجت
است بدانکه وجود چنین شخص که متصف بصفات مذکوره باشد درین زمان مفقود ومعدوم
لانقراض العلم ودروسه وافول قماره وشموسه تحقیقا لما قال الله
تعالی اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها ای بموت علمائها

وذهاب فقهائها وتصديقا لما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله لا يقبض العلم
انتزاعا ينتزعه من العباد بل يقبض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا امام الحرمين وامام غزالي وامام
رافعي وامام نووي رحمهم الله تعالى گفته اند الناس كالجمعين اليوم على ان لا مجتهد اليوم هركاه چنين علماء
اعلام وجهابذه نظام بر فقدان مجتهد در زمان خويش اجماع كرده باشند فاظنكم ايها الاخوان
بهذا الزمان والله المستعان وعليه التكلان اما عامي در عرف فقها كسي است كه بر درك احكام
شرعيه از ادله قادر نباشد وطرق آنرا ندانند پس تقليد او ما جايز بل واجب است بشرطيكه
بيابش مي آيد انشاء الله تعالى واما عالميكه بمرتبه اجتهاد نرسيده باشد وفوق عامي ودون
مجتهد بود حكم او آنست كه اگر متمذهب بمذهب امامي باشد لازم است او را موافقت آن مذهب
والا بهر يكي از مذاهب اربعه كه مطبوع دلش افتد وحسن ظنش در آن بيشتر باشد متمذهب
گردد وامام رافعي رح ميگويد كسيكه مذهب مجتهد را نخوانده باشد بهر مسئله كه بخواهد
اجتهاد نرسيدنش است او را كه بقول آن مجتهد فتوى دهد **فصل دوم** در بيان آنكه
تقليد در آن جايز است واحكاميكه تقليد در آن جايز نيست بدانكه احكام بر دو قسم است قسمي

عقلی مراد ازشرعی باحکام فرعیه فقهیه ومراد بعقلی احکام اعتقادیه از اصول دین که صحت آن بعقل دانسته
شود احکام شرعی بر دو نوع است نوع اول آنکه بضرورت دانسته میشود که این از دین رسول الله است
صلی الله علیه وآله وسلم چون صلوة خمسه وزکوة وصوم رمضان وحج وتحریم زنا وشرب خمر وما
شبه ذلک درین نوع تقلید جایز نیست لان الناس کلهم یشترکون فی ادراکه
والعلم به فلا معنی للتقلید فیه نوع دوم دانسته نمیشود مگر بنظر واستدلال
چون فروع عبادات ومعاملات ومناکحات وغیر ذلک من الاحکام ودرین نوع تقلید جایز
است بشرطیکه مقلد عامی بود وامامش از اهل اجتهاد باشد ومقلد فیه قول بود نه فعل پس
مجتهد تقلید مجتهد دیگر نکند قطعا چنانکه گذشت وتقلید جاهل جایز نیست تقلید مجتهد که جامع شروط
مذکوره بود جایز باشد وشرط بودن مقلد فیه قول برای آنست که جاهل هرگاه به بیند عالمی را
که چیزی میکند او را تقلید فعل آن عالم جایز نبود مجرد کونه فاعلا هرگاه شروط ثلثه یافته شود تقلید
واجب گردد لقوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
ودیگر اگر منع نکنیم عوام را ازین نوع از تقلید وتعلیم واجب گردانیم قطع معاش مردم وهلاک
حرث ونسل خواهد بود ودرین عذابی دیگر است که مزرعه آخرت است پس مزرعه دنیا که

تعلم واجب نگردد و صاحب روضه میگوید لو شئنا لنا الناس عن التقلید یعنی فی هذا النوع لترکنا هم حیارمی

احکام عقلی چون معرفت وجود صانع و اثبات صفاتش و دلایل نبوت و دین اختلاف علماء است

اکثر بر آنند که تقلید درین جایز نبود و للعامی و للمجتهد چه طریق معرفت این احکام عقلیست و ناس

کلهم در عقل مشترک اند فلا معنی للتقلید فیها و نیز الله تعالی مذمت قومی کرده است که تبعیت و اقتدا

آباء خویش کرده اند و نیز تحصیل علم در اصول بر رسول الله علیه الصلوة والسلام واجب است

لقوله تعالی فاعلم انه لا الٰه الا الله پس هرگاه بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم واجب شد

بر امتی واجب گشت لقوله تعالی فاتبعوه اگر گفته شود که هرگاه جایز نشد تقلید در اصول دین نزد

علماء اصولیین پس چرا متکلمین اهل سنت و جماعت گفته اند که ایمان مقلد صحیح است میگوییم که در صحت

ایمان که بتقلید حاصل است نزاعی نیست و نزاع بجواز تقلید در انست علما متفق اند بر آنکه تقلید

در اصول دین غیر جایز است بنابران گفته اند که مقلد بترک استدلال مامور به عاصی خواهد گشت

لقوله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات والارض الا یروکم من

شئ حرم فعله و با وجود این صحیح واقع خواهد شد کما سبق وقت الندا والصلوة فی الارض

المغصوبة تقلید که بیکی نوع نظر و استدلال و تصدیق بود صحیح گردد چون تقلید است بانبیاء

خویش و تقلید عامه بعلما خود تقلید فاسد که آن تقلید محض خالی از نظر و ادراک است چون تقلید
کفره بابا خویش در عبادت اصنام پس ایمان بمثل این تقلید صحیح نبود و صاحب خود را نفع نبخشد
و ان قال لا اله الا الله صاحب کفایه میگوید که این خلاف در حق کسی است که بر شاهی جهل نشو و نما
یافته باشد و در عالم و صانع اصلا فکر نکند چون او را ازان خبر داده شود تصدیق کند و اما کسیکه در
بلاد مسلمین نشو و نما یافت و عند رویت صنایع تسبیح الله تعالی گفت پس او از حد تقلید خارج
است و ابو سعید رح میگوید که چون شخص دانست که برای او و برای عالم صانعی هست
از حد تقلید خارج گردد و صورت مسئله چنین است که از و بپرسند که کدام ترا پیدا کرد او بگوید که الله
تعالی یا خالق السموات والارض پس او مقلد نخواهد بود و ایمانش صحیح خواهد شد اگر بگوید نمیدانم
و با این بگوید لا اله الا الله مومن نخواهد بود و العیاذ بالله ابو شکور رح در تمهید میگوید کسانیکه
کلمه شهادت و اذان یاد گیرند و تفسیرش ندانند و الله تعالی را بجز و تقلید من حیث الصنع و تاثیر
شناسند و اعتقاد صحت اسلام کنند و بدانند که دین ما اسلام خیر ادیان است و لکن وصف
آن بزبان و تفسیرش بلسان کردن نتوانند پس ایشان نزد اهل سنت و جماعت مومنین
اند مرویست که حماد بن ابی حنیفه رحمها الله تعالی این مسئله از پدر خویش پرسید امام ابو حنیفه

رض فرمود هر عالم بقعه و جاهل ماسمه چنانکه در یک قدح غسل و در قدحی دیگر سم بود و شخص از آن
نمیداند و می شناسد که غسل خیر است جهل آن شخص سم آن را مضر او نخواهد بود پس اگر پیش
کسی بیان و شرایط آن بیان کرده شود و آنکس اعتراف کند مومن است اگر گوید نمیدانم مومن نخواهد
بود امام محمد بن الحسن رح در جامع کبیر میگوید اگر زن صفت ایمان و اسلام نداند و پیش او صفت
ایمان و اسلام کرده خواهد شد اگر بگوید کذا است و صدقت آن زن از حد تقلید خارج خواهد
شد و نکاح او جایز گردد و اگر بگوید نمیدانم یا نمی شناسم نکاحش جایز نبود والله اعلم **فصل**
سوم در بیان مذاهبیکه تقلید آن متعین است و تقلید غیر آن جایز نیست و آن چهار است مذهب
امام ابوحنیفه و مذهب امام مالک بن انس و مذهب امام شافعی و مذهب امام احمد بن حنبل رضی الله
عنهم و ارضاهم عنه و حشرنا معهم و کاتهم فی زمرتهم امام ابوحنیفه و امام مالک معاصر بودند مگر اینکه امام ابوحنیفه
رح در سن از امام مالک رض اقدم بود چه امام ابوحنیفه در سنه هشتاد و هم تولد یافت و هفتاد سال
زندگی کرد و در سنه یکصد و پنجاه برحمت الهی پیوست و امام مالک رض در سنه نود و سه تولد شده
و در سنه یکصد و هفتاد و نه که هشتاد و نه ساله بود وفات یافت و امام شافعی رض در سنه
یکصد و پنجاه تولد و در سنه دویست و چهار از این دار فانی بجوار رحمت یزدانی انتقال فرمود و پنجاه

وچهارسال عمر داشت وامام احمد رض در سنه یکصد وشصت وچهار متولد گشت ودر سنه دویست

وچهل ویک ازین خاکدان بروضه جنان شتافت وهفتاد وهفت سال عمر یافت تعیین شد

این مذاهب اربعه برای تقلید سوای مذاهب دیگر مثل مذهب سفیان ثوری واوزاعی وغیرهما

بنابر آن است که مذاهب اربعه مذکوره در اقطار عالم انتشار یافته وتقلید مطلق وتخصیص عام وشرح

فرع وضبط وربط احادیث واقوال صحابه وسلف وتطبیق وتوفیق میان آنها وتغییر وتاویل

وبیان ناسخ ومنسوخ واستنباط احکام بقیاس واجتهاد از نصوص کتاب وسنت بیشتر گشت

وتهذیب مسایل وایضاح طرق نظر دران صورت بافته تدوین پذیرفته است وامام السنوی

وامام الحرمین رح میگویند که محققان اجماع کرده اند بر آنکه عوام را نمیرسد که تعلم مذهب اعیان صحابه رضی

الله عنهم کنند بل بر ایشان واجب است که تبعیت مذاهب ائمه اربعه نمایند سبب ترجیح مذاهب متاخرین

باوجود فضل متقدمین از صحابه که افضل از متاخرین بودند وابعد از خطا من غیر خود وقد قال

النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

واقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر وعمر آنست که متقدمین از ائمه در

عالم صلی الله علیه وآله وسلم احادیث می شنیدند احادا ومتفرق فی البلاد میگشتند بنابران

فتوای آن بزرگان مختلف گشت وگاهی چون حدیثی بآنحضرات میرسید از قول سابق رجوع میکردند

در عصر اول برای چن کل حدیث مروی از سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تفرع نیافتند

لاشتغالہم بالجہاد وتمہید اہل الدین چون اسلام فی الجملہ استقرار گرفت متاخرون در جمع

احادیث صرف ہمت نمودہ اقطار عالم رحلت وسفر برآمدند وبعد احاطہ بجمیع مدارک امور

انظر کردند وناسخ از منسوخ وصحیح از سقیم جدا ساختند ودلیلیکہ اہل عصر اول آوردہ بودند

آنرا ترک نکردند مگر در بعض احکام کہ دلیل اقوی از دلیل آن بزرگان یافتند خلاف نمودند

ولذلک لاتری فی العالم بکریا ولا عمریا ہکذا ذکر الغزالی فی القانون

الکلی **فصل چہارم** در بیان مقلد کہ ایا لازم است او را کہ برای تقلید مذہبی معین

اختیار کند یا نی چون این اختیار او را لازم گردد پس از مذاہب اربعہ کدام مذہب اختیار

باید چون مذہبی معین اختیار نمود لازم گرفت پس آیا او را انتقال از مذہبی بمذہبی میرسد

یا نی ودرین تفصیل لازم آید یا نی بدانکہ ہرگاہ عامی ارادہ تقلید مذہبی کرد آنرا مذہب

دیگر اولی داند وامام خود را فاضلی واعلم از دیگران فہمد واجب است بر وی کہ در ان اجتہاد وبحث

کند وجایز نیست او را کہ تقلید کند آنرا کہ دلش خواہد بدون نظر واجتہاد این مسئلہ فرع مسئلہ

دیگر است وآن این است که مستفتی هرگاه دو فقیه یا اکثر را یابد آیا لازم است او را که اجتهاد
کند و سوال نماید تا علم آنها یا ظن امام نووی رح در روضه میگوید درین دو وجه است و ابن
شریح رح میگوید اجتهاد کند و از اعلم سوال نماید و مختار قفال رح همین است لانه اسهل و ذهب
جمهور مستفتی مخیر است پس سوال کند از هر مفتی که خواهد چه در عصر اول سوال میکردند از علماء
صحابه رضی الله عنهم مع تفاوت آنحضرت در علم و عمل و فضل میکردند بغیر انکار بقول کسیکه
از دو سوال نمود امام غزالی رح میگوید که اگر مستفتی اعتقاد کرد که احد هم اعلم است جایز نیست
مستفتی را که تقلید غیر اعلم کند امام نووی رح میگوید که قول دیگر علما نیز موافق قول غزالی است
پس در صورت تقلید او رح عالمین دو اعلم الورعین لازم آید اگر یکی او رح و دیگری اعلم باشد
اعلم مقدم بود علی الاصح اگر گویند که سبب معرفت اعلم از ائمه چیست و چگونه توان شناخت
که مشاهده فوت شد و مدت طوالت کشید گوئیم که درین باب غلبه ظن کافیست پس
کسیکه غلبه کند بر ظن او که امامش اولی الائمه است بالصواب تقلید همان امام کند پس حال ائمه
محصل میگردد بطریقیکه حاصل میشود بدان غالب ظن بافضل اطباء بلد اگرچه این کس
جاهل بعلم طب باشد این غلبه ظن حاصل میشود بتسامع از افواه یا بمشاهده بچشم خود میل کند

مردم را بسوی شخصی یا شنیدن این کس آنرا از شخص دیگر چنانکه فضل امام ابوحنیفه یا فضل امام مالک
یا فضل امام شافعی یا فضل امام احمد را از بوین خود شنید قلب او بدان اطمینان یافت و فضل
آن امام بروی غلبه آورد پس جایز نیست او را که خلاف مقتضی ظن خود کند و در عین این مسئله نگوید
که صاحب من در این مسئله خطا کرد فلیس هذا من حد المقلدین و اجتهاد او در اعیان مسائل خطاست
چه او ظن میبرد بنفس خود که من در این مسئله دانستم چیزیکه صاحب من ندانست این جهل اوست
و وقتیکه باید مقلد شافعی مسئله را که در آن شافعی رض خلاف امیرالمومنین ابوبکر رضی کرده است
مثلاً جایز نیست او را که خلاف شافعی کند و اقتدا بابی بکر نماید اگرچه ابوبکر رضی الله عنه
افضل از شافعی است زیرا که بر مقلد واجب است که ظن کند که شافعی رض خلاف ابی بکر رض
نکرده است بل رسیده است او را دلیلی اقوی از مذهب ابی بکر رضی اگر او چنین ظن نکند
پس او نسبت جهل بموضع ابی بکر و منصب او رضی الله کرده باشد این محال است هکذا ذکر
الغزالی فی القانون امام السبوی رض میگوید عامی را جایز نیست که از هر کس استفتا کند
مگر از کسیکه بر ظن او غلبه کند که آنکس از اهل اجتهاد و ورع است چنانکه می بیند کسی را که منصب
برای فتوی است بمشهد خلق و می بیند اجماع مسلمین را که از و سوال میکنند انتهی عامی وقتیکه التزام

مذهب امام معین کرد آیا او را مخالفت امام خود و انتقال از مذهب بمذهب دیگر جایز است یا نی؛
بدانکه عامی وقتیکه تقلید مجتهدی کند در مسئله پس او را تقلید غیر وی در آن مسئله نیز سد اتفاقاً
و در حکم دیگر جایز است علی المختار امام نووی در روضه میگوید که برای مجتهد مذهب مدون
بودن شرط نیست چون مذاهب تدوین یافت پس او را جایز است مقلد را که از مذهبی بمذهبی
انتقال کند یا نی اگر بگوئیم که او را اجتهاد لازم است در وقتی که علم و بر ظن او غلبه کند که ثانی اعلم
است سزاوار است که او را تقلید ثانی جایز باشد اگر او را اختیار دهیم نیز تقلید جایز گردد
لکن اصولیین ازین تقلید منع میکنند بنا بر مصلحت حنا طی وغیره از ابی اسحق حکایت کنند که هر
از هر مذهب چیز آسان و اسهل را اختیار کند آثم و فاسق گردد و امام غزالی رح میگوید
که مقلد را جایز نیست که از هر مذهب اطیب و ارفق بطبع خویش التقاط کند بل بر تقلید امام خویش
که بغلبه ظن او اولی الائمه بالصواب است واجب گردد پس اگر مالکی عدول بمذهب شافعی
کند جایز نباشد مگر اینکه بر ظن او غلبه کند که رای امام شافعی رض اصوب است در اینصورت
او را متابعت امام شافعی رض در جمیع مسائل لازم گردد اگر اینچنین او را ظاهر نشود پس برای
متابعت امام شافعی رض هیچ وقتی داعی نخواهد بود مگر محض هوا چنانکه مجتهد را جایز نیست

کہ خلاف موجب اجتہاد کند و تبعیت غیر خود نماید مقلد را نیز جایز نیست کہ خلاف امام خود کند صاحب
انوار میگوید کہ مرجح نزد فقہا آنست کہ عامی منتسب بمذہبی را مخالفت امام خویش جایز نباشد
اگرچہ منتسب بمذہب نباشد در تخییر و تقلید و بہر مذہب کہ خواہد خلاف است اصح آنست
کہ ہر کسکہ مرتبہ اجتہاد نرسیدہ باشد از فقہا و اصحاب سایر علوم تقلید بمذہب معین
کنند تا التقاط رخص مذاہب نکردہ باشد کہ محمول بر تلاعب و عبث گردد و بخلاف عصر
اول کہ در ان مذاہب مدون نبود و اللہ اعلم بالصواب و الیہ المرجع و الماب فی کل باب

نظم للہ الحمد کین خجستہ کتاب ؛ گشت مقبول جملہ احباب ؛
گرچہ چون دوستان پسندیدند ؛ لیک از عین دشمنی دیدند ؛
خط و معنی و ز ظلمت و نور ؛ ہست چون الف خور برخ خور ؛ نور و ظلمت بہم قرین آمد
در علو چرخ ہفتمین آمد ؛ وان تو بیشک بزینت و رونق ؛
مثلہا فی البلاد لم یخلق ؛ ہر سوادے از و بیاض فلکے ؛
ہر بیاضی از و ریاض فلکے ؛ اندران صد ہزار پردہ نور ؛
وندران پردہ صد ہزاران حور ؛ اندران حوریان پر نیور ؛

خاک و بویش همه عبیر و زبد ؛ عقلا راشده است این مونس ؛
فضلا را بنفشه و نرگس ؛ جاهلان را لبان افسانه است ؛
زانکه جاهل ز علم بیگانه است ؛ باد بر مصطفی درود و سلام ؛ ابد
الدهر صد هزاران عام ؛ صد هزاران ثنا چو آب زلال ؛ از زهی باد بر محمد و آل ؛

تمت

؛ کتبه سید شهاب الدین عفی عنه ؛ ۱۲۷۸

فهرست جواهر اربعه

صفحه	سطر		صفحه	سطر
۷	۸	**باب اول در مناقب امام اعظم**	۶۵	۳
۸	۷	اول در بیان مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات امام حافظ جمال الدین	۶۷	۶
۱۰	۲	**فصل دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب او رض**	ایضاً	۱۱
۱۱	۱	فصل سوم در ذکر مشایخ و اساتذه	۶۸	۸
۱۷	۱۲	فصل چهارم در کیفیت وضع مذهب و تهذیب و ترتیب اقوال انجناب	۷۴	۳
۲۲	۱۰	فصل پنجم در مدح و ثنای آنحضرت از علمای اخیار و مشایخ کبار به نثر و اشعار	۷۶	۹
۳۰	۷	فصل ششم در ذکر مجاهدات و بیان ریاضات	۷۹	۱۳
۳۴	۳	فصل هفتم در بیان ورع و قلت طمع	۸۱	۱
۳۶	۱۲	فصل هشتم در بیان سخا و ذکر عطا	۹۳	۵
۴۷	۱۳	فصل نهم در نبذی از حکایات و نمودجی از اشارات	۹۵	۲
۴۸	۷	فصل دهم در بداهت جواب و فراست انجناب	۹۷	۴
۵۴	۱۱	فصل یازدهم در ذکر ما جرائیکه میان آنحضرت و خلفا بظهور رسید	۹۹	۵
۶۲	۶	فصل دوازدهم در ذکر چیزیکه عند ممات آنحضرت مروی است.	۱۰۳	۱۳
۶۴	۸	**باب دوم در مناقب امام دار الهجرة**		

صفحه	سطر	
۶۵	۳	فصل اول در بیان میلاد و مقدار عمر و تاریخ وفات آن مالک ازمه تعلیم و ارشاد
۶۷	۶	فصل دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب
ایضاً	۱۱	فصل سوم در ذکر مشایخ و بعض اصحاب انجناب
۶۸	۸	فصل چهارم در بیان انکه از مشایخ و علما نامدار در مدح و ثنای آن سرآمد فضلای روزگار بظهور آمد تنظیم
۷۴	۳	فصل پنجم در بیان کیفیتیکه آنحضرت علم حدیث میفرمود.
۷۶	۹	فصل ششم در بیان بعض حکایات و اثار فضایل منیفه و خصائل عفیفه انجناب
۷۹	۱۳	فصل هفتم در ذکر سخا و بیان عطا
۸۱	۱	فصل هشتم در بیان ماجرائیکه انجناب را با امرا و خلفا اتفاق گذشت
۹۳	۵	فصل نهم در ذکر چیزیکه عند وفات از انجناب مروی و بعد ممات متحقق است
۹۵	۲	**باب سوم در مناقب وارث علوم نبی الامام المطلبی**
۹۷	۴	فصل اول در بیان مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آن معدن حسنات و برکات
۹۹	۵	فصل دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب
۱۰۳	۱۳	فصل سوم در ذکر خلقت و لباس و خضاب و نقش خاتم آن امام مکرم

فہرست جواہر اربعہ

صفحہ	سطر		صفحہ	سطر	
۱۰۵	۱۰	فصل چہارم در ذکر اہل و اولاد آنحضرت و اہل العلم	ایضاً	۶	حکایت الاولی
		و الارشاد۔	۱۷۹	۳	حکایت الثانیہ
۱۰۶	۹	فصل پنجم در بیان تسلیم یافتن آنحضرت	۱۸۱	۴	حکایت الثالثہ
		پیش معلم و حفظ قرآن و اشتغال بفن	۱۸۳	۳	حکایت الرابعہ
		ادب شعر و غیرہ۔	۱۸۴	۱۳	حکایت الخامسہ
۱۱۱	۶	فصل ششم در ذکر مشاہیر مشایخ و علماء	۱۸۵	۷	الخامسۃ السادسہ
		اصحاب اتقالی جناب	۱۸۶	۴	فصل چہاردہم در اعتقاد آنحضرت
۱۱۹	۱۲	فصل ہفتم در ذکر رحلت آنحضرت سوی			در الہیات و ما یتعلق بالنبوات
		امام مالک بن انس رضی اللہ عنہما	۱۹۰	۴	الکلام فی القرآن
۱۲۴	۴	فصل ہشتم در ذکر خروج شافعی رضی اللہ عنہ	۱۹۴	۸	الکلام فی اثبات الرویہ
۱۳۹	۲	فصل نہم در ذکر ماجرا میکہ میان شافعی	۱۹۵	۷	الکلام فی الایمان
		رض و محمد بن الحسن شیبانی و غیرہ گذشت	۲۰۲	۹	الکلام فی النبوات و القول فی تفضیل
ایضاً	۳	حکایت الاولی			محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم علی جمیع الخلق
۱۴۱	۸	حکایت الثانیہ	۲۱۰	۵	الکلام فی جملۃ الصحابہ رض
۱۴۴	۹	حکایت الثالثہ	۲۱۱	۱	فصل یازدہم در ذکر چیزیکہ در فضل علم و ترغیب
۱۵۳	۶	حکایت الرابعہ			در آن از زبان امام جہان مرویست
۱۵۴	۳	حکایت الخامسہ	۲۱۸	۸	فصل شانزدہم در ذکر معرفت آنحضرت
۱۵۵	۳	حکایت السادسہ			بعلم بحسب و علم نجوم و بیان مہارت کاملہ
ایضاً	۸	حکایت السابعہ			در مہر و علم۔
۱۵۷	۱۱	فصل دہم در قدوم آنحضرت بعراق و عبور	۲۲۲	۱۱	فصل ہفدہم در ذکر وفات آنجناب و بدایت
۱۵۹	۸	فصل یازدہم در ذکر کتب و مصنفات			جواب باصواب
		و بیان اسمای بعض مولفات آنجناب	۲۳۲	۸	فصل ہجدہم در ذکر کلمات جاریہ بر سبیل امثال
۱۶۷	۱	فصل دوازدہم در بیان مدح و ثنای علماء کبار	۲۳۵	۹	فصل نوزدہم در بیان جود و سخا و ذکر کرم
۱۷۸	۵	فصل سیزدہم در ذکر بعض حکایات			و عطا۔

فهرست جواهر اربعه

۲۵۷	۶	باب چهارم در مناقب امام المحققین و قدوة المتشرعین ابی حنیفة النعمان رضی الله عنه و ارضاه و جعل الجنة مثواه و فیه فصول
۲۵۸	۲	فصل اول در بیان مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آن والی ورع و تقوی
۲۵۹	۱۰	فصل دوم در بیان نسب و ما تعلق بحسب
۲۶۰	۶	فصل سوم در ذکر مشایخ و رجال اصحاب
۲۶۱	۴	فصل چهارم در مدح و ثنای آن بزرگوار از مشایخ کبار و علمای نامدار
۲۶۵	۱۱	فصل پنجم در ذکر قناعت و بیان ورع و زهادت آنحضرت
۲۶۹	۶	فصل ششم در ذکر بعض حکایات و اله
۲۷۳	۷	فصل هفتم در بیان محن و فتن
۲۸۱	۱	فصل هشتم در ذکر منامات که آنحضرت را بعد وفات دیدند -
۲۸۶	۷	**خاتمه کتاب در ذکر بعض مسایل لایحل**
۲۸۸	۸	فصل اول در بیان تشبیه اور تقلید جایز است -
۲۹۱	۱۲	فصل دوم در بیان احکامیکه تقلید در آن جایز است -
۲۹۵	۷	فصل سوم در بیان مذاهبیکه تقلید آن متعین است
۲۹۷	۸	فصل چهارم در بیان تعلد -

صحیح و غلطنامهٔ جواهر اربعه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۸	حضرت	حضرت غوث
۴	۹	بحیت	سحیت
۱۱	۸	غیر عُم	غیر نم
۱۱	۹	رضوان	رضوان
۱۱	۱۱	الیشبانی	الشیبانی
۱۲	۱	نخفی بود و نخفی	نخفی و نخفی
الیضاً	۳	نخفی	نخفی
۱۸	۱	رد و تدوین کتب تقه	کثرت و تدوین کتب فقه
۲۰	۴	کتاب مذکوره	کتب مزبوره
۲۳	۱۲	لیعطفیه	لیصطفیه
۲۵	۱۳	دیدی	چگونه دیدی
۲۶	۳	النخفی	النخعی
۲۸	۱	رسول ضدا	رسول خدارا
الیضاً	۱۲	ابی حنیفه	ابوحنیفه
۳۲	۱۱	نفیس	تفتیش
۳۶	۸	وقوف یافته که	وقوف یافته فرمود که
الیضاً	۱۲	بگوش	بکوش
۴۱	۸	خذافت	حذاقت
الیضاً	۱۱	بن الزیل	بن الهزیل
۴۳	۴	الهملة	الهمتله
الیضاً	۹	دُر ازاله	در ازاله
۵۷	۲	وفضلاو کبار فضلا و نامدار	فضلا و نامدار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۹	فی القوم الحدیث	فی قوم الحدیث
۷۴	۱۳	اصوائکم	اصواتکم
۸۷	۷	باصحاب	وباصحاب
۸۸	۴	مستودع	استودع
۹۲	۱۲	محی	متقی وصابر
۹۸	۷	عروش الشام	عروس الشام
۱۰۰	۴	ازجهت اجداد	ازجهت احیاء اجداد
ایضاً	ایضاً	ازادی	ازوی
ایضاً	۱	محترم	محترم شافعی
۱۰۵	۳	ترک الطلب اجرت	ترک طلب اجرت از
۱۰۷	۱۳	التقاد انتحاب	التقاط وانتخاب
۱۰۳	۱		مبنی
۱۱۴	۱۲	بولیطی مصری مصری	بولیطی مصری
۱۱۵	۵	وضاع المعروف	وضاع المعروف
۱۱۸	۱۰	رضی اسد	رضی الله عنهم
۱۲۴	۱۰	بجران که یکی	بجران که بفتح نون وسکون جیم یکی
۱۲۷	۵	مثل تومثل	مثل تو مثل
۱۲۸	۴	رفته ومحمد	رفتند محمد
۱۲۹	۷	ایشان	ایشانی
ایضاً	۸	آن جاءکم	ان جاءکم
۱۳۰	۳	برساننده ابن فرات	رساننده این خرانک
ایضاً	۵	فتبوا	فلتبینوا
ایضاً	ایضاً	حقیقت امر	حقیقت امر
ایضاً	۸	وبس	ومن
۱۳۱	۳	سوره	سوره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۰	طلا وابریز	طلا وابریز
ایضاً	۱۳۲	حروحش	حزوحش
۱۳۴	۱	لشیرین	لشیرن
ایضاً	۲	مسعود	سعود
۱۳۵	۶	الغاز	الغاز
ایضاً	۸	چنان	چشمان
ایضاً	۱۰	فردغداوازآخرت	فروخته عذاب وامیه آخرت خریده آمد
۱۳۵	۱۱	تواترضم	تواترنعم
ایضاً	ایضاً	لغتنه	لغتنه
ایضاً	ایضاً	چنور	جبور
۱۳۸	۳	جزنک	خزنک
۱۴۲	۱۱	غضب	عصب
۱۴۳	۶	اواصحاب	واصحاب
۱۴۴	۴	دیائت	دنائت
ایضاً	۵	اورده	اورد
ایضاً	۱۰	نموده وتغییرش	نموده تغییرش
۱۴۷	۱۱	شریک نماشد	شریک نمازشد
۱۵۴	۱۴	نسبت	بسنت
۱۶۴	۴	الدو	الماء
۱۵۵	۸	بلین	نعلین
۱۵۶	۴	لشرالموسی	لشرالمریسی
۱۵۷	۵	میفرماید	میفرمود
۱۶۱	۳	انی	الی
ایضاً	۴	درین قول قول لیس	درین قول قول الله تعالی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۸	روایت میکنند	روایت میکند
۱۶۲	۱	باآن	بابی
ایضاً	۲	سلام میکرد	سلام میداد
ایضاً	۳	ودرشب	وبازگشت بصلوٰة
ایضاً	ایضاً	می آورده	می آورد
ایضاً	۴	عمرو	ابوعمرو
ایضاً	ایضاً	بارها	اوزاعی
ایضاً	۵	می نوشت	رد نوشت
ایضاً	۸	بدانے	مرداویدبه مرداویج
۱۶۳	۲	درست سوری	داشت سوائے
ایضاً	۱۱	الجلیل	النخلیل
۱۶۴	۱	الی القاسم دینی	الی القاسم قزوینی
ایضاً	۲	بامردی	بامامردی
ایضاً	۳	درمکان	دوان
ایضاً	۷	پیش آمدند	پیش آمدم
۱۶۶	۱۳	وابوه	لوابله
۱۶۷	۹	والصدر	والصدق
۱۶۸	۱	سادک	عسباک
ایضاً	۳	لمدة الامة	لهذه الامة
ایضاً	ایضاً	کدرهرکه	گفته اندکه
ایضاً	۴	زوند	بوذند
ایضاً	۹	علماء جهان	بلدان جهان
ایضاً	۱۳	خوتبر	وسعت
ایضاً	۱	برحبت	برحبت
ایضاً	۶	تواضع	توالفع
ایضاً	۸	منه	منّة
ایضاً	۱۰	ازدی	ازدی
ایضاً	۱۲	رشیدیم دانستم	شدیم دانستیم
ایضاً	۱۳	نشستم	نشستیم
۱۷۳	۶	برشافعی	بزن شافعی
ایضاً	۸	ولن	ولمن
ایضاً	۱۰	والائمه	والائمة
ایضاً	۱۲	ازین حال	غالب حال
ایضاً	۱۳	شعراد	شعرو
۱۷۷	۲	اسمعی	اصمعی
۱۸۰	۱	برخانه	بخانه
۱۸۱	۱۲	متلقی	مستلقی
۱۸۳	۶	کرکاه	برگاه
۱۸۵	۹	رضعی	رضیعی
۱۸۷	ایضاً	روایات	وایات
ایضاً	۱۱	ادعاع	ادعاء
۱۸۹	۱۰	درصورت وصورت	درصوت وصورت
ایضاً	۱۱	صورت وصورت	صوت وصورت
۱۹۲	۹	ازقبل نیست	ازقبل عبد نیست
۱۹۸	ایضاً	ولاقرار	والاقرار
۲۰۰	۵	الله فهو	الله تعالیٰ است فهو

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۰۴	۱	کل دواحد	کل واحد
۲۰۹	۳	نیز آمدند	نہ برآمدند
۲۱۰	۱	عبدالحکیم	عبدالحکم
۲۱۲	۱۳	نیستنی	نیشی
۲۱۴	۱۲	کردم	نکردم
۲۲۶	ایضاً	صفات بدترین	صفات بدترین
ایضاً	۱۳	خودمیدہی	خودجا میدہی
۲۲۷	۲	وشب	شب
ایضاً	۳	پیزے	خیری
۲۲۸	۲	زیرک از اصحاب	زیرک و دانا نیافتم ہرایک از اصحاب
۲۳۰	۱	الیھم	انسلھم
۲۳۷	۷	سب	می پخت
ایضاً	۱۱	ازمن پرسیدم	پرسید
۲۳۸	۱۰	دپخاہ	پنجاہ
۲۴۰	۱۳	امت	اھب
۲۴۴	۴	اسس	النفس
۲۵۰	۵	یجنی	یجسسنی
۲۵۱	۹	اززندان	زندان
۲۵۳	۱	فرستادہ	فرستاد
ایضاً	۴	نزدہ	نزد
۲۵۷	۱۰	ثنا ازمشایخ	وثنای آن بزرگوار ازمشایخ
۲۶۰	۸	الصفانی	الصفانی
ایضاً	۱۰	صفاء	ضعاء
۲۶۱	۹	اینجا	اینجا اینجا
ایضاً	۱۰	میگفتند	کہ میگفتند
۲۶۶	۱	باحمد	باحمد
ایضاً	۴	عاد	حماد
۲۷۱	۱۱	نگاہ	لکاہ
۲۷۳	۶	استغفا	استغنا
۲۷۵	۱۲	مدں	آمدن
۲۸۰	۲	ماشاءاللہ ماشاء	ماشاءاللہ ماشاءاللہ
۲۸۷	۶	انحضرت	انحضرات
۲۸۸	۷	آیۃ	آتیۃ
۲۹۰	۴	بالاتفاق	باتفاق
۲۹۱	۲	رؤسہا	روسا
ایضاً	۸	مرتبۂ	برتبۂ
۲۹۶	ایضاً	محقوق	محققون
۲۹۷	۱۰	نمود لازم	نمود لازم
۲۹۸	۵	آنحضرت	انحضرت
ایضاً	ایضاً	فضل میکردند	فضل عمل میکردند
۳۰۱	۵	وبخلاف	بخلاف

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

قیمت ۵ روپیہ

جملہ حقوق محفوظ ہیں

۱- اراکین مجلس کا چندہ ۵ روپیہ

۲- اساتذہ جامعات و کالجات کا چندہ ۵ روپیہ

۳- طلبہ کا چندہ ۲ روپیہ

۴- مجلس کے ہر رکن کو ایک کاپی مفت ملے گی

۵- شرائط مندرجہ ذیل کے ساتھ کتاب دیدہ زیب چھاپی جائیگی

۶- کتاب کا لانا لازم ہے۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا ہاشیہ نہ ہوگا۔

۸- کتابوں کے ورق الٹے نہ جائیں۔

۹- قلمی نسخے واپس نہ کئے جائیں گے۔

۱۰- کتاب کا ایڈیشن ۵۰۰ سے زیادہ نہ ہوگا۔